

الله اكبر ..

بسم الله الرحمن الرحيم

ص ۶ خ ۱۳۵ فقر

شکرت و سپاس پس بعد آن فاضل الحاجات را سرد که در آنه نعمتش
نصب هر خواص و و ام اسب و - حیره رحمتش حقه اهل بر ائمه
و احکام و در دنیا و - بر او مستشار حکومت و عدل و در دنیا
که بساطش بر عین مسمو طاسا حبه و علیه عیانست که فرار می ط عالم
در دشته عیانست و فقه بها است بحاجات حیا با نعم و انشراح
شفا عیش کفایه غفر خطبات یعنی سند امارت این محمد مصطفی
صلی الله علیه و علی جمیع الانساء و سلم و بر او و احتیاجش که بچند
و این کالاب اند و در این حقیقت رومی الله عنهم و رسوا عده در
تضمیر و بها عا اهل بصیرت مستغنی ثماله که این رساله له حب مستص
در احکام حل و در خصاص موا فی من مستغنیه سند عاصی پر
مناصب ساز متعالی حال معرود نه حل به حاله در بلكه عتبد آنا -

در این کتاب مرافعه و نایفه و تحریک احکام شرعی و ما مورد بود
 در باب الامر مسائل چند در باب حد و دوقصاص که اکثرش
 محتاج للبله یافتند بزبان فارسی ترتیب داده و چون مسائل فقه
 علم امتقوا لئلا تنفکوا منها در هر مسئله از کتاب قد و ریاض و هدایه و
 حواشی اینها را شرح و تفسیر و فتاوی قاضی خان و فتاوی حوادی و
 فصول غملیه و فتاوی سراجیه و فتاوی تاجی و جامع الرموز
 و الاشباها و النظائر و منیع الغفران و محیط برهان و خلاصه و
 خزائن الروایة آنچه بنظر در آمل گذر و جنب هر مسئله مرتب
 ساخته و در ایات و دیگر کتب فقه مند راجع است منقول از
 فتاوی علمای کثیر نیست و غرض از آوردن روایت کتاب فقه
 اسناد مسائل است بهر عامی ترجمه الفاظ و چون تسبان حد و
 وجنایات اختیار نمند آنچه بکمال تعلیق داشت با چند مسائل
 بکلی ضرورت در مقدمه ابرار یافت تا کافی مرام باشد و بهمین وجه
 از ترتیب علمای متقدمین و سبب و زراعه یافته امیل از بزرگان ائمه
 فضیلت و سالکان منزل طریقت آن است که خطا و سهو را از ذیل
 کرم بیروشنید و چون سوال نکند و از او واصل و دراز و از هیچر قنبی
 قلیم الله علیه و سلام اغار قالیف ابن کنانیا است این باب اختیار
 مؤسوم کشت و غایه الایمان از ابن رسول الله بلکه نیک ایست باشد از
 من بی بضاحت بسیار که از خورشید ششبا و نور شیراز و انصاف
 نصفت و عدالت و فرمانروای کشور ما رت امیر اعظم معین
 لطیف و کرم زبده آن باب بهمیم حایمی علمای دین متین مستتر

هان دس صاحب خود و سجاوب بهاد و معرکه شجاع و با مع
 و مور ریاست ابد الله احسن اعماله و اندک نیر و اله و اس کتاب
 مرتب گشت بر یک معده و در کتاب مقلد منه در بیان معنی
 حل و دو قصاص و بعضی مسائل که در این تعلیق سارم
 حل - رابعه معنی مع است و در شریعت معنویت معینه که خلق حل ای
 تعالی باشد لهذا قصاص حل نیست زیرا که حق عمل است
 و در تعلیق بر این حل میگوید که زیرا که عفو به مقلد از نیست
 است لعمرو الله معنی است لهذا دلالت و اب و فی الشریعه العفو به
 المعذرة بمعانی تعالی حتی لا یسمى القصاص حل لما یله حق العمل
 و لا یجری بحد التقلید و الیه ۴ حل و مع کونه است
 یکی حل و نادیده حل خوردن شراب و بیرون حل و چپارم
 حل و سه به بیستم حل بطاع الطریق ۴ الکن و در حجة حد الرنا
 و حد الشرب و حد القذف و حد السرقة و حد قلع اطریق قاصی
 حان ۴ و شرط اجرای حد است که بر شش صحیح العقل و
 و سلم البدن و هو شیار و توانا کسل زیرا که حد بر مجنون و
 مستور دارنده و مریض و یا توانا حار می نشود مگر بعد صحیح
 و امانه ۴ و شرطه کون من بهام علیه صحیح العقل سلم البدن
 و کونه من اهل الا امتداد و الا یدار حتی لا ینقسم علی المسجون
 و السکوان و المریض و معنی التلقی الا بعد البیضة و الایمانه
 مستطاسر حسی ۴ و باید اصل این حد و دان ما بدین او
 چنانکه موجب صرف برای مردم باشد و حقا که دار السلام

ست و طهارت از طهارت کاری حکم اصلی حد و نیست
نه طهارت از توبه حاصل میشود نه از اجرای حد لهذا
حد بر کافر هم جاری میشود حال آنکه او را طهارت اصلاً نیست
و حکم اصلی الانزجار عما یتضرر به العباد و صیانة دار الاسلام
عن الفساد و الطهارة من الذنب لیست بحکم اصلی لا قامة له لکن لانها
یستعمل بالتوبة لا باقامة الحد و لان ابقاء الحد علی الکافر و لا یجوز
له تبیین و ضرور است که حد جاری نماید امام یا کسبی که مأمور
باشد از طرف امام برای جاری کردن حد و * و رکنه اقامة
الامام او نائبه فی الاقامة محیطاً سرخسی * سزاوار است
که دفع کنند حد و ذرا از مسلمانان تا وسیع امکان اگر طریق
دفع یافته شود و بگذارد آنها را که امام اگر عفو یخطا کند به توبه
از است که عفویت از خطا نماید * اندر و الحد و من المسلمین
ما استطعتم فان وجدتم للمسلم مخرجاً فاضلوا به یلهم فان الامام
لا ینخطی فی العفو خیر من ان یخطی فی التعقوبه الا شبهة
و النظار * و متفق اند از باب شرع بر اینست که حد و
دفع میشود از شبهه * و فی فتح القدیر اجتمع فقهاء الامصار
علی ان الحد و تدنیراً بالشبهات الا شبهة و النظار *
حدی بعد ثبوت سبب این ساقط نمیشود لهذا شفاعت در حد و
بجایز نیست که آن در عفو است و ترک واجب است * الحد
لا یقبل الا سقاط مطلقاً بعد ثبوت سببه عند الحاکم و علی هذا
یحیی علی م جواز الشفاعت علیه فانها ساقط ترک الواجب منه

الغفار و بیش از دعوی و ثبوت مقلد می باشد است بخوبی روشن
 از مدعی جایز است و اما قبل الوصول الی الامام و الثبوت
 عند ایسوز الشفاعة عند الرفع له الی التیاکم لیه لعله لان السند
 لم یثبت کذا فی فتح القدر یزید من الغفار و تعزیر عقوبة است
 کمتر از حد یعنی تا به حد نرسانند و تعزیر لازم می آید در
 جرمی که موجب حد نباشد و التعزیر هو قادیب دون الحد و
 یجب فی مجازیه لیست موجهة للسند النهایه و تعزیر از توبه
 کردن ساقط نمی شود مثل حد که ان نیز از توبه ساقط نمی شود و
 التعزیر لا یسقط بالتوبه کالسند الالبها و البطایر و فوری
 در حد رد و تعزیر یسقط وجود استیذان اول آنکه حد مقتضی
 معینه است و تعزیر عقوبة غیر معینه مفروض بر راجع امام است
 دوم آنکه حد دفع میشود او شبهه بشلاف تعزیر که ان از شبهه
 ساقط نمی شود سیوم آنکه حد بر اختلاف لازم نمی آید بخلاف تعزیر
 که بر اطفال نیز جایز است چهارم آنکه حد مزاحم معین است
 و آن مطلق است در حق کفار و اهل اسلام و سزا علی شیخین
 که بر اهل اسلام لازم شود انرا تعزیر کوبیدن و آنچه بر کفار
 لازم آید انرا عقوبت نامند و ان تعزیر نیست از برای که تعزیر
 مفروض بر اعیان است و کفار اهل طهارت نیستند الفرق بین
 الحد و التعزیر من وجوه اهل مال الحد مقلد و التعزیر مفروض
 الحاراع الامام و الثانی ان السند یزید بالشبهات و التعزیر یسقط
 مع الشبهات و الثالث ان الحد لا یجب علی البصی و التعزیر

الرابع ان الحد يطلق على الذمی وان كان مقدر
 به يطلق عليه وانما هو عقوبة لان التعزیر شرع للتطهير
 والکافر ليس من اهل التطهير * خزانه الرأية * قتل
 برسه کونه است عمل وشبهه عمل وخطا * القتل ثلثه عمل وخطا
 وشبهه عمل قاضیخان * قصاص لازم آید از کشتن کسی که واجب
 القتل نباشد بشرطیکه قتل عمل برود * القصاص واجب
 بقتل کل مستحقون الدم على التایید اذا قتل عمدا القتل ووری *
 وقتل عمل آنست که بقصد بکشد کسی را بآلة قاتله زیرا که عمل
 اراده است و استعمال آله قاتله دلیل ظاهر بر عمل است * العمل
 هو القصد ولا بد من وقف علیه الا بد لبه وهو استعمال الآلة العاتلة فكان
 متعمدا فيه عند ذلك * الجمل ایله در قصاص دو حق جمع است یکی
 حق الله که از ان عالم از فساد خالی میشود دوم حق العبد که از ان
 تسلی ورثه معتزل می گردد * ان القصاص بما جتمع فيه حقان حق
 الله تعالى من حيث اخلاء العالم عن الفسا دو حق العبد من حيث
 يشفی الصدور * فتح البقل یروى و در قصاص حق عید غالب است
 برحق الله * لما عرفت ان القصاص مشتمل على المستحقين وحق
 العبد غالب لانه لاحق لله تعالى اصلا لتخالف المشهور العتاییه *
 وحده و در مثل قصاص است مکرر در معنی مسئله اول آنکه قاضی
 در حد و بر علم خود حکم نتواند کرد بخلاف قصاص که در ان
 قاضی کافی است دوم آنکه دعوی حد و دعوی انتقامی شود
 قصاص بر وارثان مقتول میرسد سیوالم آنکه در حد فرد

فعلی صحیح نیست اگر چه حد تلف باشد بخلاف قصاص که
 وارثان مقتول عمومی توانند کرد چهارم آنکه انقضای حد بمجانع
 گواهی قتل نباشد بخلاف حد زود که بعد مدت در آن گواهی
 مقبول نیست پنجم آنکه قصاص از اشارة و کفایت ثابت شود
 بخلاف حد زود که اگر کتک با اشارة قرار کند مقبول نیست ششم
 آنکه شفاعت در حد زود جایز نیست و در قصاص جایز است هفتم
 آنکه قصاص موقوف بر دعوی و رثه مقتولست بخلاف حد زود
 که آن بر دعوی موقوف نیست مگر حد تلف که آن
 موقوف بر دعوی است کتب فی الفوائد ان الحد و
 القصاص الا فی سبع مسائل الاولى يجوز القضاء بعلمه فی القصاص
 دون الحد و کافی الخلاصة الثانية ان الحد و لا یورث
 و القصاص یورث الثالثة لا یصح العفو فی الحد و ولیکان حد التلف
 یخلاف القصاص الرابعة التقادم لا یمنع من الشهادة بالقتل
 بخلاف الحد و الخامسة یثبت بالاشارة و الکناية من الاخر
 بخلاف الحد و کافی الهدایة من مسائل شتی السادسة لا یجوز
 الشفاعة فی الحد و یرجوز فی القصاص السابعة الحد و دعوی
 حد التلف لا یتوقف علی الدعوی بخلاف القصاص لانه لا یلزم
 من الدعوی الا شهادة و النظایر قصاص مثل حد استدرین معنی
 که از شبهه ساقط شود و قصاص ثابت میشود بطوریکه حد ثابت
 میگردد القصاص کالحد فی الدفع بالشبهة فلا یتبک الایمان ثبت
 الحد الا شبهه و النظایر و جایز نیست کفیل بالنفس کرانه

وقصاص نزد امام ابی حنیفه و صاحب بدایه گفته

در بیست باین معنی که بر مدعی اعاده بنا بر گرفتن ضامن جبر

نکند و نزد صاحبین در حد تلف جبر نیز جایز است که در آن

حق طلب است و همین حکم در قصاص است لا یتبوز الکفالة

والنفس فی البدن و در القصاص عند ابی حنیفه بمعناه لا یجبر

علیهما عند و قال لا یجبر فی حد التلف لان فی حق العبد و

هکذا فی القصاص البدن ایه نزد ابی حنیفه در قصاص و حد

تلف و سرقه گرفتن ضامن جایز است لیکن بد و ن جبر یتبوز

الکفالة بالنفس فی القصاص و حد التلف و السرقة عند ابی

حنیفة لکن لا یجبر مستیضا سرخسبی و مرکه در گرفتن ضامن

بمهر و انبست بس می باید که مدعی همراه مدعی علیه باشد

تا او را در محکمه قاضی برساند و عوی خود را اثبات رساند

و الا مدعی علیه کذا شده و اذا لم یجبر علی اعطاء الکفیل

فالمعنی لازمیه الی ان یقوم القاضی فی محله فان شاء یشبهه

والاخلی سبیله المستیضا و هر چیز بکه ممکن نیست گرفتن آن

از ضامن صحیح نیست گرفتن ضامن در آن چیز مثل حدود

و قصاص یعنی ضمانت نفس حدود و قصاص جایز نیست نه

آنکه حاضر ضامن مدعی علیه ممنوع باشد و این معنی از بهر

آنست که در عقوبه نیابت روا نیست که عوض کسی برد یکر

به جاری شود و کل حق لایکن استیفاء من الکفیل لایصح

بمعناه به کمال و در القصاص بمعناه بنفس البدن لان النفس من غیله

الحل لا به تعدد ايجابه عليه و فليال العونة لا تجبر عليها

المباينة الهل ايه * در قتل خطار و در حوا حتمی که قصاص نیست

و با و ان مل لارم آید ما بعد بر مرد ما علیه سابر کرس ضامن

حجر کردن حاضر است بر او که دعوی او و دعوی مل لارم است *

دگر شمس الخیمه التدرائی فی آداب الناصی ان عماد دعوی حراة

الخطاء و قتل الخطاء و دشمنی من التمر احاب المتی لا قصاص به

و کل شیء یستحب به التعزیر یستبر المسلوب علی اعطاء الکفیل

ما مل منه الد دعوی و دهوی المال علی المراءء الهل ایه *

در حد رد بیکه حاله حق الله است مثل حد شرب و زنا و مثل حد

سوره موافق قول بعضی ضامن گرفتار حاضر نیست اگر چه مل علیه

تسویتی حدود ضامن دهد * و المهر و النکاح و الله تعالی کیست

الشرب و الزنا و کیست السرقة علی قول بعضهم فلا یتدر و فیها الکفالة و

ان طالع نفسه الکفایه * و صاحب الاشياء و النظار گفته که در حد رد

و قصاص ضامن کو متضاد صاحب نیست * و لا تصح الکفالة بائنه و

و القصاص الاشياء و النظار * و در حد و قصاص تا که کو امان

کوامی بدست بر مد ما علیه خمس لازم میاید و نه که کو امان کوامی

داد بد مل ما علیه معیل باشد تا که علی الت کو امان با ثبات رسد

و لا کر نک کواه عادل کوامی بود اما ماقامی حقیقه بر مد ما علیه

خمس است و لرد صاحبین خمس نیست مگر در حد و قصاص

* و یخمس فحد التحل و دو القصاص ادا قامت الیمة حتی یمال عین

الشهود فاما تل اقامة الیمة بانه لا یخمس فان شهد شاهد مل

الشهود فاما تل اقامة الیمة بانه لا یخمس فان شهد شاهد مل

میسده عند ابی حنیفه و عند همالا یحبسه الا فی حد القذف

فی التاتار خانیة * پدر از دعوی پسر مستحق حبس

نمی شود و آن مثل حد و دو قصاص است یعنی پسر را نمی رسد که

پدر را دعوی حد و دو قصاص کند * فلا یستحقه الولد علی والیه

کالتحد و دو القصاص الیهل ایه * باید دانست که حقوق دو

قسم است یکی حق الله و دوم حق العبد چه در کونه است

یکی آنکه در آن دعوی شرطست مثل حد قذف و حد بیهوشه درین

نوع و کالت مدعی جایز است نزد ابی حنیفه و صد رح برای

ثبوت دعوی فرق نیست که موکل حاضر باشد یا غایب مگر برای

جاری کردن حد حضور موکل شرطست و در غیبت او جایز

نیست دوم آنکه در آن دعوی شرط نیست مثل حد زنا و حد

شوب درین نوع و کالت اصلا جایز نیست نه برای ثبوت و نه برای

جاری کردن حد * اعلم ان الحق لله و حق العبد

و حق الله نوعی منه یکون الذ دعوی فیہ شرط کتد القذف

و حد السرقة فهنا النوع یجوز التوکیل فیہ عند ابی حنیفه و یجوز

رح فی الایات سواء کان الموکل حاضرا او غایبا و یجوز الاستیفاء

اذا کان الموکل حاضرا و لا یجوز اذا کان غایبا و نوع منه لم یکن

الذ دعوی فیہ شرط کتد الزنا و حد الشرب فهنا النوع لا یجوز

التوکیل فی اثباته و لا استیفاءه السراج الوهاج * و حقوق

عباد برد و کونه است یکی آنکه جایز نیست گرفتن آن در شبیه مثل

الخصاص درین نوع و ثبوت دعوی و کالت جایز است نزد ابی حنیفه

و محمد و برای گرفتن قصاص اگر موکل حاضر باشد و کالت جایز
است و اگر حاضر نباشد جایز نیست دوم آنکه گرفتن آن در شب
جایز است مثل دعوی مال و غیره درین نوع برای اثبات آن و کالت
جایز است بر ضامندی مدعا علیه بالاتفاق و اما حقوق العباد
فعلى نوعین اگر چه لا يجوز استيفاء مع الشبهة كالتقصاص فيجوز
التوكيل بالثبوت على أبي حنيفة و صدر خ ز اما التوكيل باستيفاء
التقصاص فلا يمكن للموكل حاضر اجاز و ان كان غائبا لا يجوز و نوع
نجوز استيفاء مع الشبهة كالدیون و الاعیان و سایر الحقوق
فيمجوز للتوكيل بالانحصار في اثبات الدين و العين و سایر الحقوق
برضا عما نضمه بخلاف البطلان ایچ و نزد امام ابو یوسف هر چند
و قصاص و کالت جایز نیست اگر چه برای اثبات دعوی باشد و
قال ابو یوسف لا يجوز الوکالة یا اثبات الحد و در القصاص باقامة
الشهود ایضا البطلان ایچ و گفته اند که در جمیع مقدمات و کالت
جایز است مگر در حد و قصاص که در آن و کالت زائد بود و برای
اجرای حکم و نه برای ثبوت و صحیح التوکیل بایفانها و استیفانها الا
فی حد و نزد ائمه صحیح التوکیل بایفاء جمیع الحقوق و استیفانها
الا فی الحد و در القصاص منخ الغفار و در تعزیر و بلایز ثبوت
و استیفاء و کالت جایز است موکل حاضر باشد یا غایب و يجوز
التوکیل بالتعزیر اثباتا و استيفاء بالاتفاق و لا وکیل لنا یستوفی سوا
كان حاضر الزمائها البطلان ایچ و اگر وکیل مدعا علیه در قتل
و قصاص اقرار جرم موکل بخود کند اقرار او صحیح نیست و لو اقرار

انحصاراً فی حد القذف والقصاص لا یصح اقراره التبیین
 بها علیه بد عوی خون نزد قاضی اقرار کرد که دعوی
 مدعی صحیح است جایز است اقرار وکیل بر موکل قیاساً و جایز
 نیست استحضاراً؛ اذ اقرار وکیل باطلوب بالدم عند القاضی ان الطالب
 یطالب موکله بمقتضى جاز اقراره علیه قیاساً و فی الاصل کسان لا یجوز
 المحیط در حد و کرامان مختار اند که عیبی را در بی یا ظاهر
 کنند و عیب پرشی و ادای شهادت مرد و حسبند نیست؛ بیک عیب
 پرشی ازلی است * الشهادۃ فی الکسود و یشیر بهما الشاهد بین البترو
 الاظهار لانه بین حسبین اقامة الحد والتوقی عن المتهمة والستر
 افضل الیه * در مقدم مؤخرنا کواهی چهار مرد معتبر است و کواهی
 عورت مقبول نیست * الشهادۃ فی الزنا یعتبر فیها اربعة من الرجال
 ولا تقبل فیها شهادۃ النساء الیه * و در باقی حد و دقتصاص
 کواهی و مرد مقبول است و کواهی عورت مقبول نیست * الشهادۃ
 ببغیة الحد و القصاص فیقبل فیها شهادۃ رجلین ولا یقبل فیها
 شهادۃ النساء العقل وری * جا کمرامی باید که از کرامانیکه مسلمان
 اند بر ظاهر عدالت اکتفا نمایند و تحقیقات عدالت آنها نکند تا که
 فریق ثانی طعن کند مگر کسی را که بعد قذف رسیده باشد زیرا که
 در ظاهر عدالت از آنها منقطع نشد و در حد و دقتصاص از کرامان
 تحقیقات عدالت می باید برای حیل سقوط و دفع بشبهه * یقتصر
 بالحاکم علی ظاهر العدۃ فی المسلم ولا یسأل حتی یطعن الخصم لقوله
 الیه السلام المسلمون علیهم بعض الاممیل و فی القذف

وَمِثْلُ ذَلِكَ عَنْ هَمِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَلَا يَلِيقُ الظَّاهِرُ هُوَ الْأَمْرُ حَالُ شَهَادَةٍ
مَحْرُومٍ فِي دَمِهِ وَبِالظَّاهِرِ كِفَايَةُ أَهْلٍ وَصُولُ إِلَى الْقَطْعِ الْأَقْبَلِ وَكَفَايَةُ
وَالْعَصَاصِ مَا لَهُ نِسْأَلٌ مِنَ الشَّهِيدِ لِأَنَّهُ يَحْتَمِلُ لَاسْتِقْطَائِهَا مُشْرُطُ
الِاسْتِعْصَاءِ فِيهَا وَلَا يَلِيقُ الشَّيْءُ مِمَّا هُوَ دَائِرَةٌ وَالْهَيْلُ أَيْدٍ * وَهَاصِي بَر
عَدَالَتِ كَوْنِهَا فِي دَرْجَتِهَا وَكَفَايَةُ كُنْزٍ مَسَائِدِ كَيْفَ تَصَاعَدُ وَاحْتِفَا
تِصْفَاتِهَا فِي أَسْوَاقِهَا وَحُكْمُهَا حَرَامِ حَتَّى كُنْزٍ * وَهَاصِي الْعَاصِي
مَعَهُمْ مَعْدُ كَوْنِ الْمَسْرُوعِ الْعَلَانِيَةِ حُكْمُ شَهَادَتِهِمْ وَلَمْ يَكُنْ بِالظَّاهِرِ
الْبَعْدَانِيَةِ فِي الْحَدِّ دُونَ أَحْمَالِهَا لِلْكَوْنِ وَالْهَيْلُ أَيْدٍ * عَدَالَتِ كَوْنِهَا
أَسْبَغَتْ كَدَارَ كَمَا كُنْزٍ بِرَهْمٍ كَارِ بِأَشَدِّ وَصْلَانِ كَمَا عَارِ بِأَشَدِّ
يَأْشُدُّ وَصْلَانِهَا بِأَشَدِّ عَادِهَا بِأَشَدِّ صَوَابِهَا بِأَشَدِّ عَارِهَا بِأَشَدِّ *
وَاحْتِفَا مَا يَلِيقُ فِي تَفْسِيرِ الْمَعْدُ مَانَةٌ عَنْ أَبِي يُوسُفَ أَنَّ الْعَدْلَ فِي
الشَّهَادَةِ هُوَ أَنْ يَكُونَ مُجْتَنِبًا عَنْ الْبُكَاءِ وَلَا يَكُونَ مَانًا عَلَى الصَّغَارِ وَلَا يَكُونَ
صَلَاحًا أَكْثَرُ مِنْ مَعَادَةٍ وَصَوَابُهُ أَكْثَرُ مِنْ حُطَائِهِ نَهْيًا يَدُ * كَوْنِهَا
دَادِ بِرَضِهَا بِرَضِ كَسِي كَوْنِهَا بِأَشَدِّ وَاحْتِفَا أَنْ حَاتِرِ بِرَضِهَا بِرَضِهَا
بَعْدَ هِيَ - بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا
وَلَا يَلِيقُ كَمَا لَهَا أَنْ يَلِيقُ الْمَدَى الْهَيْلُ أَيْدٍ وَشَرْطُ أَدَائِهَا شَهَادَتِهَا
أَنْ يَسْتَعْمَلَ مَا لَهَا وَبِالْعَدْلِ وَبِالْوَسْوَاسِ وَكَوْنِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا
مَا يَلِيقُ وَنَهْيًا كَوْنِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا
حَرِّ كَوْنِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا
وَبِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا
أَدَائِهَا شَهَادَتِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا بِرَضِهَا

تحریر و البصر و المنطق و ان لا يكون مستند و دافئ قل ف
 ۱. بشهادته لله تعالى لا يجوز الشهادة لنفسه و لا لدفع ضرر عن
 نفسه و ان لا يكون خصما و ان يكون عالما بما شهده و به وقت الاداء
 ۲. ذاكر الله تعالى عند ابی حنيفة ر ح لا عند هما البعل اربع و زیاد که کواه
 بگوید که من کو اهی میدهم و اگر همینند ز بگوید که من میدهم
 ۳. کو اهی جایز نبود * فان لم یزل کر الشاهد لفظة الشهادة و قال اعلم
 ۴. اذا تیقن لم یقبل شهادته الیهل ایه * و اگر کواه دوم خوب بیان
 ۵. کردن ننوا ند و بگوید که آنچه کواه اول کو اهی داد بران من هم
 ۶. کو اهم مقبول باشد * فاذا شهد الاول و فسر و قال الثانی اشهد
 ۷. بما اشهد به هذا انه یکفی المختلاصه * و کو اهی بدرد حق پسر
 ۸. و اولاد او و کو اهی بسرد حق پلار و اجداد او و کو اهی زن و شوهر
 ۹. درد حق یکدیگر و کو اهی مولی و درد حق پیک و کو اهی شریک در چیزی
 ۱۰. که او را شرکت بود مقبول نیست * ولا شهادة الوالد لولد و ولد لولد
 ۱۱. ولا شهادة الوالد لابو و ابو له و اجداده و لا تقبل شهادة احد الزوجین
 ۱۲. الاخر و لا شهادة المولی لعمده و لا لکاتبه و لا شهادة الشریک فیما هو
 ۱۳. من شرکتها القل و ری * کسی که در مستبوس خانه مقبل باشد بر
 ۱۴. قیق و دیگر بمقدمه که انبیا واقع شود اگر کو اهی دهد جایز نیست *
 ۱۵. و کذلک اهل السجن اذا شهد بعضهم علی البعض فیما وقع بینهم
 ۱۶. فی السجن لا تقبل فتح القلی * کو اهی ذمی بر مسلمانان مقبول
 ۱۷. نیست * بخلاف شهادة الذمی علی المسلم لانه لا ولاية له علی المسلم
 ۱۸. الاضافة الیه الیهل ایه * کو اهی مختص و نحوه کرد و معنی و دایم

البتة و کسی که با طوبیاری کند کسی که مرکب کلاه کپڑا شود
 که از آن حد لازم آید و کسی که تسبیح و در هند در حمام نرود
 و کسی که ربو اخورد یا عمارت را بود کسی که حرکات سنگ کند مثل
 بول کردن در راه یا طعام حذر - و در و راه و کسی که بر رکن سلف
 و اناس را بگوید کواهی این همه مردم معقول نسبت لا بعمل شهادة
 المحب و التائب و المعسر یأمن من الشرک علی الله و لا من یعص
 باللسان و لا من یعسی للناس و لا من یأمن بانی یا نا من الکتاب و الی
 تتعلق بصالح و لا من یحکم حد التهم بمرار و لا من یأکل الربوا
 و لا من یعامر بالسر و الشریح و لا من یفعل الافعال المسمیة
 کالقول علی الطريق و الاصل علی الطريق و لا یقبل شهادته من یظهر
 حب السلف القتل و زنی شاعری که میگوید مکتوب کواهی او
 مقبول نسبت بر اگر مدح می کند و مدح او را حب و بهشتی صدق و در
 کواهی او معقول است الشاعر انکان یحتمل بعمل شهادته و انکان
 یمدح و کان اعلم بمدحه السدی قلب الناظر خائیه * کواهی
 احمد در حق مبتاحرجا بر نسبت * و لا الاخر لمن احتاج حرة
 الهل ایة * و رجوع کواهان و سی صحیح باشد که بتصور حاکم
 ار کواهی خود رجوع نماید * و لا یصح الرجوع الا بصرة البیاض
 البقل وری * اگر کواهان پیشتر حکم فاصی رجوع کرد نک کواهی آنها
 ما یطشود و هیچ صماں لازم نیاید و اگر بعد حکم فاصی رجوع کرد نک
 حکم فاصی مسح شود و اگر بعد حکم فاصی ظاهر شد
 که کواهان قبل یا بعد و بعد یا قبل یا بعد یا حکم فاصی مسح گردد *

نازکجا قبل الحکم بها سقطت ولا ضمان وان رجعا بعده
 ام بفسخ مطلقا بخلاف ظهور الشاهد عبد او محمد ودانی قذف
 منه الغفار و نزد امام ابی یوسف رح در مثل من که کواهی را
 دادند و منیور قاضی حکم نه کرد و بود که بر رجوع آنها
 از کواهی خود داد و کس دیگر کواهی دادند قاضی را باید که بدون
 تحقیقات موافق کواهی اول حکم نه کند **عن ابی یوسف رح** اذا شهد
 شاهدان على رجل بمال فقبل ان يقضى القاضى بشهادتهما شهد
 اخران على الرجوع من شهادتهما فقبل ان يقضى في امرهما لا يسع
 للقاضى ان يحكم بشهادتهما المحيط **مرکوا** که از کواهی خود بش
 از قضا رجوع نمایند یا بعد آن بر وجه تعزیر و بلا ضمان لازم کرد و اگر
 بعد حکم قاضی رجوع کند و مشهود به مال باشد بر وجه تعزیر و ضمان
 هر قدر مال که از کواهی او بلا عوض تلف شده باشد لازم کرد **و اما**
 حکم فابجواب التعزیر علی کل حال سواء رجع قبل القضاء بشهادته او
 بعد القضاء بها والضمن مع التعزیر ان رجع بعد القضاء و كان المشهود
 به مالا وقد ازاله بغير عوض **السراج الوهاج** **مرکوا** که کواهی
 برورد ادعا که توبه او ظاهر نشود کواهی او مقبول نباشد **و اذا**
 شهد نزول عن ابی یوسف رح انه لا تغبل شهادة ابل الاله لا تعرف
 قوبته **الحمد لله** اگر کواهی در مقایسه حد دیرینه کواهی دهند
 حد بر مدعا علیه لازم نیاید مگر حد فانی که از انقضای مدت
 هم قوف نشود **فان شهدوا بالحد متقاد** لم یسد سبب حد الغف
 الكنز **در حد و تعیین حد یکبار است** بالاتفاق

وریاده و اگر نگاه تعادم باشد * من بخارج انه قد ربه بشهر لا
 مادونه عاجل و مورد و ایه من امی حیفة وانی بوسف رح و هو
 الاصح الهل ایه * اگر خواهان در مقدمه دردی
 ر شرب حمر و ر ناعد مدب کوامی ناعد حد لازم نباید
 مکر مال مسروقه لازم آید و فی التامع البغیر ادا شهد الشهود
 بمرقة او شرب حمر او بر ناعد حیث لم یوحده وخص العرقة
 الهل ایه * و اگر مدعای علیه حردا قرار حرم کند بعد مدب
 حد بروی لازم کرد * و لو ابر مع البغیر حد سحر المعار * بعد مدب
 دردی - ر حق قطع کوامی مورد معقول بصف و در حق صاا مقبول
 است * لا شهادة للساعة فی العرقة فی حق القطع و یعمل فی حق
 الصاا التاثر حایده * بر مقدمه و لا بد و نکار و عیوب صورت
 که مرد بران مطلع می تواند شد کوامی نک صورت مقبول است *
 و یقبل فی الاولاد و النکرة و اعیوب بالساعة فی موضع لا یطلع الرجل
 علیه شهاده * اما راق و الحد الهل ایه * کوامی خواهان سایر ثبوت کوامی
 خواهان دیگر حایز است در چیزی که از شبهه مایط بشود و در حد و
 و قصاص حایز است بر آن که از شبهه مایط می شود * الشهادة علی
 الشهادة حایز فی کل حق لا یسقط الشهادة و من الاستیمان بلا دلیل
 مناسد و بالشهاد * الحد و القصاص * و علم قاصی در حد و
 حجب و دلیل ثبوت دعوی نیست اگر چه در قیاس اعتبار دارد *
 و علم القاصی لیس بحجة فی الحد و دنا جماع الصحابة و انکاب
 القیاس یقتضی اعتبار الکافی در حد و یکنه خالص حق الله است

مثل حمل شرب وزنا و سرقة علم قاضی من ار حکم قیاسا می تواند شد و
 استیسا یا نمی تواند شد و در سرقة از علم قاضی مال مسروق لازم آید و
 قطع لازم نیاید * اما فی الحد و النجاسة لله تعالیٰ نسبت و حد الزنا و السرقة
 و شرب الخمر بقضی بعلمه قیاسا و لا یقضی بعلمه استیسا زانی شرح
 الطحاوی الا فی السرقة فانه یقضی بالمال دون القطع التاتارخانیة *
 و در حد قذف و قصاص و تعزیرات ما کم را میرسد که بر علم
 خود حکم کند * الا امام یقضی بعلمه بحد القذف و القصاص و التعزیر
 السر اجبیه و در چیز دیگر رجوع کردن من عاملیه از اقرار خود صحیح
 است مثل بمقد مؤن زنا و زدی و شرب خمر درین باب اگر قاضی کراه
 اقرار باشد قول قاضی مقبول نیست و در چیز دیگر رجوع من عاملیه از
 اقرار خود صحیح نیست مثل قصاص و قذف و دیگر حقوق درین باب اگر
 قاضی کراه اقرار باشد قول قاضی مقبول است * و اعلم ان اخبار القاضی
 من اقرار رجل بشی لا یصلوا ما ان یکون الاخبار عن اقرار بشی
 یصح رجوعه کالحث فی باب الزنا و السرقة و شرب الخمر و فی هذا الوجه
 لا یقبل قول القاضی بالاجماع و اما ان یکون الاخبار عن اقرار بشی لا
 یصح رجوعه عنه کالقصاص و حد القذف و سایر الحقوق التي فی العباد
 و فی هذا الوجه قبل قوله المحیط * کوامی فرشته فرستادن قاضی
 در حد و قصاص مقبول نیست و ان مثل کوامی بر کوامی است * و لا
 یقبل کتاب القاضی فی الحد و القصاص لان فیہ شبهة البطلان
 فصار كالشهادة علی الشهادة البهلایه * قضاء عورت در همه چیز
 جایز است مگر در حد و قصاص که قضاء عورت در ان جایز نیست *

يجوز قضاء المراجعة في كل شيء الا في النكاح والقصاص الهلك اية
 اكر مر يقان طرح ودر قصاص كمي را حكم مقرر كنند حكومت ارجايز
 نيمس لا يجوز التحكيم في النكاح والقصاص الهلك اية و من
 بايد كه حكم قاضي موافق كتاب الله باشد و مر او را است كه نداند آنچه
 در كتاب الله است از ناسخ و منسوخ و مر او را است كه در رايست نمايد آن
 ناسخ آنچه كه حكم است و متشابه و آنچه كه در تاول آن اختلاف است
 مثل اقراء و اكر حكم در كتاب الله نيابد موافق حديث حكم كنند و بايد
 كه ناسخ و منسوخ از حديث هم در رايست نمايد و اكر حديث متلف
 بايد حكم دهد بر آنكه مرجح باشد و ميلان اجتهادش بطرف او باشد
 و بايد كه معلوم نمايد متواتر و مشهور را و آنچه كه از اخبار اجاد است
 و هم عالم مراتب روايات واجب است و ينبغي للقاضي ان يقضي بما في
 كتاب الله تعالى و ينبغي ان يعرف ما في كتاب الله تعالى من الناسخ و
 المنسوخ و ينبغي ان يعرف من الناسخ ما هو منكهم و ما هو متشابه
 و ما في تازيله اختلاف كالاقراء ما لم يجد في كتاب الله تعالى يقضي
 بما جاء من نبينا صلعم و ينبغي ان يعرف الناسخ و المنسوخ من
 الاخبار و ان اختلفت فيه الاخبار ياخذ بما هو الاشبه و يميل اجتهاده
 اليه و يجب ان يعلم المتواتر و المشهور و ما كان من اخبار الاحاد و يجب
 ان يعلم مراتب الرواية الصحيحة و اكر در مسئله حديد نيابد موافق
 اجماع صحابه حكم دهد و اكر در صحابه اختلاف يابد و قاضي مجتهد
 بود در اجتهاد حروا آنچه مرجح يابد بر آن حكم دهد و قاضي را غير مد
 كه مخالفت با كل صحابه نمايد و انكانت حاد ثقل ترد فيها سنة رسول

الله صلعم یقضی فیها بما اجتمع علیه الصحابة رضی الله عنهم

لان العمل باجماع الصحابة واجب فان كانت الصحابة فیها

بمختلفین یجتهد فی ذلك ورجح قول بعضهم علی بعض باجتهاده اذا

كان من اهل الاجتهاد وليس له ان یخالفهم جميعا باختراع قول

ثالث المحیط * واکر قول صحابه نیاید موافق اجماع تابعین حکم

دهد واکر در ان اختلاف نیاید در اجتهاد خود هر چه مرجح نیاید موافق

ان حکم دهد * فان كان شیء لم یأت به من الصحابة قول وکان فیہ اجماع

التابعین قضی به وان کان فیہ اختلاف بینهم یرجح قول بعضهم وقضی به

بمحیط السرخسی * ومثله یاید که قاضی مخالفت ائمه اربعه نکند

اگر چه مسئله مختلف فیہ باشد * وما خالف الا ائمة الاربعة

مختلف للاجماع وان کان فیہ خلاف لغيرهم الا شباه والنظائر *

ودر هر مسئله که امام ابوحنیفه و صاحبان متفق باشند قاضی از ان

تخالف نکند * اذا تفق اصحابنا فی شیء ابوحنیفه وابوسف و محمد

روح لا ینبغي للقاضی ان یخالفهم برأیه محیط السرخسی * وقتوی

علی الاطلاق بر قول امام ابی حنیفه است بعد از ان بر قول امام

ابی یوسف بعد از ان بر قول امام محمد بعد از ان بر قول زفر بعد از ان

بر قول حسن بن زیاد و بعضی گفته اند که اگر ابوحنیفه در یک

جانب و صاحبان در یک جانب باشند مقتی مستار است تا یکی

از ان اختیار کند لیکن قول اول صحیح است و اکثر گفته اند که حکم

قاضی موافق قول ابی یوسف باشد اختیاطا واکر در صاحبین

اختلاف باشد قول هر که با امام ابوحنیفه مذنی باشد اثر اختیار

بنامند و گفتند علی الاطلاق علی قول ابی حنیفه ثم بقول ابی یوسف
 ثم بقول محمد بن الحسن روح ثم بقول زقر بن الهذیل ثم بقول
 حسن بن زیاد و قهله اذا كان ابو حنیفه فی جانب و صاحباه فی جانب
 فما لم یتم بالخیار و الاول اصح و اذ لم یکن المذهب مبینا من القنیة
 الغتوی فیما یتعلق بالقضاء علی قول ابی یوسف روح قل الامام
 السرخسی فی کتاب الاقرار بالاحتیاط الاخذ بقول ابی یوسف
 روح و مشا یشناخذ و ابقوله فیما یتعلق بالقضاء و منه ولو كان
 اثنان فیهما ابو حنیفه یاخذ بقولهما و لا یشکل لکما دیه *
 و گفته اند که اگر اختلاف ابی حنیفه یا صاحبین بحسب
 اختلاف حال مردم از تغییر زمانه باشد قول صاحبین اجتیار
 نمایند و متاخرین متفق اند در بعضی که در معاملات قول
 صاحبین مختار است * و ان خالف ابی حنیفه صاحباه فی
 ذلك فالیکن احتلا فیهما اختلاف عصر و زمان یاخذ بقول صاحبیه
 لتغیر احوال الناس و فی المزارعة و المعاملة احتار قولهما لاجتماع
 المتأخرین علی ذلك لجمادیه * و در هر مسئله که قول امام ابو حنیفه
 و صاحبین نیاید بر قول متاخرین عمل کند و اگر در متاخرین
 اختلاف یا یکی از ان اختیار کند و اگر در مسئله قول متاخرین
 نیاید و قاضی بخود مجتهد بود موافق رای خود حکم دهد و یا
 فقها مشور و کند و حکم قاضی اگر مخالف نص بود جایز نیست و اگر
 مخالف نص نبود و بعد دادن حکم بر اجتهاد خود حکم دیگر تجویز کند
 آنچه پیشتر حکم داد باطل نمی شود * و لو لم یوجد الروایة من ابی حنیفه

واصحابه ووجد من المتأخرين يقضى به ولو اختلف المتأخرون
 فيه يختار واحد من ذلك ولو لم يوجد عن المتأخرين يجتهد فيه برأيه
 اذا كان يعرف وجوه الفقهاء وبشاور الفقهاء فيه وفي شرح الطحاوي ثم اذا
 قضى بالاجتهاد فان خالف النص لا يجوز قضاءه وان لم يخالف
 النص لكنه رأى بعد ذلك راي اخر لا يبطل ماضى التاثر خائفيه * واكر
 قاضى باكره نيكه مشوره كند مخالفت يا بد مر قولى كه صواب
 داند بران حكم دهك ونظير كبر سن قائل وكثرت اشخاص نكند * وان
 وقع الاختلاف بين هؤلاء الذين شاورهم نظر الى اقرب الاقارب عند
 من الحق وامضى علي ذلك باجتهاده اذا كان من اهل الاجتهاد ولا
 يعتبر في ذلك كبر السن وكثرة العدد المحيط * ومجتهد آنست كه از
 علم كتاب الله وعلم حديث ووجوهات ان واقف بود وراى صواب
 در قياس داشته باشد واز رسم وعادت مردم مطلع باشد * والاصح
 ما قيل في حد المجتهدين ان يكون قد حاوى علم الكتاب ووجوه معانيه
 وعلم السنة بطرقها وسمونها ووجوه معانيها وان يكون مصيبا في القياس
 هالما يعرف الناس الكافي * واكر فقها در مشوره يك طرف وراى
 قاضى يك طرف باشد قاضى را اختيار كردن راي فقهائى ضرور نيست
 ميكر وقتي كه راي كسى از آنها افضل داند انرا اختيار كند ولاموافق راي
 خود حكم دهك * وان كان القاضي يشاور قوم من اهل الفقه فاتفقوا
 على شئ ورأى القاضي بخلاف رأيهم فالقاضي لا يترك راي نفسه
 فان اتهم القاضي رايه لما ان ذلك الزجل افضل وانفقه عند لم يذكر
 هذه المسئلة ههنا وذكروا في كتاب النكاح وقالوا قضى برأى ذلك

الرجل وان لم يتهم القاضي رايه لا ينبغي له ان يترك راي نفسه و
 يقتضي برام غير المتجسس و يابن دياست که در امور ات ديني و در
 ميعاملات و اجنابات عمل بر ظن مالي خود جايز است و يجب ان
 يعلم بان العمل بغالب الراي جايز في الدينات وفي باب المعاملات و
 كذا لك ان يعمل بغالب الراي في الدماء جايز في الجهادية و من غلب
 است که دل انرا قبول كند و طرف را حرج داشته باشد اما اكسر الراي
 و غالب الظن فهو الطرف الزاحج اذا اختلف به القلب و هو المعتبر
 عند الفقهاء الاشياء و النظائر و غالب راي بر عبادات و معاملات
 حكم عام قطعي دارد و من العوامض ان في الدينات و المعاملات
 و الدماء يعمل بغالب الراي و هو كالعلم القطعي في حق الاحكام
 الجهادية و اگر كمي در حالت شبه زنا يا زدي كند حد بر او
 لازم آيد و اگر در شبه اقربا زنا يا زدي كند حد لازم نكرد و
 السكران اذا هرق ارضي بحد ولو اقربا لئلا يورق لا يحد منه الغفار
 در حد زنا و شرب و زدي که حق لله است رجوع بعد از اقرار
 صحيح است و هر ان كذا شتم مدت ماع كراهي حياست و در مدتها
 قل ف که حق العبد است رجوع بعد از اقرار صحيح ليست و انقضاي
 مدت ماع شهادة بخرايد بود و نفي الزنا و شرب الخمر و السرقة
 مخالف حق الله تعالى يصح الرجوع عنها بعد الاقرار فيكون التقدم
 فيه مانعا و حد القذف فيه حق العبد لا فيه من دفع العار عنه
 و لهذا لا يصح رجوعه بعد الاقرار و التقدم غير مانع فاحقوق العباد
 الهل ايله و در مدتها قصاص اگر مدتها عليه منكر باشد بر و قسم عايد

می شود و اگر قسم نکند در مقدمه اطراف بدن قصاص بر مدعا علیه
است و در مقدمه قتل مدعا علیه محقق شود تا که قسم کند یا اقرار قتل
نماید و این نزد امام ابی حنیفه است و نزد صاحبین در مقدمه اطراف
بدن و قتل اگر مدعا علیه منکر باشد دیت بر وی لازم می آید
و من ادعی قصاصا علی غیره فجب علی استخفافه لا جماع ثم اذا نکل
من الیمین فیما دون النفس یلزمه القصاص وان نکل فی النفس حبس
مستی یختلف او یقر مدعی ابی حنیفه و قال ابو یوسف و محمد لزومه
الارش فیهما اللهم اید* در مقدمه حد زنا و شرب و مرقه و قذف اگر
مدعا علیه منکر باشد قسم بر وی عاید نمی شود و لا یختلف عندهم
فما حد هو خالص حتی الله تعالی کذل الزنا و الشرب و السرقة و مغتلبه
حق الله تعالی کذل العلف فان حق العلف فیه مغلوب جماع الرموز
* و در مدعی مدعیان و مدعیان تقسم کنند مدعا علیه و اگر قسم نکند مال
اندانماید و قطع بر وی لازم نیاید و یستخلف السارق فان نکل ضمن
و لم یقطع اللهم اید* و صلح جایز است از دعوی مالی و منافع و جنایه
عمل و مخطا و از دعوی حد و جایز نیست * و الصلح جایز عن
دعوی الاموال و المنافع و جنایه العمل و الخطایع و لا یجوز عن
دعوی الحد و القتل و رمی * و هر صلح که بجهت واقع شود جایز
نیست * و صلح المکره لا یجوز المخطیط السرخی * نزد امام ابی حنیفه
مجبور حاکم معتبر است و نزد صاحبین مجبور هر قوی دست که خوف
این را سانی از وی باشد معتبر است و قول صاحبین مفتی به است
الا کراهه لا یتحقق الا من الی سلطان فی قول ابی حنیفه رخ و عدل هما

تتعلق الاكرام من كل متعلق بغيره على تتعلق ما قبله والفتوى على
قولهما قاصيان * اكرامه عا عليه بحسب اقراره على ما قصاص كل اقرار
او باطل بود * ولو اكرامه لغيره او قصاص ما اقر كان باطلا
قاصيان * حكم شرع كه تتعلق بطي داور و مشروط باقرار ال يسهل
زيرا كه بطي اصله اذنت و اقرار تابع اذنت * كل حكم يتعلق
بالوطي لا يعمد اليه الا اقرار ال كونه تدعى الاشياء والطاير *
و بر كسيكه حد واجب شود و او ضعف الخلقة باشد كه ارضيت
بأربابته بوجه حوب هلاك او بود ميمايد كه ارضيت بكاربانه ارضيت كه
او تحمل تواند كرد * رجل و حب عليه الحد و موضع ضعف الخلقة
بضعف عليه (الهلاك) اذا ضرب بحد حلك امة او ما يتحمل
ال كتمان يده * حد عند نصف حيا حر است و ان در حد ثار بانه
كه نسب را بزند و شراب خوردن لازم شود و در اكه حد قطع
و قبل كه نصف سره و قطع طريق لازم كرد نصف ميتراشد *
و نصف حد العبد او حلك للربا و العلف و الشرب ملازم بهما لا
بضعف من القطع و العلف للسرقه و قطع الطريق خايع الزمور *
و نصف بوزن حد فصيله نصف حد حر ثايب است نه نص
كلام الله * لقوله تعالى عليهم نصف ما طغى المتخضعات من العذاب
الهلل ايه * دمك و د خالص مركاه در شخصي جمع شود اكر از
يك حسن بود داخل يك يكر كرد معي مستوحش يك حد باشد *
الحد و الدالة لله تعالى متى اجمعت على حد اهل اكان الحسن
واحد البسيط * چنانچه اكر كسي چيل بار ديك كرد يا چند

پارزنا نمود یا چند بار شراب خورد يك حد بروی لازم آید * من
 قذف او زنی او شرب غیر مرة فقتل فهو لک کله المحیط * واکر

جمع شود در شخصی حد و دبا جناس مختلفه باین طور که شخص

و احد قذف کرد و زنا نمود و سرقه کرد در شراب خورد حد همه جرائم

بر روی لازم گردد و میباید که همه حد و سرقه یکبار زنند که خوف

هلاک دارد بلکه يك حد زده توقف نمایند تا صحت پیدا بد بعد

از ان حد دیگر زنند و میباید که اول حد قذف زنند زیرا که

در ان حق عید است بعد از ان در تقلیم و تاخیر حد زنا و حد

سرقه امام مستتر است و میباید که حد شرب بعد از همه زنند واکر

چراحتی که موجب قصاص باشد با حد و جمع شود اوله قصاص

بعد از ان حد و دبترتیب مذکور جاری نمایند * و ان اجتماعت

حد و احد اجناس مختلفه بان قذف و زنی و سرقه و شرب یغام

جلیه الكل ولا یوالی بینه اخیفة الهلاک بل ینتظر حتی یموء من

الاول فیبدء بحد القذف اولاً لان فیه حق العید ثم الامام

یا لخیار ان شاء بیدء بحد الزنا و ان شاء بالقطع و یوخر

حد الشرب ولو کان مع هذا جراحة توجب القصاص بدء بالقصاص

ثم حد القذف ثم الاقوی فالاقوی التبیس * و تاخیر در حد شرب

از بهر آنست که حد شرب با جماع صحابه ثابت شد است * و حد

الشرب با خمرها المشبوهه بالا جتهاد من الصحابه الا شبهة والنظائر *

اگر قصاص با رجم زنا یا ردة جمع شود قصاص را مقدم

سازند * اذا جمع قتل القصاص والرد و الزنا ینبغی تقلیم القصاص

بطلان الحق العبد الاشياء والاشياء انما يكون تعريفاً واحداً وجمع
شود تعريفاً واحداً مگر در اینجا که تعریف حق عمل است و لواحق
التعريف والحق و در علم التعريف والحق و در العلم والاشياء
الاشياء والمطابق في التعريف و في صواب القول و في انشاء
از تعریف باشد و در حق و سبب و ان و در حق و در صواب
بود و اشياء الصواب التعريف و ثم حد الربا ثم حد الشرب ثم حد
بالحد في النهر العاري و در کسکه امام حد جاری نماید تا تعریف
اگر از حد مئة آن مملوک شود حواله دهد و بود و من حد و الامام
او عز و جاب و در حد و الجمل اینه و آنچه در شرع واجب
است در آن سلامت مانند شرط سبب و آنچه مباح است سلامتی
دات در آن مشروط است چنانچه اگر قاصی بطاعه و کسی کند یا
تعریف نماید اگر از سبب این مملوک شود ضمان لازم نکرد و
الواجب لا یصل بوصف العلامة والمباح و عمل به بلا ضمان لوسری
قطع العاصی الى العیس و کذا البواب المعبر الاشياء والنظایر
بومسما من مسما حد و با و شرب لازم بشود مگر حد لازم
آید لا حد علی المستامن والمستامة عدائی حصة و محد و الحد
بعد فاعتنا به و در امامی که با لایحان امام دیگر باشد اگر
سرقه یا شراب حوری یا نذاف کند بر روی حد سبب مگر ضمان
در حد حد و مال عویض مال بر روی لازم شود و کل شیء صبه
الامام الذی یسوی موقه امام یحب به الحد کالمربا والسرقة والشرب
والحد و الامر حد و الا الخصاص ما نه بد اهل اسباب اول مال

انسان يواخذ به * كتاب اول در بيان حد و دشتدلی و چهار
 باب و يك فصل است باب اول در بيان حد سرقة متضمن
 چار فصل فصل اول در بيان معني سرقة و شر ايطان
 سرقة در لغة گرفتن مال غمراست باخفا * السرقة في اللغة اخذ الشيء
 من غير على سبيل الخفية والا تستر ~~السرقة~~ ايته * و در
 شرع سرقة ان است كه بكي رد عاقل بالغ نصاب مسفوط را يا چيزي را
 كه بقيمت نصاب بود باخفا از مالك غير كه در ان اصلا او را شبهه نباشد
 * وفي الشرع اخذ العاقل البالغ نصابا محرزا او مافي قيمة نصاب
 ملكا للغير لا شبهة له فيه علي وجه الخفية الاختيار شرح المختار
 * اگر بكي رد عاقل بالغ باخفا دزد در م يا چيزي كه قيمت او دزد در م
 باشد از حوز كه در ان شبهة ملكيت نداشته باشد بر و حاقط
 دست لازم مي آيد * اذا سرق العاقل البالغ عشرة دراهم او ما
 يبلغ قيمة عشرة دراهم مضروبة من حرز لا شبهة فيه وجب القطع
 الهل ايله * نصاب سرقة ده در م مضروب كه وزن آن هفت
 مثقال كامل باشد * اقل النصاب في السرقة عشرة دراهم مضروبة
 بوزن سبعة جياذ الاعتباريه * اگر كسي دزد يد تهورا كه وزن ان
 ده در م غير مضروب است يا چيزي را كه قيمت آن ده در م غير
 مضروب بود قطع لازم نيابد * فاذا سرق تهورا عشرة دراهم
 او متاعا بقيمة عشرة دراهم غير مضروبة فانه لا يقطع فيه على الصحيح
 البحر الرائق * و واجب است كه در تجوز قيمت ده در م
 بهترين اقسام در م باشد * و اذا وجب تقويم المسروق بعشرة دراهم

يعرف ما عر القود المحيط و قسب ثابست می شود از کواهی و مورد
 هادل که رتبه و برقیته مهارت داشته باشد و ثبست القيمة
 بقول رحلی عن ابي لهنا معرفة بالعين التبيين و كمال نصاب معتبر
 است در حق سارق نه در حق مالك لم يذبح الا ان كان قد اراد ان
 يركبها او يركبها و كسب ردي مما يك قطع لازم می آید و اما معتبر
 بمال النصاب في حق السارق و لك ان ادعرق عشرة دراهم من عشرة
 النفس من كل نفس درهم من بيت واحد يقطع المحيط و قيمته
 مال و در حرقه و در قطع معتبر است اگر بر و زردی و در
 قيمته بود و از آن کم شود پس اگر در مال را ناقص کرد قطع لازم
 شود و اگر در حرقه را کم شد قطع لازم می آید و معتبر آن یک
 قيمة المروقة يوم المروقة عشرة دراهم و لك انك يوم القطع ولو كانت
 قيمة يوم المروقة عشرة دراهم و انتقص بعد ذلك ان كان نقصان القيمة
 لنقصان العين يقطع و ان كان نقصان القيمة لبعض السعر لا يقطع
 في طاهر الرواية المحيط و اگر در راه دزدی کرد از ابتدا می
 دزدی تا بدین مال احفا معتبر است و اگر در شب دزدی کرد احفا
 در ابتدا و دزدی معشروا و امك بود و ان كانت المروقة بهار العشر
 الحفية ابتداء او انتهاء و ان كانت ليلا اعتسرت ابتداء ثم نقط
 النهار الفايق و اگر در وقت شب در خانه نقب داد احفا
 و مال را گرفت و صاحب خانه بیدار شد و زد و میانه و مقاتله
 کرده مال را برد قطع لازم می آید و اگر روزانه نقب داد احفا و
 و بعد از آن با صاحب خانه مبارزه و مقاتله کرده مال سرقت قطع لازم

نشود* حتي اذا نقب البيت على سبيل الخفية والاستمرار ليلًا ثم اخذ
المال على سبيل المغالبة والمكابرة ^{حجرا} ارأس المالك بان يستبقي المالك و
ودخل عليه بالسلاح وقاتل معه لما منعه من اخذ المال فانه يقطع
امالو كابد نهارا بان نقب البيت على سبيل الخفية ودخل البيت ثم
اخذ المال مكابرة ومغالبة لا يقطع ^{مسجدا} مسجدا ^{مسيحا} مسيحا * حرزد وقسم
است يكي حرز بالمكان مثل خانه وخيمه اين همه حرز است اگر چه
كسي حافظا انجا نباشد و دروازه بند باشد با و بود زیرا كه بناء اين
همه بر اصحرز است ليكن تا وقتي كه در مال را از حرز مستاف بيرون
نياورد قطع لازم نشود درم حرز مستاف ليكن در ان بمجرد گرفتن مال
قطع لازم آيد مثل ان كه مال در صحر ايا در راه ايا در مسجد بود وكسي
مستاف نزد مال باشد يا قريب آن بود باين فاصله كه مال را مي تواند
ديد و اگر مال از مد نظر اود دور باشد حافظ نيست و هيچ فرق نيست
كه حافظ بيدار بود يا بخواب باشد و مال نزد او باشد باز او* الحرز
على ضربين حرز المكان كالبيوت والاشيم وكل هذه بكون حرز او ان
لم يكن حافظ سواء سرق من ذلك وهو مفتوح الباب او لا باله لان
البناء يقصد به به الاحراز الا انه لا يجب القطع الا بالافراج بخلاف
الحرز بالتحافظ حيث يجب القطع فيه بمجرد الاخذ و حرز بحافظ
كمن جلس في الطريق اوفى الصحراء اوفى المسجد وعند متاعه
فهو محرز اذا كان الحافظ قريبا منه واما ما بعد فليس مستافا و جلد
القرب ان يكون بحيث يراه ويحفظ ولا فرق بين ان يكون الحافظ
مستيقظا و نائما و المتاع تبته او عند هو الصحيح السراج الوهاج *

و در حرز بالمكان حرز حاشا معتبر نیست * و فی الحرز بالمكان لا
 يعتبر الا حرز از بالحق مطهر و الصالح * ^{مستحب} اهل اید * اگر مال در
 صحرا بود و حافظ نبرد و خوارید باشد باین نقل و فاصله که او را
 میتوان دید و حفظ میتوان کرد اگر کسی ابراید زد و قطع لازم
 شود * لرحم مع متاع فی صحراء و ثم ینہ طی متاعه و انما نام عند
 خمره منه یقطع ان انا م حیت یرا و یحفظه متعیطا سر خسی *
 و در حرز بالمكان شرط است که بقدر نصاب از یک مکان بگیرد و اگر بقدر
 آن نزد دو مکان دزدی کند قطع لازم نیاید * و بشرط آن یکون
 الحرز واحد امل و حرق نصابا من منزلین مختلفین فلا قطع
 البسیر الی اریق * و نیز شرط است که نصاب یک دفعه از حرز بیرون
 آرد و اگر در یک بار بیرون آورد و الی بلد بعد دیگر قطع لازم بشود *
 و لابد ان یشرحه مرة واحدة بل و اخرج بعضه ثم دخل و اخرج
 باقیه لا یقطع النهر الفایق * و ضروری است که نصاب بطاهر
 بیرزن آرد یعنی اگر متعلق فرورده بیارزد لزوم قطع لازم نکرد *
 و لابد ان یشرحه ثا و احتی لویع و نیسار فی الحرز و اخرج
 لا یقطع البسیر الی اریق * شخصی را که اجازت آمدن وقت در
 مکانی باشد مال آن مکان در حق او محرز نیست اگر چه حافظ باشد
 و در مکانی که برای امل بر وقت مردم اذن عام باشد حکم صحرا ندارد
 یعنی اگر حافظ نزد مال باشد محرز است و اگر حافظ باشد محرز
 نیست مثل مسجد و کدر * ماکان مستر اجمالا بنیة غاذن له فی
 دخوله فحرقه غل المأذنین فی الل دخول شیء لم یقلع و لم یکن حرزا

فی حقه وادکان ثمه حافظ او کافن صاحب المنزل فائما علیه ولما کان
من هذه الابنية يدخل بلا اذن متى شاء ولا يمنع فهدا والغناء
فی البرية واحد یصیر محررا بحافظه وذلک کالمسجد والطریق
الا یضاح * اگر کسی از حمام دزدی کند یا از مکانیکه دران برآید
آمیخته حکم عام باشد مثل دوکان دوکان اگر کسی را تاجرانی پس اکل
زورانه دزدی کرد قطع نیست و اگر در شب دزدی کرد قطع لازم
شود و زبراکه در شب اجازت آمد و رفت نیست و لا قطع علی من
سرق من حمام او من بیت اذن للناس فی دخوله لو جود الاذن
بماة او حقیقة فی دخول فاختل الحرز ویدخل فی ذلک
حقوا نیت التجرار والنجانات الا اذا سرق منها لیلاینها بیت الحراز
الانموال وانما الاذن یختص بالنهار البهل آیه * اگر در حمام
وقت شب دزدی کند قطع لازم آید و اگر روزانه دزدی کند قطع لازم
نکرد و اگر در آن حمام کاهی وقت شب هم مردمان آمد و رفت دارند
در دزدی شب هم قطع لازم نشود و حکم روز و شب دران برابر
باشد * اذا سرق من الحمام لیلاینها وبالنهار لا واما ما اعتلذه الناس
فی دخول الحمام بعض اللیل فهو کالنهار الاختیار شرح المختار
* هر دوی است از ابی حنیفه رجح اگر کسی در حمام
پارچه شستنی که زیر اوست بدزد و قطع لازم آید مثل
شستنی که از مسجی متاع را دزدید و صاحب متاع نزدش بود و نزد
صاحبین قطع نیست و قول صاحبین مقتضی به است * عن ابی حنیفه
ان سرق ثوبا من تحت رجل فی الحمام یقطع کالسرق من المنسین

متاعا وصاحبه عنه و عند ما لا يقطع و يظهر المالك من عليه المتروك

الكافي * اگر کسی از محکم مال را که حاصط برد او را بشود برد

بر و قطع لازم اند و اگر کسی در سطح بقدر صائب در می کند قطع لازم

گردد * و من هرق من المسجد ماعا و صاحبه عنه و لجمعه قطع

ولو هرق من السطح و تشار و صابا يعطى التلاصق * بعضی

بر اند که هر حر که محصور من برای چیزی است در حق دیگر اشیاء

حرر باشد چنانچه از اصطیل اگر چار پناه را کسی در می کند قطع

لازم شود و اگر از اصطیل مال دیگر بردارد قطع لازم نیاید و اگر کسی

گفته که هر چه حرر برای یک چیز معین است در حق همه اشیاء حرر

باشد پس شریعت تعالی و قواعد حرما در حق درم و دیار و وزارت

نهر حرر است * مال مشائصا کل شیء معتبر بحرر مثله کاذب اهرق

الدابة من الاصطیل او الشاة من التشار و انه يعطى و ادا هرق الدار اهرق

او التلی من هذه المواضع لا يقطع و ی الکرحی ما کاب حرر انوع بهر

حرر اکل نوع حقى جعلوا شریعة المال و قواعد حرر حررا

لذا را هم و اند بابر و اللواء قل هو البصیح السراج الوهاج *

در دقا که مالک را خانه بسوزد بیا در قطع بر وی لازم نشود پس اگر

خانه کوچک است و حصص آن مستباح الیه مکنه بود حصص خانه بزر

داخل حرر باشد و اگر در بلی کلان است و مکان متعدد دارد در

حصص آن مکنه را منعفت و باده اگر چه بیعت حصص آن خانه داخل

حرر باشد پس اگر در می مال را از مکان تا حصص خانه بر وی آورد

قطع لازم شود و اگر ما کس یک مکان این در مکان دیگر آن در می

کند بر و غایب و منع لازم شود و من سرق سرقة فلم یشرحها من الدار
 لم یقطع و هذا اذا كانت الدار صغيرة بحيث لا یستغنی اهل المنازل
 من الاجتماع بصحن الدار و ان كانت کبيرة و فیها مقاصر ای حجر و منازل
 و فی کل مقصورة سکان و یستغنی اهل المنازل عن الانتفاع بصحن
 الدار و انما ینتفعون به التمتع السکة فسرقة رجل من مقصورة
 و اخرجها الی صحن الدار قطع و لو سرق بعض اهل المغاصر من مقصورة
 شیاً یقطع الکافی و اگر دزد در خانه رفته مال برداشت و هنوز
 بیرون نیامده بود که گرفتار شد قطع لازم نیاید و اگر دزد مال را
 گرفته بسوی رفیق خود که بیرون استاده بود باید اخذ بوی کسی
 از انها قطع لازم نیاید و اگر مال بدست خود گرفته از بالای دیوار
 بحواله رفیق خود کردن نزد امام ایستادگی حنفیه بر کسی قطع نیست و صاحبین
 گفته اند که اگر دزد بدست خود از حرز بیرون کرده بحواله رفیق
 بخورد کرد بدست او و رفیق او قطع لازم نیاید و اگر رفیق
 او بدست اندرون حرز برده مال گرفت نزد امام ابو یوسف بهر دو کس
 قطع لازم آید و لو اخذ البسارق فی الحرز قبل ان یشترجه و قد حمله
 او لم یحمله فلا قطع علیه و لو رمی الی صاحب له خارج الحرز فدخل المرمی
 الیه فلا قطع علی واحد منهما و لو ناول صاحبیه من وراء الحجاب
 و لم یشترجه به مو قال ابو حنیفة لا یقطع علی واحد منهما و قال ابو یوسف
 و محمد یقطع انداخل و لا یقطع الخارج ان لم یدخل نه الی الحرز
 و لو کان الخارج ادخل یاء فی الحرز فدخلها من الداخل فلا قطع
 علی واحد منهما فی قول ابی حنیفة و قال ابو یوسف لا یقطع علی

بما وبي الكرحى اكر در عقب داده اند و بپای برمه مال را
نزد یک تنب گذاشت و نار پیرون آمد مال را از تنب گرفت و بپای برمه
تنب و بپای برمه مال را حل المال عندا السب ثم حرج واحد
لم يك كرم حرج والصحيح انه لا يقطع النهاية اكر كسى المورين
مکان برمه مال گرفت شخصی دیگر درون مکان داخل شد
در درامعه مال نبرد باشد تا لای خود گرفته بیرون آورد و حل
سوفه بر همان شمس لازم آید که اگر حرر بیرون آورد و بپای
بپای برمه مال را حل آخر التبريد و حمل السارق و المال
معه دلع المسمول حاصه السراح الوهاج اكر در مال را
از حرر گرفته برنگد را لیا حب و جوی بر بپای آمد مال را گرفت
پس اگر بطور غیر آمده بود که از نظر منقطع لازم شود
اگر بپای برمه قطع لازم نکرد و ان انما في الطريق ثم حرج واحد
وعدا امل وجهين ان رمى بدمى الطريق سبب براه ثم حرج
ما حده بقطع وان رمى به سبب لا يراه فلا يقطع و لو ان اخرج
واحد السراح الوهاج اكر دردی مع چار پايه در حابه
روم و مال را در چار پايه نارد و در کوفه و ان پری
گذاشت و خود را انبار و ایه شد پس چار پايه یا پری
خود مال را در دو چارق از و ح گرفت بر مارق و بپای برمه
باید مارق داخل مع حمار میر لا یجمع الثیاب و حملها
ثم حرج من الميرل و ذهب الي ميرله بحرج الحمار بعد ذلك وجاء
الي ميرله لم يقطع و كذا الوعلقى في طائر شيئا وترك في الميرل مطار الى

منزله فاخذ منه السبر اجمعه * اگر در دی در خانه کسی نقب
داده رفت و هیچ نگرفت و در شب دیگر باز آمده و اندرون مکان
رفته مال گرفت اگر صاحب خانه از نقب واقف شد انرا بند نکرد
یا هیچ و نقب بود که مردمان در مکان رمیدند و نقب را کسی
بند نکرد در این صورت نیز در دیچه نیست و الا قطع لازم کرد *
ولو نقت البیت ثم خرج ولم ياخذ شيئا ثم جاء في ليلة اخرى فدخل
واخذ شيئا ان كان صاحب البيت قد علم بالنقب ولم يسله او كان
النقب ظاهرا في الطارقون وبقي كل ليلة قطع عليه ولا قطع
السراج الوهاج * در دی در خانه نقب زد و دست انداز و
وسایل مال گرفت بر وی قطع نیست نزد امام ابی حنیفه و امام مسلم
در صورتی که مکان اینقدر باشد که آدم از راه نقب میتواند رفت
و اگر مکان کوچک بود که از راه نقب نمیتوان رفت و در این
صورت قطع لازم آید بالاتفاق و اگر دست انداز و وسایل مال
بیاد راستین کسی رسانید مال بگیرد قطع لازم کرد * و من
نقب البيت و ادخل يد فيه فاخذ شيئا لم يقطع و من اعتل ابی حنیفه
ومحمد و من اصحابنا من قال في هذه المسئلة من اعترضه
مبيت الكبير الذي يمكن الدخول فيه من النقب اما اذا كان صغيرا
لا يمكن دخوله من النقب فادخل يد فيه واخذ المال قطع اجماعا
وان ادخل يد في صندوق الصبر في اوفي كرم غيره فاخذ المال قطع
السراج الوهاج * اگر در راه خانه و ایرو و در دی و روزانه رفته
در دی کنل قطع نیست و اگر شب باشد و در راه مفتوح و مردود بود

و در دین نماز عشا گرفته با خنق از دی کند یا مکبره نماید صلاح
 داشته باشد یا نه در اینجا حیثی است ظاهر شود باین قطع لازم آید و اگر نزد
 در حاد کسی از آن شب و روز که مرگه مان آمد و رفت میند از آن
 حکم او حکم روز باشد **۱۱** اذا كان يتأبى اليك او مفتوحا فدخل اطار
 او سرق لا يقطع ولو دخل ليلا من بلي اليك او كان اليك فمفتوحا
 مرد در بعد ماضی الناس العشاء سرق الحقة او مكبرة و معه سلاح او لا
 و صاحب الی او يعلم به او لا يقطع ولو دخل اللص دار انسان مابين العشاء
 و الناس يذعنون و ينجشون فيه و منزلة النهار المحيطة **۱۲** اگر مواشی را
 از چوپان کاد بزدند و قطع لازم نیاید اگر چه راعی نزد آن بود زیرا که
 راعی در آن محاط نیست بلکه برای خلیه مبت اوست و درین صورت
 مال محروم باشد و اگر سر او را می دیگر جابط بود قطع لازم شود **۱۳**
 وفيه ما قال انه لا يقطع فيما لو اشق في المرقن و ان كان بعينه الراعي لان
 الراعي في حجب الامن في المرقن لا يجل الحفظ فلا يصير محروما
 بالبراءة و ان كان هو المرقن من يحفظها بحسب القطار و عليه الغنوم
 ان جبره **۱۴** یا اگر اشتر را از قطار بزدند و بکند او اگر چه قائل و سابق
 موجود باشد قطع لازم بشود زیرا که سابق و قائل را قبل حفظ
 تمیسان و محرز وقتی یافته شود که تعاضد از او حفظ بود و اگر آدم
 مرا می کار دیگر همراه بود و بخواهد تعین حاصل شود قطع لازم نگردد
 مگر و قتی که مرا می قائل و سابق آدم دیگر را محافظت نماید **۱۵**
 قتل و بزد **۱۶** اذا سرق من القطار بعير الا يقطع و يستبرح ان يكون
 معه سابق او قائل و مرقه او بقوده او لم يكن فلم يجعل القطار

محرر با السابق والقائد وان كانا حافظين له لان المال انما يصير
 محرر بالتاحفظ اذا كان قصده الاحتفاظ واما اذا كان قصده شيئا آخر
 والاحتفاظ يحصل بطريق التبعية فلاحتبي لو كان مع القطار احد الاحتفاظ
 يقطع التماس خيره * اكر مال جزئيا من دهن بود وكسى انفرادى
 كند قطع لازم آيد * ولو سرق المذخورين في البقعة يقطع
 الخزانة الرواية * اكر كسى مال يد زوجه خود يا مال ما دى زوجه
 بخود يا مال اولاد بخود يا مال ديكر محرمات مثل برادر وخواهر و عمه
 وخال وخاله دزدى كند بروف قطع لازم نيابد زيرا كه در حق او مال
 محرم زنيست و اكر مال ديكر بر از خانه محرمات خود بدزد بروفى
 قطع لازم كرد * من سرق من ابويه وان علا او ولد وان سفل
 او ذى رحم محرم منه كالخ والامخت والعم والختاى والخاله والعمه
 لا يقطع ولو سرق من بيت ذى الرحم مطاع غير يقطع فتح القل بـ *
 اكر زن رشوه مال يكد بكر دزدى كند قطع لازم نيابد زيرا كه مال يكى
 از آنها بركه ديكرى محرم زنيست * واذا سرق احد الزوجين من
 الاخر لم يقطع غايه البيان * اكر غلام كسى مال مولاي بخود يا مال
 پدر او يا مال ديكر ذى رحم او يا مال زوجه مولاي خود دزدى كند بروفى
 قطع لازم نيابد و در چيزي كه مولى را از دزدى ان قطع لازم نشود بر عبد
 او و بر بزرگ دزدى همان قطع نيميت * ولو سرق العبد من مولاه لا يقطع
 و كذلك لو سرق من اب مولاه او ذى رحم محرم منه او من امراه
 مولاه بل ما لا يقطع المولى بسرقته فعبد به ينزلت محبط بسرقه
 * اكر مهران مال كسى را كه خيانت او كرده باشد بزدى كند

قِطْعَ لَارِمٍ بَكَرْدَه زِیْرَا كِه دَر حَقِّ اَوْ حُرِّرِ نَسَمَت * وَلَا قِطْعَ عَلٰی الصِّیْفِ
 اِذَا سَرَقَ مِمَّنْ اَصَابَتْهُ الْهَلْ اَیْدِه * اَكْرَجِدْ كَسَّ دَر جَانِه رَمِدَه
 وَبَعْضِ اَرَايَا دَر دَفِ بَكَرْدَنِ دَلِّ و مَالِ اِنْسِ دَلِّ وَ هَسَا كِه بَه سَرِ كَمِ
 اِز اِن اِنْعَد وَ نَصَاب رَمِدَه بَر حَمْعِ اِنْهَا قِطْعَ لَارِمِ اَیْدِ خَوَاهِ مَه اَرَايَا
 دَو اِن اَرَا خَالِه دَو اِن اِنْعَد بَا اِنْسِ وَ پِشِشِ لَكْنِ فِی الْفُزْنِ بَه اِنْعَد بَو قِیَمَتِ
 لَو كَا نِه اَحْمَدِ السَّارِقِ بَعْضِهِمْ قَطْعُوا اِنْ اَصَابَ كَلَامُهُمْ نَصَابَ رَمِدَه
 اَسْتَحْصَانِ سَوَاعِ حَوْضِ وَ مَعَهُ مِنَ الشَّجَرَةِ اَوْ بَعْدِ فِی مَوْرَةِ اَوْ حَرْحِ مَوْ
 بَعْدِ هُمْ فِی مَوْزِهِمُ النَّهْرِ الْعَاقِبِ * اَكْرَجِیَا اِن اِسْمَتُوْنِ بَا مَالِ
 یَا نِی حَمَلِ بَاشَدِ اَكْسِ اَرَا قُرْبَا یِ مَسْرَمِ حَا حَسْبَانِه بَو سَرِ كَمَتِ اَرَايَا
 قِطْعَ لَارِمِ نَشُود * وَلَوْ كَانِ فِیْهِمْ صَعِیْرٌ اَوْ مِخْبُورٌ اَوْ مَعْتُورٌ اَوْ ذِی رَحْمِ
 مَحْرَمِ مِنَ السَّرِقِ مَهْلَمْ یَقْطَعُ اَحَدُ النَّهْرِ الْعَاقِبِ * مَعْدِ بَخَرْدِ رَحْمِ
 دَر اَسْرَا نِدِ یَعْنِ بَر كَدَامِ اَرَايَا كِه اَز مَالِ عَمُورِ دَر دَفِ كِنْدِ قِطْعِ
 بَو دَلَارِمِ اَیْنِ الْعُذِّ وَ الْخَرِّی الْقِطْعِ سَوَاعِ الْهَلْ اَیْدِه * وَ مَسَابِ
 اَمِت كِه مَدِ عِیْ بَا نِیْظَرِ اِیْ حَوْصِه كِنْدِ كِه مَلَا نَكْسِ تَمَالِ مَرَا كَرْمَتِه
 اِحَابِ وَ یَكُوْنِ كِه مَالِ مِّنْ دَر دَفِ كَرْدَه اَمِت * یَسْتَحِبُّ لِلْمَدِیْ
 اَنْ یَكُوْنِ مِّنْ بَلَدِ الْاَحَدِ - وَ اَلشَّرْعُ السَّرِ احْتِیْدِه * اَكْرَجِیَا مَالِ بَعْدِ
 دَو اِن اَمِشْدِ اِن عَمُورِ دَر دَفِ حَوَامِیْتِه وَ اَرَا اِن اَبُو مَوْ مَالِ قِطْعِ لَارِمِ
 اَیْنِ وَا اَكْرَجِیَا اَرَا اَرَا اَوَا حَمَلِ نَاشِلِ قِطْعِ لَارِمِ نَشُود * وَلَوْ
 مَقْرُقِ بَر خَلِ مِّنْ رِّجُلِ عَشْرَةِ دَر اَمْتِ ثَمَّ مَاتِ الْیَحْرُورِ مَه قُورْلَه
 عَشْرَةِ بَقَرِ كَانِ ثَمَّ اِنْ یَقْطَعُوا السَّارِقِ فِی مَوْزِ قَلْبَانِ عَابِ نَعَفْتِهِمْ لَمْ یَقْطَعِ
 السَّارِقِ حَتَّى یَحْضُرَ رَا اَحْمِلُهَا حَتَّى یَا بَرِ خُشْعِنِی * اَكْمَلِی وَ كَمَلِ

اگر کسی وکیل کرد شخصی را در جمیع امور و وکیل گرفتار کرد سارق مال
هوکل خود را که اقرار سرقه مینماید وکیل را میرسد که مال از وی بگیرد
و بدزد قطع لازم نیاید و اگر بعد حکم قاضی هوکل حاضر شود نیز قطع
لازم نشود * ولو وکل رجلاً بطالب کل حقی له فاخذ سارقاً قد اقر بسرقة
شخصاً قد اقر من هو کله ان یطالب بما اقربه من المال ولا اقطع به ولو حضر
الموکل بعد القضاء للوکیل علیه بالعشر قلم یقطع محیط السرخسی
اگر دزدی در خانه شخصی رفته دزدی کرده و مال گرفته
و روانه شد مالک مال را میرسد که تعاقب کرده دزد را بکشد و اگر دزد
در خانه شخصی نهب میداد و از او از دادن مالک کربخت مالک
خانه را میرسد که دزد را بکشد و اگر بدین آواز دادن بکشد نزد
امام محمد دیت لازم آید و نزد امام ابی حنیفه ریح هیچ لازم نیاید *
الاصل اذا دخل دار رجل و اخذ المتاع و اخرجه فله ان یقتله و
فی نوادر ابن سماعه قال محمد ریح الاصل اذا کان ینقب البیت فرأه
صاحب البیت و صاح به فهرب فله قتله و قال محمد فی نوادر ابن رستم
اذا رآه ینقب بیته یغرم دینه و قال ابو حنیفه ریح یسمعه قتله و
لا یغرم دینه محیط السرخسی * اگر دزد معه سلاح در خانه
کسی رفته دزدی کرده بیرون آمد و مالک خانه در پی او روان
شد اگر به دید که دزد بدین وقتل طالب را نمیگردد از او را میرسد که
دزد را بکشد * و فی جمعیات السامع الطیغی و غیره اجل اذا دخل علی رجل
سلاح فسرقة ثم اخرجه بالسيف فقتل من الدار فاتبه الرجل و قتله
فلا شیء علیه قالوا ازاد ههنا اذا کان لا یقتل علی اشتداد السرقه الا

بالعتل * اگر از اراداد مالک - و دیگر در صاحب مال را میبرد
 که تعاقب کرده او را زند و اگر در مال او گرفته دیگر در مالک را تعاقب
 کردن و درین بحال مترصد تا که در مال را پسند آرد * السارق
 . اد اصاح نه رف المال مهر لا یستحل لصاحب المال ان یتبعه فی بصریه
 الا اذا ذهب ماله یحتمل له ان یتبعه و بصریه بالسلاح حتی یلقی
 ماله المصط * اگر صاحب خانه او را زند تا در مال را کداشته
 نکرده و در در آمدن کرد در صاحب خانه قصاص لازم آید * و اما نه
 لو لم یصح به لسرک ما احق به و بصریه فیه علیہ العصاص
 المعنی * اگر شخصی در دوشه و راست و راه می رود و آن وقت
 در دوشه مشغول نیست کمی را میبرد که او را نکشد مگر گرفتار
 کرده بر دوشه کم از دوشه کم معذب نماید * لص میبرد و با سرقه
 و جک رحل یک مبی حواشی غیر مشغول بالسرقة لا یستور له ان
 یقتله و لکنه یا حده و بانی نه الامام متبعه الطهریه
 فصل دوم در بیان چیزیکه ار دزدی ان قطع
 لازم آید و بیان چیزیکه ار دزدی ان قطع لازم بشود
 . و بیان کیفیت ثبوت سرقه

چیزی که رود حرام شود در دزدی ان قطع لازم نیاید مثل شیر و
 گوشت و میوه تر * لا یقطع مما استمارع الی الله ما لا یلزم من اللحم
 والفواکه المریطه الی الی * و میوه خشک که رود حرام
 می شود مثل بادام اگر میزد و زدن آن قطع لازم آید * اما
 العاکه لیا حده التي تقی فی ایل به الباس کالجور واللوزمانه

یقطع فیها اذا كانت مسرقة! السراج الوهاج * و طعام یخنه
 ، که زود خراب نشود اگر مسرقة باشد در دزدی آن قطع لازم کرد *
 وان كان طعاما لا یتسارع الیه الفساد وهو مجرد قطع الی خیرة *
 اگر دزدی کند ظرفی را که قیمت آن صد درم باشد و در آن آب انکور
 یا طعام سریع الفساد یا شیر باشد قطع لازم نیاید زیرا که حکم بر
 همان چیز است که اندرون ظرف باشد * لو سرق اناء فضة قیمته
 مائة و فیه نبیند او طعام لا یبقی او لبن لا یقطع و انما ینظر الی مافی
 الاناء السراج الوهاج * هرگاه دزدی کند دو چیز را که
 در یکی از آن قطع لازم آید و در دیگری قطع نباشد پیش به بیند که اکثر
 مقصود از دزدی گرفتن همان چیز است که در آن قطع است و
 قیمت نصاب دارد قطع لازم آید و اگر مقصود گرفتن آن چیز بود
 که در آن قطع نیست اگر چه همراه آن دیگر چیز واجب القطع باشد
 و قیمت نصاب دارد قطع لازم نکرد * اذا وقعت السرقة علی شیءین
 احدهما ما یجب القطع فیه والاخر ما لا یجب الاصل فیه ان المقصود
 بالسرقة اذا كان مما یجب فیه القطع و یدانغ نصابا یقطع بالاجماع
 وان كان ما هو المقصود بالسرقة ما لا قطع فیه لا یقطع وان كان معه غیره
 مما لا یقطع و یدانغ نصابا و من اقول ابی حنیفة و محمد ریح المحیط * اگر
 صاحبی که بقیمت نصاب باشد در آن آب بود اگر کسی معه آب
 دزدی کند قطع لازم نیاید و اگر آب را نبوشند و بعد از آن
 صاحبی از حوض بیرون آورد قطع لازم کرد * سرق قمیئة فیه
 ماء یساری عشرة لا یقطع و لو شرب الماء الذی فی الاناء فی الدار

ثم الحرجه بارعاطع العتايه * در قسط سالی اگر طعام دردی
 کند قطع لازم بیاید طعام سر یخ العساد باشد یا عمر آن محرر باشد
 یا نه * ادا سرق طعام و السنه سنه قسط لا یحب العطع بسرقة
 سواء كان طعاما يتسارع الى الفساد لا يتسارع وهو اذا كان محررا
 اولم یحب الذخیره * در دردی شکری قطع لازم بیاید بالا یشاق
 * لا یقطع فی السكر احدا علی الهل انه * اگر کمی دزدی شراب
 کند قطع نروعی لازم نباید * والتمر لا یحب منه العطع
 السراح الوهاج * اگر دمی ارد می دردی شراب کند دردی قطع
 لازم نکردد * لو عرق دمی من ذمی حمر الم یقطع الا یشاح
 اگر شراب و حر و حورده طرف آن که قسمت صاب داشت دزدید
 بیرون آورد قطع نروعی لازم شود * ارا شرب التمر فی السرقة
 ثم اخرج الطرف وهو ما یقطع فی سرقته قطع الذخیره * اگر کمی
 دزدی شراب و حلاب کند قطع نروعی لازم بیاید * فی نواذی یوسف
 لا یقطع فی الرب السلاب العینی شرح الكنز * اگر کمی
 دردی سر که باشد کند نروعی قطع لازم آید * وی النحل والعسل
 یقطع انفاذ الحرج مسمع السحرین * در دردی کدوم و حور و آرد
 و سرق و روع و حر ما قطع لازم آید و نیز دردی اسامع الناس
 و درش و طردی آعی و در لجمی و شیشه قطع لازم کردد * و گدا ادا
 سرق حطة او شعیر او د قیقا و سربعا و سماء و تیرا او زیتا مانه
 یقطع و کذا یقطع فی الامتعة الملوثة و المفروشة و جمیع الاشی من
 النحل و الصفر و الرصاص السراح الوهاج * اگر دردی پسته و

پارچه و صوف قطع لازم آید * و کذا اذ اسرق قطننا و کتانا و صوفنا
 قطع السراج الوهاج * در دزدی زعفران و ابنوس و عنبر و
 وسمه و کتیم قطع لازم گردد * و یقطن فی الزعفران و الابنوس و الغنبر
 و الوسمه و الکتم الغنایه * و قطع لازم نیاید در دزدی کردن
 الخمل و یقول و ریحان تازه و کاه و آب * و لا قطع فی الخمء و لا فی البقون
 و الزریحان الرطب و لا قطع فی التبنج و الماء الغنایه * نزد امام
 ابی حنیفه در دزدی شاخ خیار قطع نیست اگر چه چیزی از روی
 ساخته باشند و نیز در دزدی درخت یا بیخ آن قطع لازم نیاید اگر چه
 قیمتی آن دهد رم باشد * قال ابو حنیفه لا قطع فی القرون و معموله
 کانت او غیر معموله و اذا شرق نخلة باصلها او شجرة باصلها من
 یستان و هی تماوی عشرة لا قطع فیها السراج الوهاج * نزد امام
 شیع در دزدی دندان فیل قطع نیست تا که چیزی از روی ساخته
 نباشند و نزد اکثر علما این صورت قطع نیست چیزی ساخته باشند
 یا نه زیرا که در مالیت آن اختلاف است و در دزدی استخوان
 شتر اگر چیزی ساخته نباشد قطع نیست زیرا که در دارالاسلام
 استخوان شتر مباح است و اگر چیزی ساخته باشند قطع است زیرا که
 هتعت بر معمول غالب میشود و همین حکم در دزدی چوب است
 و فی عن محمد انه لا یقطع فی العاج مالم یعمل منه شیء و قال اصحابنا
 یجب ان لا یقطع فی معمول العاج و غیر معموله لانه مختلف فی کونه
 ما لا قالوا یجب ان یشترط ان یشترط ان یشترط ان یشترط ان یشترط
 یقطع فی غیر معموله لانه توحد ما یحده و یقطع فی معموله لان

الصنعة تغلب عليه نصار كالشمس اذ اقبل الايضاح * در مردی
 صید قطع نیست وحشی باشد یا بهر وحشی میزد یا بهر *
 ولا قطع فی سرقة الصيد وحشیما كان او غیر وحشی سواء كان صيدا البر
 او البحر البتة بخلافه * در دزدی حیوانات وحوش و طيور
 قطع لازم نیاید مثل دزدی بار و چرخ و سگ و مہد و منبر و غیره
 و اگر تیر * لا قطع فی الباز و الصقر و سایر الطيور و لا فی الوحوش
 و لا فی الکلب و الفهد و لا فی الدجاج و البط و الحمام الترتاشی *
 اگر کسی دزدی سگ کند و در گاوی آن سگ طوق حلا باشد که
 قیمت آن صد درم باشد قطع لازم بیاید * فی المستقی اذا مرق کطانی
 حنقه طوق قیمته مائة درم لم یقطعه الذخیر * اگر کسی طفل طلا
 و نقره دزدی کند یا بهی طلا و نقره دزدی قطع لازم بیاید و اگر
 درم دزدی کند و بر آن تمثال نقش باشد دزدی آن قطع لازم
 آید زیرا که درم برای مبادت نیست * لا قطع فی طفل الذمب
 و الفضة و کل الصنم من الذهب و الفضة ما مالک را هم التي علیها تمثال
 فانه یقطع بمرقتی الا بها لم یختصص العباد الکواهر النیر *
 اگر کسی شطرنج یا نرد دزدی کند اگر چه از طلا یا نقره باشد
 قطع لازم نیاید * و لا مرقعة فی الشطرنج و انکان من ذهب و الفضة
 من ذلک المختص * در دزدی مکتوب و ردیف و مرصع و دیگر اشیای
 و لعب قطع لازم نکردند * و لا قطع فی العنبر و اللب و المرء و کل شیء
 للملاهی الصراح الزجاج * اگر کسی قرآن دزدی کند اگر چه بر آن
 خلاف قیمتی هزار درم باشد قطع لازم بیاید و همچنین حکم است

در زدی کتاب فقه و نحو و ائمة و شعر * لا قطع فی هرقة المصحف
و ان كان عليه حالية يشا و الف درهم و كل الا قطع فی كتب الفقه
و النحو و اللغة و الشعر و السراج الوهاج * اگر کسی جلد کتاب
دزدی کند که در آن هیچ نوشته نباشد قطع لازم آید * ولو سرق
الجلد و الأوراق قبل الكتابة یقطع مع حیطة السرخسی *
اگر کسی طفل را که عمر نباشد بدزد و قطع لازم نیاید اگر چه
در بدن او اسباب باشد و نزد ابی یوسف اگر اسباب بقل و نصاب
بود قطع لازم کرد * لا قطع علی سارق الصبی اگر و ان كان علیه
یحلی لان الخیر ایس مال و ما علیه من الخالی تبع له و لانه تناول فی
اخذ الصبی اسكانه او حمله الی مرضعته و قال ابو یوسف ربح و قطع
اذا كان علیه یحلی هو نصاب الهل ایله * اگر کسی غلام جوان را
دزدی کند اگر چه او در خواب یا مجنون بود یا زبان دمان نباشد قطع
لازم نیاید * لایقطع بعبد کبیر اعمیز عن نفسه و لو نائما او مجنونا
او اعجمیا لانه لیس بشركة بل اما غصب او خدج النهر الفایق
در دزدی غلام صغیر قطع لازم آید * و یقطع فی سرقة العبد
الصغیر الذی لیس بمیزر ولا مغبر عن نفسه بالاجماع فتح القلیر *
و نیز امام ابی یوسف از دزدی عبد صغیر هم قطع لازم نیاید *
قال ابو یوسف ربح لایقطع و ان كان صغیرا لا یعقل ولا یتکلم استحسنانا
لانه آدمی من وجه و مال من وجه و له ما له مال مطلق لکونه متفعا
به الهل ایله * اگر کسی دزدی پارچه کند که قیمت آن کمتر از
ده درم بود و در حیت این ده درم نقل باشد قطع لازم نیاید

بشرطیکه اراده درم با و اف باشد و اگر دانسته دردی کرد مطع
 لازم آمد و اگر حلیظه ناکمه معه مال دردی کند مطع لازم شود
 لومرقي ثوباً لاسا و عشرة دراهم و روحی حیثه عشرة دراهم
 مضروبة ولم يعلم بهالم يعط و الكاف يعلم بهالم يعطه القطع و لومرقي حراباً
 فيه مال او حواله القامه مال او كى معاميه مال قطع المسبوط ^{بدردي}
 كفى ان ثوباً او قامة قطع لازم باشد اما داسرق الكس من ثوب
 من القامة لا يقطع في الاصح الكافي * تركس در دزد امام
 انى حيفه و محمد و قطع لازم باشد و نرد امام ابو يوسف و شافعى
 بروى قطع امت * ولا يقطع على الساش و هذا عند انى حيفه و محمد
 زح و قال ابو يوسف و الشافعى زح عليه القطع اهل ايه *
 اگر درهمه بالبير ياد يكر چسار قمر و دردی کند قطع لازم شود * لومرقي
 من العبد و درهم او و ثوب او شئ عمو الكس لم يقطع بالاجماع
 السراح الوهاج * اگر كسى از مال عيتم با از دست المال
 دردی کند مطع لازم نكرد * ولا يقطع على من مرق من المعانم
 ولا على من مرق من بيت المال حران او عند الامهات *
 اگر مال مسروقه را كسى از خانه دردی کند بر مارق دوم قطع
 لازم نكرد * وكذا لو مرقه منه مارق احرم يكس له ولا لرب المال
 ان يقطع الشارق الثاى مستحق السر خسي * در هر مال كه
 در دزدان كس باشد در دزدى ان بروى قطع بيمت * ولا يعط
 في مال للمارق فيه شركة السمين * اگر با ترك مال دشت
 مارق بركت شد مال مالش در دزدان با رها مال را همان كس

بد ز قطع بر و خ لازم نیاید * و اذا قطعت يد السارق ورده
 المتاع على صاحبه ثم سرقه مرة اخرى يقطع عندنا استيسارنا اما بسوط
 تا وقتیکه مال بحالت اصلی باشد و مبدل نشود باز درم قطع لازم
 نیاید و اگر مال از هیئته اصلی تغیر یابد مثل آنکه از یتبه رشته
 شود یا از رشته پارچه شود درین صورت بر هارق باز درم قطع لازم
 کرد * الاصل انه اذا لم تبدل الغین و کلک بحاله لا یقطع ثانیا عندنا
 و ان تبدل عینه قطع کما کان قطعنا فصار غزل لا و غزل لا فصار ثوبا
 فانه یقطع بالآجماع شرح الطحاوی * اگر برای یک مال قطع
 شود دست سارق و مالکش مال خود بگیرد و باز همان مال را همان کس
 دزد بدل قطع لازم نیاید و اگر همراه آن دیگر مال دزدی کند درین صورت
 پای دزد بر یک شود * و لو سرق مائة فقط قطعت یدیه فیها و ردت الی
 مالکها ثم سرقها ثانیاً لم یقطع و ان سرقها مع مائة اخرى یقطع رجله
 سواء كانتا مخلوطتین او ممیزتین الظاهر یرید * چیزی که دزد را السلام
 بی رتبه و مباح است مثل چوب و کاه و نیشکر و ماهی نمکین یا بی نمک
 و زرنیخ و کیز و آهک در دزدی آن قطع نیست * لا یقطع فیما یوجله
 فانها مباحة دار الاسلام کالخشب والنخیش والقصب والسمک و
 الزرنیخ و المعرة و النورة و یدخل فی السمک المالح و الطری الیهل الیه *
 و اگر از چوب چیزی تیار سازند مثل در و آزه یا کرسی یا تخت از
 دزدی آن قطع لازم کرد * و ان جعل من الخشب الذی لا یقطع
 فیہ بابا او کرسیا او سریرا یجب القلع بسرقة المحیط * اگر دروازه
 حجرز باشد و انقبس یک بود که یک کس او را برداشتن می تواند در

دزدی آن قطع لازم است و اگر بمکان چسبانی که باشد قطع لازم
 نیاید * اما یقیناً فی الابهوات اذا كانت فی الحرز وكانت حقیقة لا
 یثقل حملها علی الواحد لانه لا یرغب فی حرقة الثقیل من الابهوات
 وان كانت مرکبة علی الباب لا یقطع فیها التسلین * و در دزدی
 حواریات قطع لازم می آید زیرا در دزدی رزغن حوش و مشک و غیره
 و بنده و صوف و پارچه قطع لازم شود * و یقطع فی النحر و اذن و کتف و
 الادمان و الطیب و المسک و العود و کل اذا سرق قطناً و کتاناً و صوفاً
 قطع السراح الولهاس * و طلا و لقره و مروارید و میر و زرداگر
 بصورتها اصلی باشد یعنی مسلط و ارسک و خاک شود در دزدی آن
 قطع نیست و در طاهر و روایت بهر صورت قطع لازم گردد * و اما الذهب
 و الفضة و اللؤلؤ و العیون و روح بقل روی مشام عن محمد انه اذا سرقها
 علی الصورة التی فیها روح مباحة و فی المختلطة بالبحر و التراب لا یستحب
 ان یقطع و فی طاهر الروایة یحب القطع علی کل حال المختلط * در
 دزدی مباح و لیس و ابوس و صندل و زرد و یاقوت قطع لازم
 گردد * یقطع بالمباح و الغداء و الانیس و الصندل و فی الفصوص
 السحر و الیاقوت و الزمرد و الکافی * در دزدی مباح قطع لازم
 نمی آید * و فی طاهر الروایة فی الرجاج انه لا یقطع فتح القلین *
 ثبوت مرقه یا الزکواهان است یا الزقوارا اگر با قرار باشد قاضی را
 میباید که از مال علیه بپرسد که مرقه چیست پس اگر بیاورد
 کرد بپرسد که کد ام مال گرفته پس اگر بیاورد خمس مال نماید
 حواحد پرنجیل که چه قدر مال است و این در صورتیکه مال ممرور

غایب باشد و اگر مال حاضر بود و مدعی دعوی کند
و سارق اقرار نماید پس چنینس و مقدار مال پرسیدن ضرور
نیست لیکن به بیند که قابل قطع است یا نه و نیز پرسد که چگونه
گرفته و از کدام مکان گرفته و از مدت و وقت سوال نکند اگر چه
احتمال تقادم باشد و بعد از آن از مدعی سوال کند پس اگر
بیان این همه نماید قاضی حکم بقطع دست او دهد و اقرار سارق
یک مرتبه کفایت می کند نزد امام ابی حنیفه و محمد رحم * السرقه
انما یظهر باحد الامرین اما بالبینه و بالاقرار فان کان ظهروها بالاقرار
فالقاضی یسئله عن ماهیه السرقه فان بین ذلك فالباضی یسئله
عن المسروق فان المسروق اذا لم یکن مالا لا یجب القطع بسرقة
فان بین جنس المال یسئله عن مقدار المال و هذا اذا کان المسروق
بغائبه عن مجلس القضاء فان کان حاضرا فی مجلس القضاء و یدعیه
المسروق منه فاقرب السارق فالباضی لا یتحتاج الی السؤال عن المسروق
و عن مقدارها بل ینظر الی المسروق فان امکن ایجاب القطع
بسرقة او جبه والا فلا ثم یسئله کیف سرق ثم یسئله عن المکان و
لا یسئله عن الوقت وان احتمل تقادم العهد ثم یسئله عن المسروق منه
فان ابین ذلك الا ان یقضی الباضی علیه بالقطع و یمکن
بأحد امرین مرة واحدة عند ابی حنیفه و محمد رحم * المحيط
اگر دزد یکبار اقرار دزدی کند نزد امام ابی حنیفه و محمد قطع لازم
آید و نزد امام ابی یوسف اگر دزد و بار اقرار کند قطع لازم شود *
و یجب القطع باقرار دزد و بار و عند ابی حنیفه و محمد و قال

ابو یوسف لا یقطع الا بالاقرار و یجب الیه ایده اگر طایف یا دحتر
 صغیر و اقرار در دمی کلد صحیح و یجب و لا یصح اقرار الصبی
 و النصة بالسرقۃ المحیطا اگر در د اقرار دزدی کرده گفت که
 من مال و انفلان کس سپردم یا بنشینم یا مردی ارمن گرفته
 است و ان کس نکند من او کلد درین صورت مرد ز قطع لازم
 شود و قول و اعتسار یک اقرار و اقرار الحارق و رقه من بلان وارد منه
 الحائد فی یک از و منه له او غصب منی و کلد به دو الید قطع
 و لم یصدق علیه العتابة اگر کسی اقرار کند که من در د کرد ام
 این مال را و من انم که مال کلام کس ایست قطع لازم می آید
 و اقرار بقال و رقت هذه الدار اعم و لا ادر علی منی او قال لا ادری
 صاحبها لم یخرج الذخیره و مناسبت است که امام تعلیم کند
 در در اقا که اقرار و رقه نکند و یستحب للامام ان یلقن
 حتی لا یقر بالسرقۃ الظهیریة و مناسبت است که تعلیم کند
 در در اقا که از اقرار خود برگردد و حمله بر او دفع حد پیدا
 شود و هر که دزد بعد اقرار انکار کند قطع لازم نیاید و ادای مال
 بر او لازم شود و منعی ان یلقن المقر الرجوع احتمالا للدرء
 و ادر رجوع من الاقرار صح فی القطع و لا یصح فی المسال الاختیار
 شرح المستأثر اگر دزد اقرار کند که من گرفته ام مال را قطع
 لازم نیاید اگر چه بعد ازین اقرار کند که من دزدیده ام و رجل
 ادعی علی رجل انه سرق منه کذا انقال گرفته ام نفس المال و لا یقطع
 ولو انوبعد ذلك بالشرعۃ ایضا السرا حمله اگر دزد کس اقرار

دزدی کنند و بعلی از آن یکی از آنها بگوید که این مال من است
 هر کسی از آنها قطع لازم نیاید * رجلا ن اقرار بسرقة مائة درهم ثم
 قال احد هاهو مالى لا يقطع واحد منهما المصحط * اگر چه هر کس
 اقرار دزدی کند و دو کس از آنها از قول خود هر کردند یا دو کس
 اقرار دزدی کنند و یکی از آنها بگوید بر کسی از آنها قطع لازم نیاید
 * ولو اقرار بعة بسرقة فرجع انان فلا قطع وكذا لو اقرار ثمان فرجع
 احد هما العتاييه * اگر یک کس اقرار کند که من دزدیده ام
 و دیگری بگوید که من تنها دزدیده ام درینصورت مالک مال
 هر کس را که دزد بگوید بر آنکس قطع لازم شود * ولو اقرار بسرقة
 فقال الاخر بل سرقتها انا فلا يقطع من صدقة المسروق منه العتاييه
 * اگر کسی اقرار کند که من و فلان کس رفیق من متفق شده مال
 فلان کس دزدی کرده ایم در مقرر قطع لازم کرد و بوجاهد شدن
 رفیق او و موقوف نماید * ولو اقراره سرق هو و فلان من فلان الفت
 درهم قطع المقر عند ابي جنيقة في الاخرى وهو قول ما لا ينتظر حضور
 شريكه الظاهر به * اگر یک کس اقرار کرد که من و فلان کس
 دزدی کرده ایم و او هم اقرار کرده باز رجوع نمود از مقر اول نیز قطع
 ساقط شود * ولو صدقه فلان ثم رجع سقط القطع بالاتفاق عن المقر
 العتاييه * اگر کسی بر شخصی دعوی دزدی کند و مدعی علیه
 منکر شود میباید که مدعی علیه قسم کند و اگر قسم نکند مال بروی
 لازم شود و قطع لازم نیاید * ولو ادعى رجل على رجل بسرقة فانكر
 يستخلف فان ابي ان... لا يقطع وضمن المال السراج الوهاج *

اگر کسی اقرار در دین کند و بار دیگر شود بر وی قطع لازم نیاید
 و مال لازم شود و نیز اقرار در اقرار اثم رجوع عن اقراره و انکار لم یقطع
 و بمن السراح الوفاق * اگر کسی اقرار کند که من در دین مال
 ملائکس کرده‌ام تا که مالک حاضر نشود و دعوی نکند بر در قطع
 لازم نیاید * و لو اقراره مرق مال العائنه توقف القطع علی حصره
 و محاصته من العفار * اگر مردی علیه اقرار کند که همراهش
 طفل یا کتک در دین کرده‌ام در صورت قطع لازم نیاید و با اقراره
 مرق مع مد البسی او مع احرم لا یقطع حیث السرخسی *
 اگر مردی دعوی در دین در دین کند و مدعا علیه گفت که
 در دین در دین و بار بگویند که در دین در دین در صورت
 قطع لازم نیاید و ادای دین در دین لازم شود زیرا که رجوع
 از دین در دین در حق مال است و این صحیح نیست زیرا که مدعی
 دعوی این ندارد و لو قال مرق ما تین بل ما تین لم یقطع و بمن
 بالمائین لانه اقراره و رجوعهما حرج البصان ولم یسب العطع
 و لم یصح الاقرار و ما تین لایدیهما المروق منه فتح القلیر
 اگر دو کس مدعا علیه باشد و یکی اقرار کند که من و مدعا علیه
 در دین مال را در دین ایم و او هم اقرار در دین کند و هر دو قطع لازم
 آید و اگر مدعا علیه دوم انکار کند و بگوید که این مال من است در هیچ
 کس قطع لازم نکرد و اگر بگوید که این مال را بخیر ایم بر وی قطع
 نیست و در حق مدعا علیه اول که اقرار کرده اجتناب جمل است و بود
 امام ایمن حیثه و محمد بن حنفی قطع لازم شود و در مکرر یا لا تغنی

نطع نیست * ولو اقرار احد هما فقال سرقت انا و فلان من فلان هذا
 الشوب الذی فی ایدیهما ذکر محمد ر ج هذه المسئلة فی الاصل وجعلها
 علی وجهین امان صدقه الآخر فی هذه الوجهه یقطعان بالاجماع
 وان یکل به الآخر فمؤلف علی وجهین الاول ان یقول لم اسرق انا والشوب
 ثوبنا فی هذه الوجهه لا قطع علی واحد منهما بالاجماع و امان
 یقول لم اسرق ولا اعرف الشوب فی هذه الوجهه اختلفوا قال ابو حنیفة
 و محمد یقطع المقر والمنکر لا یقطع اجماعا المحیط * اگر مدعی
 در کس باشد و هر یکی دعوای دزدی داده در مدعیان و مدعی علیه
 اقرار کند که من دزدی از فلان دزدیدم و باز بگوید که از وی نه
 دزدیدم ام بلکه از مدعی دیگر دزدیدم ام در این صورت بهر یک
 از آنها دعوی در مدعیان و قطع لازم نیاید زیرا که در حق و رجوع
 از اقرار است و در حق درم اقرار بعد انکار و این معنی در حق مال
 صحیح نیست * فی المنتقی لو قال سرقت من هذا عشرة دراهم لا
 بل سرقتها من هذا قال اضمنه لكل واحد منهما عشرة ولا یقطع
 الظاهر یه * اگر مدعی علیه اقرار دزدی کند و مالک دعوی غصب نماید
 یا مدعی علیه اقرار غصب نماید و مالک دعوی دزدی نارد قطع
 لازم نشود و ضمان مال لازم آید * و لو اقر بالسرقة فادعی المالك
 الغصب أو هکلی العکس فلا قطع و ضمن العمد یه * اگر مدعی علیه
 انکار دزدی نماید اما مدعی را ظن غالب بود که دزدی کرده است
 و مال نزد او یه بر امیر رسد که بر مدعی علیه عقوبت کند و
 مال از وی ببرد یه بر آنند که امام را از ظن غالب بخود تعزیر

کردن حاضر است چنانچه نه نیند کسی را که همراه در دامن می زود
 المدعی علیه سرقة اثباتا لکسر السرقة حکمی من الفقیه ای نکر الا عشر
 ان الامام بعمل بیه باکسر رانده مان کاں اکسر رانده سارق
 و بان المدعی علیه و بحوزة له ذلك و عامة المشايخ علی ان الامام

ان یعزوه کالو را الامام یمشی مع السراق الی جسر * اگر کسی
 بتسر و تهلیل اقرار دزدی عاکن قطع بر روی ارم نمی آید * من
 لتا قار حایة لو اور لیل یل لا یقطع الحما د یه * اگر مدعی علیه

عسرا قرار دزدی عاکن اقرار او صحیح نیست و مرد متاخرین
 صحیح است * ادا اقرارنا سرقة مکرها اقرارنا مل و من المتاخرین

من ایتي بصلته الطاهر یه * اگر کسی دعوی دردی بر شمس
 نماید مدعی علیه را باید که نکران ثابت کند و الا بر مدعی علیه قسم
 است و نه ضرب اقرار که باین خلاف شرع است * ادعی علی آخر

سرقة بان علی المدعی النیة و علی المدعی علیه الیمین و الضرب
 خلاف الشرع و لا یفتی به لان العترة بحسب ان یتطابق الشرع
 الفتاوی الکسر * و نزد متاخرین امام را ضرب تازیانه تحقیقات

مال اردزد نکردن رواست * حکمی ان عصام بن ابی یوسف دخل
 حیاد بن قیله و کان امیر اسلخ فاتی سارق و قد انکر مقایله الامیر
 تعصام ای شیء بحسب مقال عصام علی المدعی النیة و علی المدعی علیه

الیمین فقال الامیر ما توا با لسوط و العقابین با صرف عشرة
 حتی اقر و اخرج السرقة فقال عصام سبحان الله * رأیت حورا
 اشیبه بالعدل من قذا الحما د یه * اگر مدعی علیه اقرار دزدی

کند و باز بکریزد برای قطع در می آوردن و گرفتار کردن جانز
 نیست بشلای فائده اگر کواهان کواهی دهند و مدعا علیه بکریزد
 رواست که فی الفور او را گرفتار سازند و قطع نمایند * اذا اقر
 بالسرقه ثم هرب لا يتبعه وان كان في ثورة بشلای ما اذا شهد
 عليه الشهود بالسرقه ثم هرب فانه يتبع في ثورة ويغطف بالمحيط
 اگر کواهان کواهی اقرار دهند و مدعا علیه مکرر باشد یا خاموش
 قطع لازم نیاید * شهد واعلى اقراره و هو ساكت او مكر لا يقطع
 التاثير بخائيه * اگر ثبوت سرقه بکواهان باشد پس شرط است
 که دو کواه عادل باشند و کواهی فقط عورات نه در حق قطع
 مقبول است و نه در حق مال و کواهی عورت همراهِ مرد در حق
 مال مقبول است و در حق قطع مقبول نیست و کواهی بر کواهی
 دادن در حق مال مقبول است و در حق قطع مقبول نیست *
 وان كان ظهور السرقه بالشهادة فانه يستلزم شهادة رجلين على اثنين
 ولا يكتفى بشهادة النساء بانفرادهن لافي حق القطع ولا في حق الممال
 و اما شهادة النساء مع الرجال فهي مقبولة في حق الممال عندنا وغيره
 مقبولة في حق القطع و كذا الشهادة فليكن الشها دة تقبل على الممال
 ولا تقبل على القطع بالتحيط به اگر دو کواه عادل کواهی سرقه
 دهند قاضی کواهی آنها در حق مال و در حق قبول کند و از آنها
 تا اگر مال حاضر نباشد بهر سبب که تک ام
 ادعی گرفته و اگر مال حاضر باشد به بیند
 از قاضی از آنها بهر سبب که از کدام مکان
 که قابل قطع است

و کذا ام وقت وار کتبا م کس تردد کرد مگر کاه کواهان همه مراتب
 بیسان یکین و فاضی میداند که کواهان عادل اند پس حکم
 بقطع دسب سارق کنند و اگر قاضی کواهان را می شناسد تا که
 عدالت آنها ثابت شود حکم بقطع بد میدهد و در اعتقاد دارد که
 عدالت کواهان ظاهر شود و اد اشهد رجلا عدلا و یا ثلث
 و القاضی بعمل الشهادة على المال و العطف جميعا و سئل الشاهد عن
 عن ماهية السرقة ثم سئلها عن المسروق عن حصة وعن مقداره
 اسالم بكن حاصرا في المجلس فاما ان كان حاصرا في المجلس لا يستلها
 عن المسروق حصة و قد را و لكن يطرأ الي العرقه على نسو ما يلما
 فيحصل الاقرار و سئلها عن المكان و الوقت و المسروق منها ايضا ما اذا ساء
 بجملة ذلك لا يعرف القاضی الشهادة بالعدالة و سئل عليه بالقطع و ان لم
 يعرف الشهود بالعدالة لا يقضى بالقطع مالم يعرف عن حال الشهود
 في السؤال عن المركبي و يستحسن السارق الى ان يظهر عدلهم المحقق
 و بعد ثابت شد عدالت کواهان اگر مدعی حاصر باشد قاضی
 حکم قطع در سب سارق مانتد و اگر عایب بود حکم نکند و قال ثلث
 عدالة الشهود بعد ما حسن المشهود عليه ان كان المسروق منه
 حاصرا يقضى بالقسط و ان كان غائبا لا يقضى بالقطع الا بيمينه
 اگر بعد دادها کواهی را قبل از حکم قاضی کواهان را حق بدادند
 یا مرتد یا محبوس شوند قاضی بر کواهی آنها حکم بداد و اگر بعد
 از حکم قاضی و پیش از احواف او این حادثه برتر کواهان در پیش
 ایند فاضی را باید که حکم محاربه بداد و اما در بعضی اوصاف

اوارتد او ذهاباً عقولهما فایک آن قبل القضاء یمنع القضاء
 وان حدث هذه العوارض بعد القضاء قبل الاجتماع فانه یمنع الامضاء
 المحيط * مناسب است که کواهان کو اجمعی دهند با ینطور که
 مدعی علیه مال گرفته است و کمبند که در دین است و بگویدند که این مال
 من عیبت * بستیم بلسه و دان یشی و ابلفظ الاخذ و ن السرقة
 او بقولوا هذا المال للمطالب السراجیه * اگر کواهان کو اجمعی دهند
 که دو کس متفق شد مال فلا نکس دزدی کرده اند و شرایط
 سرقه به ان کردند و یکی از انها باب باشد و دعت یاف نه شود
 در ینصورت قاضی برای قطع دعت مدعی علیه که حاضر است
 حکم دهد و اگر بعد از ان مدعی علیه دوم که غایب بود حاضر شود
 مدعی را میباید که باز کواهان دعوی را در مقابل او حاضر کند *
 اذا شهد شاهدان علی رجلین انهما سرقا من فلان و بینما
 السرقة و احد المشهود علیه غائب لم یوجد ولم ینق و عایه فعلى
 قول ابی حنیفة رح الآخر و هو قول ابی یوسف و محمد یقطع
 الحاضر فان جاء الغائب فقدمه رب المال الى القاضي فالقاضي
 يأمره باعادة البينة المحيط * اگر کواهان در مقدمه دزدی کا و در
 لون اختلاف کنند کواهی انها مقبول است نزد امام ابی حنیفة
 و بر مدعی علیه قطع لازم آید و نزد صاحبین کواهی انها مقبول
 نیست * اذا شهد شاهدان علی رجل لانه سرق بقرعة و اختفا
 ابی حنیفة خلا فالحالهما الکافی * و اگر مدعی
 و نک معین که اذ که از ان تخالف کند کواهی او مقبول

نیست تا لا ینفای و لو ان المسروق منه عین لو با حمر اء نعال
 احد فما سورد اعلم یقطع احما عما فتح القیلین واکو کو اما ان
 در حرس اختلاف کبند مثلاً یکی کا و نکوند و دیگر حمار مقبول
 نیست و بر شهادت احد مما انه سرق نقره الاحرا نه سرق حمار الا یقبل
 المشیطه اگر کو اما ان کو اما می دهند که آن در مال فلاں کس
 در دین است و انکس انکار چرند مال خود کند بر مدعا علیه قطع لازم
 بیانند و ادا شهد شامدا ان علی رجل بالمرقة من شخص بعینه
 و المشهود له ذکر العروة لا یقطع علی السارق الا کما دینه
 و اگر کو او کو اما می دهند که فلاں مدعا علیه مال را در دین
 و دیگر کو اما می دهند که فلاں مدعا علیه دیگر در دین کرده و
 مالک مال بر مدعا علیه اول و عوی در دین دارد در صورت قطع
 در اول لازم بشود و ادا شهد اثبات انه سرق هذا المال من هذا
 الرجل و شهد آخر ان انه سرق هذا الآخر و المسروق منه مدعی
 العروة علی الاول فانه لا یقطع الاول المشیطه المسر بحسی
 اگر کو اما ان و شخصی کو اما می در دین هر از در مدعی دهند دست
 ان شخص قطع شود و بعد از ان کو اما ان کو اما می رجوع نمایند
 در صورت دین دست ان شخص بر کو اما ان لازم شود و بر
 کو اما ان هر از در مدعی ان شخص ادا نمایند و بر آنکه نسبت کو اما می انها
 اروی تلف شد و همین حکم است بر کو اما انیکه از کو اما می انها انصاف
 نفس انصاف اطراف شود و بعد از ان از کو اما ان انصاف
 نمایند یعنی دین لازم شود و ادا شهد شامدا ان علی رجل

بسرقة الف درهم بجنينة فقطعت يد ثم رجعا ضمننا دية اليد في
مالهما ولا تعاض عليهما عندنا وضمننا الالف ايضا لانهما ما اتلفاه
على المشهود عليه وكذلك كل قصاص في نفس او دونها المبتسوط *

واكر كواهان كواهي دزدی بريك مدعا عليه بد هندی و دست
او قطع شود و بعد از ان از كواهي يك دزدی رجوع نمایند
بر كواهان ضمان دست مدعا عليه لازم نشود * ولو شهد عليه
بسرقتين فقطعت يد ثم رجعا عن احدهما فلا ضمان العتائيه *

اكر كواهان بقرار عبد ماذون بسرقه ده درم كواهي دهند قابضی
از وی مال بد ماذن و قطع لازم نكردند بموافق قول ابی حنیفه و محمد بن
* وان كان الشهود شهدوا على اقرار الماذون بسرقه عشرة
دراهم فالقاضي يقضي بالمال ولا يقضي بالقطع في قول ابی حنیفه
و محمد بن حنبل خیره * اكر كواهان در حق عبد مستجور بمقد مة
دزدی ده درم یا زیاده از ان كواهي دهند اكر مؤلای او غایب
باشد بر مدعا عليه قطع یا مال هیچ لازم نیاید * ولو شهدوا على
عبد مستجور بسرقه عشرة او اكثر فان كان مؤلایا غائبا فالقاضي
لا يقضي عليه بشيء لا بالقطع ولا بالمال عند ابی حنیفه و محمد بن حنبل
اولی خیره * هرگاه در كس كواهي دزدی دادند و دست مدعا
عليه قطع شد باز كواهان بگویند كه این مدعا عليه دزدی نكرده است *

بكه شخص دیگر دزدیده است در صورتی كه بر شخص دوم قطع
نموده اند و در وقت دست مدعا عليه اول ذمه كواهان
باشد و اگر دزدی بر كواهان كواهي دهند مقبول نیست

و در صورت مارق بودن شوهر و شهادت بر قطع ثم قال اول الآخر لا يقطع و
 من الدية للاول ولو شهادت احرار على رجوعه ما لا نقل و يقطع
 التام و حاله * اگر که اهان بر عمل مادی و کرامی در دمه در دم
 دهد و ملک انکار نماید پس اگر مولا یا ارحاص را شل قطع بر
 ملک عاملیه لازم شود و اگر مال مسروقه را تلف کرد و مال آن بر وی باشد
 و اگر مال موجود است و حواله مدعی شود و اگر مولا یا عبد حاضر
 باشد بر ملک عاملیه قطع لازم نباید و با و آن مال در دمه لازم کرد و
 در اداهل الشهود و علی ملک مادی و نه سرقة مشقة در اهم و العبد
 یحجب بان کان مولا حاضر قطع ملک هم حصصا و هل یضمن انکان
 استهلكها لا یضمن و انکانت قائمه رد ما علی المورق منه و انکان
 مولا عاقل لا یقطع العبد ملک اسی حیفة و عند رجوع و یضمن السرقة
 الملك خسر * اگر که اهان بر اقرار در دمه کردن در حق ملک
 محتسور کرامی و ملک کرامی آنها مقبول نیست مولا یا ارحاص باشد
 یا شایسته بود * و انکان الشهود شک و املی ابرار العبد المحتسور
 بالعرقه و العاصی لا یقبل هذه السنة اصلا و اء کان المولى حاصرا
 اوعائها الذی حیة *

صل سیوم در بیان کیفیت احرای

محل سرقة و احکام مال مسروق

هرگاه واجب باشد بر کسی حد سرقة بشرایط شرعیه اگر قاضی
 احرای حد نکند گناه است * مارق و عاصی و یسقط بر عاصی
 القاضی فلم یقطع یصیر آثما لتقصیر فی حق آنکه نعمتی است مادی *

تا که صاحب مال حاضر نشود و دزد می‌تکند بر دزد قطع لازم
نیاید * لایق قطع السارق الا ان يحضر المبروق منه فيطالب بالسرقه
الهلاليه * و برای قطع شرط است که مالک از دزد مواخذة مال
نماید و نیز شرط است که مالک مال وقت قطع و آدای شهادت
حاضر باشد * و طلب المبروق منه شرط القطع مطلقا ای طلبه المال فلا
قطع بدونه لان الخصومة شرط لظهورها و کن احضرة ای حضور
المسروق منه عند الاداء ای اداء الشهادة و عند القطع منح النفيار *
قطع کردن دست دزد ثابت است به نص کلام الله * و الاصل
فیه قوله تعالى السارق والسارقة فاقطعوا ايديهما الهلاليه *
کسیکه مال شخصی گرفت بطریق امانت یا به غصب یا به ربو یا به
هاریت یا به اجاره یا بمضاربت یا به بضاعت یا بارانده خرید یا
پروسیه اگر آن مال را کسی دزدی کرده همه آنها را میبرد که قطع
دست دزد نمایند و دیگر کسانی که سواي مالک حفظ مال مینمایند
مثل پدر یا وصی قطع دست دزد نمیتوانند کرد و نیز مالک این مال
از دزد مطالبه قطع نمیتواند کرد مگر راهن را میباید که اول ادای
دین نماید بعد از آن مطالبه قطع کند * للمستودع من الغاصب
و صاحب الربو و المستعير و المستاجر و المضارب و المستبضع و
القابض علی سوم الشراء و المرتبهن و کل من له يد حافض سوي المالك
کما لا بد من ان يقطعوا السارقين منهم و يقطع بخصومة المالك
لان الراهن انما يقطع بخصومة حال قيام
الرهن بعد قضاء الكافي * دزد اگر مال را پیش از رجوع

شد این بی - حاکم بما لکش یک مد قلع - حساب در دینار و اگر
 در دینار کواهی کوادمان و بعد حکم قاضی مال را بما لکش دهد و طع
 لارم این را اگر بشنای حکم قاضی مال را بمالك مد طع لارم
 می آید احتیما نا و اگر به پسر مالك یا یکی از اهل او دینار را اگر
 آنها در عیال مالك باشند طع لارم آنرا و اگر آنها در عیال مالك
 باشند طع لارم نکرد و اگر بر وجه ناله لام یا سوگرم مالك مد
 طع لارم بشود و اگر بوالدین یا احدی از اولاد مالك مد
 توانی در عیال باشد طع لارم نشود - * من سرق عود و زردما
 طین المالك مد الارباع الى التياکم لم یطع فان رد ما بعد سماع
 السبعة والعصاة یطیع و قبل القضاة یطع استیضا نا و لو رد ما علی
 ولیک از دینار رحمه آن لم یکن فی عقال المسروق منه یطع و ان کان
 فی عیاله لا یطع و کذا لو رد طین امرأها و بنتها او احدهما مشافرة او
 مسافرة ولو مع الی و الی و احد او والدته او احدی من عیاله
 لا یطع الا کما فی * اگر شخصی چند بار دینار دزدی کرد و گرفتار شد
 یک حد که عبارت از طع یک سب باشد بر او می دهد - ردی او سب را
 زیرا که بعضی از اجرای حد بر حار و بر فعل بد است بخلاف کسی
 که یکبار دزدی کرد و حد بر روی جاری شد اگر بار دزدی کند
 نارد یکرم بر روی حد جاری خواهد شد زیرا که اقیین حاصل شد
 که او حد اول او را بر حار نشد است تا بار دیگر دزدی نکند *
 قال محمد رجل سرق مائة من اشیاء حد امیر للمالك * لان ان یحل رد
 النجاسة لله تعالى متى اجمعت تک الحطب اذا کان الخمس واحدا

الجنس واحد الا ان المقصود من اقامة الحد الزجر عن مباشرة
 مهيبه بخلاف ما لو اقيم الحد مرة ثم سرق ثانيا لا ناتيقنا ان الزجر
 لم يحصل بالاول المحبط * اگر دزد مال دو کس دزدی کرد
 هرگاه مرد و مالک مال حاضر شوند دست دزد بریک شود اگر یکی
 از آن غایب باشد قطع نشود * ولو سرق من رجلین لم یقطع
 بغیبة احدی منهما العتایبیه * هرگاه گواهان بر دزدی گواهی دهند
 و دزد گرفتار نیست پیش حکم قطع باید حکم آن و بعد چندی گرفتار
 شد قطع دست بروی لازم نیاید و اگر فی الفور مردمان او را
 گرفتار کردند قطع دست لازم آید * و اذا حکم علیه بالقطع بشهود
 فی السرقة ثم انفلت اولهم یکن حکم علیه حتی انفلت فاخذ بعد زمان
 لم یقطع و ان اتبعه الشرط فاخذ به من ساعة قطعت ید الملبسوط
 حد دزدی آن است که قطع کرده شود دست راست دزد از بند
 دست و بعد از آن ساعد او را در روغن بریان کنند و قطع دست
 ثابت است بکلام الله و دست راست موافق قرأه عند الله
 بن مسعود است و بند دست و بریان کردن آن موافق حکم رسول
 صلعم است و زیرا چه اگر در روغن بریان نکنند پس بخوف
 هلاک دزد است و حد برای زجر است نه برای تلف * و

بقطاع یمین السارق من الزند و یحسم فالتقطع لما تلونا من قبل
 بن مسعود روح و من الزند لان الاسم يتناول
 الید الى الابطال * اصل اعنی الرسخ متیقن به کیف و قد صح ان
 النبى صلعم امر * اعنی من الزند و الحسم لقوله علیه السلام

قاطعه واحده و زلانه لولم يستقيم بغضى الى التلف و اليد را آخر
 لا ينافى الهل ايه * و قيمت روغن و هر چه در آن صرف شود
 خدمه دزد باشد * و ثمن الزينة و كلفة التسمم على السارق من دنا
 البجر الرائق * اگر دست راست او مثل ياناقص الاصابع بود
 همان دست او قطع شود * ولو كانت يد اليمنى شلاء او ناقص الاصابع
 يقطع فى ظاهرها البرواية التبيين * و اگر دست چپ او مثل
 ياناقص بود يا پاى راست او مقطوع باشد بود دست راست
 دزد را قطع نکنند و همین حکم است در صورتیکه انگشتها ابهام
 دست چپ دزد مثل ياناقص باشد يا در انگشت او سواى ابهام
 مثل ياناقص بود و اگر يك انگشت سواى ابهام ناقص بود دست
 راست او برهنه شود * و اما ان السارق اشل اليد اليسرى او قطع او
 مقطوع الرجل اليمنى لم يقطع و حتى اذا كانت رجلاه اليمنى
 شلاء لما قلنا و كذلك ان كانت ابهامه اليسرى مقطوعة او شلاء او
 الاصبهان منها سوى الابهام فان كانت اصبع واحدة سوى الابهام مقطوعة
 او شلاء قطع الهل ايه * اگر انگشت پاى راست او مقطوع باشد به
 بینند اگر ایستادن و راه رفتن می تواند دست او قطع توان نمود و اگر
 رفتن نمی تواند دست او قطع نکنند * و ان كان رجلاه اليمنى مقطوعة
 الاصابع فانها لا يستطيع القيام و المشي عليها قطع يد و ان كان
 لا يستطيع ان يمشي عليها لم يقطع الميسوط * و اگر دست راست او
 دزد را قطع کنند و باز دزدی کند پاى چپ او را قطع نمایند و اگر
 باز دزدی کند تعزیر دهند و قیل در آنجا که اگر دزدی توبه کند

فان سرق ثانيا قطع رجله اليه و ان سرق ثالثا لم يقطع و خلد في
 السجن حتى يتوب هذا استحسن و بعزرايض ذكر المشايخ الهلاليه
 و سارق را بعد حد مقيم خواهند كرد تا كه توبه كند * السارق
 بعد ائخذ بحبس ليتوب ائلهما ديه * و امام را ميرسد
 كه او را سياست بقتل رساند زيرا كه او ساعي بفساد دش *
 و لا امام ان يقتله سياست له عليه في الارض بالفساد السر اجبه *
 اگر در دست مد عا عليه و حق جفع شود يكي قصاص دوم حد
 سرقه مي باشد كه اول قصاص بگيرند و در سرقة تاوان مال لازم شود
 و اگر مد عني بعد قضاء قصاص عفو كند يا صلح بنمايد ان
 زمان دست او را از حد سرقة قطع نمايند * اذ الاجتماع به قطع
 في السرقة و القصاص بد ا بالقصاص و ضمن السرقة فان قضى
 بالقصاص فعفى عنه صاحبه او صالحه قضاحت يك في السرقة المبسوط
 اگر حاكم جلاد را حكم داد كه دست راست او قطع نمايد و جلاد
 دست چپ او را عمد قطع كرد نزد امام ابي حنيفة روح بر جلاد هیچ
 لازم نبايد ليكن جلاد را تا ديوب كند * اذا قال الحاكم جلاد اقطع
 بين من في سرقة سرقه فقطع بسارعه عمد افلاشي عليه علف ابي حنيفة
 روح و لكن يود بفتح القل يور * و اگر جلاد دست چپ او خطا
 قطع كرد بر وجهي لازم نبايد بالانفاق * ولو قطعه خطأ الا يضمن
 انجما المصنف و نزد صاحبين اگر جلاد عمد دست چپ
 قطع كرد بر جلاد * دست لازم آيد و در خطا هیچ لازم نكرد
 و قال لا شئ عليه * و ضمن في التمد الهلاليه * اگر جلاد

هر دو دست سارق قطع گردد دست راست بر او نزدی باشد و دست
 دست چپ بر جلاد لازم آید و آن قطع ید به جمیع اعصاب الیهی
 بالسرقه و ضمن الجلاد للسارق ید الیهی المحيطه * اگر سارق
 بخورد دست چپ بر آورده گفت که همین دست راست است بر جلاد
 هیچ لازم نیاید * و ثواب اخرج السارق یساره و قال هذه یدی
 لایضمن بالاتفاق لانه تشعه بامر الهل ایه و اگر هر دو جلاد
 یکی دیگر دست چپ دزد قطع کرد نیز بر قاطع ضمان لازم نیاید *
 ولو قطع غیر الجلاد یساره لایضمن ایضاً هو الصبیح الهل ایه *
 و اگر نما کم مجمل یا جلاد حکم داد که دست او قطع نماید و جلاد
 دست چپ دزد قطع کرد بر جلاد هیچ لازم نمی آید بالاتفاق *
 ولو قال له اقطع ید مننا یقطع الیسار لایضمن بالاتفاق فتح القلیر
 و اگر دزد را دست راست نباشد پای چپ او قطع نمایند * لو کان
 یمین السارق معد و مة قطع و حله الیسری لعتابیه * اگر
 مرقه در شدت سرما یا در شدت گرمای ثابت شد و در قطع اندیشه
 مرکب باشد دزد را مقید دارند تا هوا تغییر یابد و اگر در قطع اندیشه
 مرکب نباشد در تک تک کسند * و اذا ثبت السرقه فی المهر
 الشدید و البحر الشدید الذی یتشرف علیه الموت ان قطع حسی
 حتی یکشف الخثر و البرد و اذا کان لا یتشرف علیه الموت ان
 قطع لم یؤخر المیموط * هرگاه امام حکم بقطع دست سارق کند
 اگر مدعی معاف کند عفو او باطلست * و لو امر الامام
 بقطع سارق نفی المروق منه کان بمنزله باطلا لا یضاح *

اگر قاضی حکم کرد که دست دزد قطع کنند و مال را مالکش ببرد
 همه کرد و نسلم نمود یا بدست او فروخت قطع لازم نیاید *
 اذا قضى على رجل بالقطع في سرقة فهو مباح له المالك وسلمها اليه
 او باعها منه لا يقطع فتح الغل يبر * و اگر مال را کسی دیگر از دست
 دزد بخرید گرفت و مالک مال را غاصب تاوان داد بزد قطع لازم
 نکرد * ولو غصبه منه رجل وضمن الغاصب سقط القطع العتابة
 اگر دست سارق برید شود و مال بعینه موجود است بمالك او
 بد ما نند * و اذا قطع المارق والعين باقية في يده ردت على صاحبها
 لبقائها على ملكه الهل ايله * و اگر دست دزد برید شود بعد از آن
 مال تلف گشت یا دزد آنرا تلف نمود ضمان مال بزد لازم نیاید
 زیرا که قطع دست و تاوان مال فرد و جمع بشوند * و ان كانت مالكة
 لم يضمنها وكل اذا كانت مستهلكة في المشهور لانه لا يجمع
 بين الضمان والقطع عندنا السراج الوهاج * شخصی مال چند
 کس دزدی کرد یک قطع بروی برای همه دزدی باشد و ضمان مال
 هیچ کس از آنها بروی لازم نیاید نزد امام ابی حنیفه روح و فرز صاحبین
 این معنی وقتی است که همه مالکان حاضر باشند و از خصوصیت
 آنها قطع شده باشد و اگر بعضی حاضر نباشند ضمان مال آنها بزد
 باقی ماند * و من سرق سرقات فقطع في احدى ههوهو لجمعها و
 لا يضمن شيئا عند ابی حنیفه روح و قال يضمن كلها الا التي قطع لها
 ومعنى المسئلة اذا حضر احد من فاذا حضر و اجمعوا و قطعت يد
 بخصوصتهم لا يضمنون بالاتفاق في السرقات كلها الهل ايله *

و اگر پیش از قطع شدن دست دزد مال تلف شد یا دزد خود تلف
 کرد پیش از مالک تاوان مال خواهد قطع لازم نشود و اگر
 قطع دست او اختیار نماید ضمان مال لازم نگردد و انکان
 الهلاك والاستهلاك قبل قطع يد الإنسان قال المالك اضمنه لا يقطع
 منه تاوان قال انا اختار القطع يقطع ولا ضمان منه تاوان المصيط
 اگر مال معروفه را دزد بکشی صبه کرد یا بدست کسی مروخت
 مال بجاگشت بد مانند و مشتری آنچه قیمتی داده است از دزد بگیرد
 و اگر مال تلف شد هر هیچکس تاوان لازم نیاید و اگر مال را
 مشتری یا مجهول له ضایع کرد بجاگشت ضمان مال دهنده و مرجه
 قیمت بدل زده داده است از وی بگیرد و اذا مالک السارق المسروق
 من رجل بیع اربعة اوزما اشبه ذلك وكان ذلك قبل القطع او بعد
 فتعاليكه باطل و مرد المسروق علی المسروق منه و يرجع المشتري علی
 السارق بالثمن الذي دفعه اليه و ان كان ملك في يد المشتري او في يد
 المجهول له فلا ضمان علی المشتري و لا علی السارق مكن اروي
 بهوي و خوف و ان كان المشتري او المجهول له استهلكه للمالك ان يفرضه
 ثم يرجع المشتري علی السارق بالثمن الذي دفعه و لا يرجع عليه
 بالقيمة المصيط و اگر مال کسی دیگر از دست دزد به صلب گرفت
 و دست دزد قطع شد و بعد قطع مال بدست صاحب ضایع گشت
 تاوان مال نه بر صاحب است نه بر دزد و ولو غصب العنان من
 السارق نهلك في يد الغاصب بعد القطع فلا ضمان للسارق ولا ضمان
 للمالك ايضا الايضاح و نه اگر چنانکه نصیب از یک شخص بچند بار

دزدی کرده و مالک برای یک دزدی دست او قطع کرد ضمان
 دیگر نصاب نرزد لازم نیاید نزد امام ابی حنیفه و نزد صاحبین
 همان دیگر نصاب بر وی لازم آید و اذا سرق النصب من واحد
 مرارا فیشو صم فی بعض النصب و قطع لا یضمن باقی النصب عند
 ابی حنیفه خلافاً لهما غایة الیمان اگر دزدی پارچه را دزدید
 در مکان مالک پاره کرده از خرزبیر و ن آورد و بعد پاره کردن
 قیمتش ده درم نماید بر دزد قطع دست لازم نیاید و اگر بعد بپیر و ن
 آوردن پاره کرد و از آن نقصان قیمت او شد قطع دست لازم گردد
 و اگر دزد آن را و ن خرز یا رچه را پاره کرده بپیر و ن آورد و هنوز
 قیمت این ده درم است پس اگر از پاره کردن نقصان قلیل شد بر
 دزد قطع دست بالاتفاق است و اگر نقصان فاحش رسید پس
 اگر مالک مال بارچه را و ن نقصان بگیرد بر دزد قطع
 دست لازم شود و اگر تمام قیمت گرفته پاره را بپیر و ن حواله نماید
 قطع دست لازم نشود و نزد امام ابی یوسف بهر صورت قطع لازم نشود
 اذا سرق ثوباً بشقة فی الدار فضعین ثم اخرجها فان كان لا یسار و ی
 عشرة بعد ماشقه لم یقطع بالاتفاق بخلاف مالو شقه بعد الاخراج
 فان نقصت قیمته من النصاب بئذ لك و اذا شتی فی الخبز ثم اخرجها وهو
 یسار و عشرة فان كان هذا التعصیب یمكن نقصاناً یحیر افعلیه القطع
 بالاتفاق و اما اذا كان النقصان فاحشاً فان اختار رب المال اخذ الثوب
 و تضمین النقصان فعلم الم قطع و ان اختار ان یضمه قوة الثوب و یزلم له
 الثوب فلا یقطع عن

المبسوط * نقصان نباحش است که بعضی از مال و بعضی از منفعت
 بنماند و نقصان قلیل است که منفعت باقی ماند و مال عیب دار
 گردد * و اختلافی فی الفرق بین الفاحش و البیعی و المصحح ان الفاحش
 مایفوت به بعض العین و بعض المنفعة و البیعی مایفوت به شیء من المنفعة
 و البیعی به فقط المبیع الراتی * و اگر از بار کردن مال تلف شود
 برزد ادای قیمت آن لازم شود و پارچه در ملک دزد آید و قطع
 دست لازم نکرد و معنی تلف شدن است که قیمت کمتر از نصف
 بماند * و اذا كان الشئ اتلا فانه تضمن جميع القوة من غیر خیاض
 و يملك السارق الثوب و لا يقطع و حد الا تلاف ان ينقص اکثر
 من نصف القوة التامة * هرگاه دست دزد بربید و دزد پارچه
 و اجامه قطع کرده و منورند و خسته است پارچه بپاکش بد هانند * و اذا
 قطعت يد السارق و قل قطع الثوب تمیصاً و لم یخطه یرد علی المبرق
 منه المبسوط * و اگر پارچه را دزد قطع کرده جامه دخت و دست
 دزد بربید شد جامه حق دزد باشد و ضمان لازم نیاید * و لو رقی
 ثوباً ثلثه و خاطله یكون له بعد القطع و الا ضمان بالاجماع البعید *
 و اگر دزد پارچه دزدیده را سرخ رنگ کرد پس دست دزد بربید
 شد پارچه از او مسترد نکنند و ضمان قیمت هم لازم نشود *
 و مرق ثوباً بفضیغه احمر فمقطع یده لم یؤخذ منه الثوب و لم یضمن
 قيمة الثوب هذا عند ابی حنیفة و ابی یوسف راجح الکافی *
 و اگر دست دزد بربیده شد بعد از آن پارچه را سرخ رنگ کرد
 بپاکش مسترد شود * و لو صبغه بعد القطع یرد الی الراتی *

و اگر دزد پارچه را پیش از قطع دست یا بعد از آن سیاه رنگ کرد
 نزد امام ابی حنیفه بمالکش بد ما نند و نزد امام ابی یوسف سرخ
 رنگ و سیاه رنگ هر دو برابر است یعنی اگر بعد قطع دست پارچه
 زارنگ کرد بمالکش بد ما نند و اگر پیش از قطع رنگ کرد مسترد
 نمائند * و ان صبغه السارق اسود ثم قطع او قطع ثم صبغه اسود
 یتخذ منه عند ابی حنیفه زح و عند ابی یوسف هذا والاول سواء
 فتح القلیر * اگر دزد در میانه دزدیده کلاهخت یا زرقلب کرد
 مالک از وی میتواند گرفت و اگر زرقلب دزدی کرده صراحی ساخت
 یا آمن دزدیده دروغ ساخت بمالکش مسترد نشود و همین حکم بر
 همه اسباب است یعنی اگر دزد اصلش را متغیر کرد پس اگر از تغیر
 دادن نقصان شده حق مالک اشت فان کان المسروق در ایام فسخها
 او صاعها قلبا کان للمسروق منه ان یاخذها فان کانیت السرقه صفرا
 فیتجبله قمقه او حلید ا فیتجبله در عالم یاخذها و کذلک کل شی
 من العروض و غیرها اذا کان قد غیر عن حاله فان کان التغیر بالنقصان
 فبالمسروق منه ان یاخذها البسوط.

فصل چهارم در بیان احکام قطع طریق

بدانکه برای قطاع الطريق شرایط چند مخصوص است اول آنکه
 آنها را شوکت و طاقت اینقدر باشد که مسافران یا آنها مقاومت
 نتوانند کرد و بر مسافران رهنمی نمایند برابر است که بسلاح
 یا بعضای کبیر یا بسنک و غیره رهنمی کنند دوم آنکه بیرون شهر
 رهنمی کنند و شهر از آنها بقاصد سه شبانه روز باشد و نزد امام ابی یوسف

اگر چه کمتر از مصروف مهر باشد یا در شهر و قصبه شب آن مدت
 و مهری کسب نراند یا حکم قطاع الطريق است و قول امام ابی یوسف
 مفتی به است حیوم آنکه مهری در دارالاسلام مایست نه بازار الحروب
 چهارم آنکه همه شرائین صغری یا متبه شود و قطاع الطريق از
 صاحب مال احسی باشد یا حکم آنکه قطاع الطريق امشب از توبه کردن
 و پیش از رسیدن مال مایست که تار شود و اعلم ان المعصاع لطریق
 الذی مالهم احکام مخصوصه شرائین احد ما ان تکرر مالهم شریکه
 در مسیحه نیست لم یحس للمارة المقارمة معهم و قطعوا علیهم الطريق
 مواته کان بالسلاح او بالعضاء الکمر او بالکجر او غیرها و الثانیة
 ان یكون خارج الامصار بعد اصحابها و فی الیابیع لایكون
 بین القریبتین و لانیین للصرین و لانیین المدینتین و یكون بینهم و
 بین المصر مسیرة ثلثة ايام و لیا لیسها کذا فی ظاهر الروایة و عن
 ابی یوسف اذا کل مسهم و بین المصر اقل من مسیرة مفر و قطعوا الطريق
 لیلایا حرم علیهم حکم قطاع الطريق و علیه العتوی و الثالثة ان
 یكون ذلك فی دار الاسلام و الرابعة ان یوجد جمع ما شرط
 فی السرقة الصغری و بشرط ان یكون القطاع کلهم اذ انک فی حق
 اصحاب المال من اهل و حوف القطع و الخامسة ان یقطع بهم الامام
 قبل التوبة و رد الاموال الی آربابها التا ثانیة * ار
 چیزی که حد در دی ساقط می شود حد مهری بی ساقط کرده
 مثل شبهه ملک و غیره مکر احکام حرر و کرمی مال با حد فادر مهری
 شرط نیست و بما یعتق احد العارقی یعتق احد المقاطع من

شبهة الملك والاملية دون شبهة الحرز والغنمية لانهم الساب شرط
 مهنا التمساده * وشرطه بکه قطاع الطريق مال مسلم باذمي
 بکیرند لهذا اگر رهنی بر مستامن بکنند قطع لازم نیاید * وشرط
 ان يكون الماخوذ مال مسلم او ذمی لتكون العصمة مؤيدة
 ولهذا لو قطع الطريق على المستامن لا يجب القطع الیهل ایه *
 واگر رهنی بر قاذله کلان نمایند که در آن قاذله مسلما نان
 و مستامنان باشند بر قطاع الطريق حد جاری شود مگر در صورتیکه
 قتل و غارتگری صرف بر اهل حرب واقع شود در بنصورت حد
 لازم نیاید * و اذا قطعوا الطريق على قاذله عظيمة فيها مسلمون
 و مستامنون اقيم الحد الا ان يكون القتل واخذ المال وقع
 على اهل الحرب خاصة فتح لا يجب الحد کالو لم يكن معهم غیرهم
 النهایه * و حد قطاع الطريق ثابت است به نص کلام الله وان
 قتل کردن و بردار کشیدن و یک دست و یک پای انها متخالف قطع
 کردن و مقید داشتن انها باشد و حد و فتی لازم آید که بر مال
 دست انداز شوند * والا صل فيه قوله تعالى انها جزاء الذين
 يساربون الله ورسوله ويسعون في الارض فسادا ان يقتلوا
 او يصلبوا او تعطع ايدیهم وازجلهم من خلاف او ينفوا
 من الارض ذلك لهم جزاء في الدنيا و لهم في الآخرة عذاب
 عظیم والمراد منه والله اعلم التوزيع على الاحوال الیهل ایه *
 اگر خروج کنند جماعت سرکشان یا یک کس که قدرت سرکشی
 دارد بارادۀ رهنی پس گرفتار شوند پیش از قتل و غارتگری درین

نصوص امام را باید که آنها را قبل کنند تا که توبه نمایند # انا خرج
 جماعة ممنوعين اذواحد بقدر طي الامتناع بقصد واقطاع الطريق
 فاخذوا قبل ان ياخذوا مالا اويقتلوا انفسا حبسهم الامام حتى
 يحل ثوابه الهل ايله # ونيز جايز است که امام بر آنها تعزير کند و مريد
 دارد تا که توبه کنند از رهنيزي # حبسهم الامام حتى يتوبوا بعلما
 يعزرون الكافي # اگر قطاع الطريق مردم را ترسانيد نيکني
 کسي را قتل نکردند و مال کسي نگرفتند بر آنها تعزير و حبس لازم
 آيد تا توبه نمایند يا بيمردند # و ليرخوف ولم يقتل ولم ياخذ المال
 فانه يعزرو ويودع في السجن حتى يحل ثوابه ويظهر فيه عيما
 و رجل صالح او عوت فيه السر اجيبه # و اگر قطاع الطريق مال
 مسلمانان يا مال ذمي را گرفتند و مال اينقدر باشد که اگر در قطاع
 الطريق قسمت شود حصه هر يك يا قيمت ان بقدر نصاب و حد يا
 زياده از نصاب بود در نصوص امام را ميسود که يککست و يکپاي
 رهنان قطع نمايد مخالف در جانب يمين و بمار # و ان اخذوا
 مالا معصوما بان يكون مال مسلم او ذمي و لما خوذ اذا قسم على
 جماعةهم باصاب كل واحد منهم عشرة دراهم فصاعدا او ما
 يبلغ قيمة ذلك قطم الامام ايد بهم و ارجلهم من خلاف الملحيط
 و مراد از قطع النبت که دشت راست و پاي چپ قطاع الطريق برين
 شود # و الا اراد قطع اليد اليمنى والرجل اليسرى كيلا يروى الى تدويرك
 جنس المنفعة الهل ايله # و اگر رهنان مال گرفتند و مردمان را
 مجروح کردند يککست و يکپاي آنها قطع شود و تاوان جراحت

بر آنها لازم نیاید * و ان اخذوا المال وجرحوا قطعوا من خلاف
 و يبطل حكم الجراحات سواء كان عمدا او خطأ السراج الوهاج
 و اگر قطاع الطريق قتل کردند و مال نگررفتند امام را میباید که
 قطاع الطريق را قتل نماید و این قتل جدا باشد به قصاص لهذا اگر
 ورنه مقتول عفو نمایند امام قبول نکند * و ان قتلوا ولم ياخذوا
 بما لا قتلهم الامام حد افان عفى الاولياء عنهم لم يلتفت الامام الى عفوهم
 القل وری * و قتل اگر بعضا یا بسنک یا از شمشیر باشد حکم همه
 برابر است زیرا که رمزی از آن همه میتوانند شد * و القتل ان كان
 بعضا و بسجرا و بسيف فهو سواء لانه يقع قطاعا للطريق بقطع المارة
 اليهم اية * و اگر قطاع الطريق قتل هم کردند و مال هم گرفتند
 در این صورت امام مختار است اگر خواهد اول قطع کند دست و پای
 آنها مختار است در جانب یمن و یسار بعد از آن قتل کند آنها را و
 بردار بکشد و اگر خواهد آنها را بردار کشد و طریق ان اینست که زند
 بردار کشد و نیزه در شکم بزند تا بچرود و ان قبلوا و اخذوا المال ان شاء
 الامام قطع ایدیه و از جلهم من خلاف ثم قتلهم و صلبهم و ان شاء
 صلبهم و اذا اراد الصليب فقی ظاهر الرواية يصلب حبلو ینعم بطنه
 بر مچ لیو تا کافی * و سه روز لاش را بردار بگذارد و بعد از آن
 اجازت دهد اقربای رهن را تا لاش را دفن نمایند * و الصحيح
 انه يترك مصلوبا ثلثة ايام ثم یسلی بینه و بین امله لپنز گوه وید فنور هم
 کافی * و زیاده از سه روز بردارد تا مردمان را از تبخیر
 آن نرسد * و لا یصلب اکثر من ثلثة ايام لانه یتغیر بعد هذا

فیئذی الساس نه الیهک قطع الطريق یک کسی
 قاتل باشد حد شرع بر همه قطع الطريق جاری شود * ا ب
 ماشرالقتل واحد منهم احرى الحد علی جماعتهم القتل وری *
 واکردن زمره زبان طفل یا مجنون بود یا محرم انکس بود که
 بر و عاریت می کردند حد بر با قیین لازم نیاید و گریستن
 قصاص با اختیار و ورثه مقتول باشد * و انکان فیهم کسی او
 مستثنی از حریم محترم من المقتول علیه مقطع الحد عن الساقین و صار
 القتل الی الاولیاء ان شاءوا قتلوه وان شاءوا عفو عنه القتل وری *
 و همین حکم است در صورتیکه کمک در زمره زبان باشد یعنی
 حد بر کسی از آنها لازم نیاید * و کذا اذا کان فیهم احرى المحيط *
 و اگر عورات در گروه زبان شریک باشند بر کسی از آنها قطع لازم
 نشود * ولو اشتربک النساء والرجال فی قطع الطريق لا قطع علیهم
 فی ظاهر الروایة خزانة المفتیین * و اگر در زبان همه
 عورات باشند و آنها قتل و عارتگری کردند امام انها قتل نمایند
 مال بد مالک * مشرقة سوة قطع الطريق قتلن واحدن المال
 قتلن وضمنن المال السراجیة * و هرگاه یک در قطع الطريق
 جاری شود تاوان مال لازم نیاید * و اذا قتل قاطع الطریق اؤ
 قطع نلیس علیه ضمن المال المحيط * و نیز بعد اجرا فی حد فسان
 قتل و حراخت بر قطع الطريق لازم نکردند * و کذا لا یضمن ما قتل
 و ما حرق التبشیر * اگر قطع الطريق کسی را قتل نکردند و مال
 کسی نگرفتند مگر بچروغ کردند در بصورت تضامن لازم می آید در

چیزیکه قصاص است و ارزش لازم آید در چیزی که ارزش است و این همه حق صاحب جراحت باشد * ان لم یقطع العا طع ولم یأخذ مالا وقد جرح اقتص منه مما فیہ القصاص و أخذ الارش مما فیہ الارش و ذلك املی الاولیاء الیہن ایه * اگر قطع الطریق مال گرفت و دیگر چیزی را بغفلت نیاورد و توبه از رهنمی کرد بعد از آن گرفتار شد درین صورت او را متی باید که مال بمانکش دهد و آنچه تلف شده باشد تا روان او ادا نمایند * اذا أخذ المال ولم یصنع شئاً غیره فان جاء تأثباً قبل ان یؤخذ فعلیه ان یرد ما أخذ او ضمانه ان ملک السر اجیب * و اگر قطع الطریق رهنمی کرده و مال گرفته ترک رهنمی کرد و با اهل و عیال خود چندی سکونت و رزید بروی حد لازم نیاید استحسانا * و اذا قطع الطریق و أخذ المال ثم ترک ذلك و اقام فی اهلہ زماناً لم یقم الا امام علیہ الیکد استحسانا المبسوط و اگر قطع الطریق بعد توبه کردن گرفتار شد و در وقت رهنمی قتل عمد کرده است و رثه مقتول مختار اند که عفو نمایند یا قاتل را بقتل رسانند و تاوان مال نیز لازم آید * و ان اخذ بعد ما تاب و قد قتل عمد فان شاء لا ولیاء قتلوه و ان شاء اعفوا و یجب الضمان اذا اهل غفیده او استعصم الیہن ایه * و اگر شریک قافله یکی بر دیگری رهنمی کند حد شرع لازم نیاید * و اذا قطع بعض القافله الطریق علی البعض لم یجب الیکد الیہن ایه * و رهنمی ثابت می شود باقرار یکد فعه و بعد اقرار انکار کند حد بر وی لازم نیاید و در حق مال رجوع صحیح نیست و نیز رهنمی ثابت نمی شود بدو کراه

زنا آنست که وطی کند عاقل و بالغ در دارالاسلام و کنگ و مجبور
 نبود در فرج عورتیکه صاحب شهوت بود نهی صغیره و میت
 نباشد و خالی از ملک و شبهه ملک بود مزد عورت را بر خود قادر
 کرد اینده یا عورت مرد را * الزنا و طی مکاف ناطق طائع فی قبل .
 مشتهها خال عن ملک و شبهته فی دارالاسلام بکنه من ذلك او
 یکنها منج الغفار * اگر حشفه راه اخل بفرج عورت نکند
 حد لازم نیاید زیرا که ان زن نیست بلکه لمس است * ولو لم یدخل
 الشفقه لم یحد لانه ملاصقة بما مع الر مؤثر * اگر کسی اغلام
 کند با طفل یا با عورت نیکانه یا زوجه خود حد بر وی لازم نباید
 ولو لا طبع غلام او اجنبیه او منکوحه لم یحد الشمنی * اگر کسی
 وطی کند با منکوحه خود یا با کنیز خود و حرمت بمسبب امر دیگر
 عارض شود مثل حبض و نفاس درین صورت حد لازم نکرد *
 اذا کان الوطی بملک النکاح او بملک الیمین و الحرمة بعرض امر
 فذلك لا یوجب الحد نعموا التکلیف و التفتتاء المبیح *
 اگر شخصی وطی کند با کنیز بسرخود یا با کنیز غلام خود یا با کنیز
 که از دارالحدوث بدارالاسلام بغنیمت آورده باشد انرا زنا نگویند
 زیرا که در آن شبهه ملک یمین است و اگر شخصی وطی کند با عورتی
 که بزوجهیت خود در آورده باشد بغیر کویمان یا کنیز کسیکه
 بزوجهیت خود در آورده باشد و ناجازت مولای او یا غلام کسی
 وطی کند با عورتیکه بزوجهیت خود در آورده باشد بل و ن
 اجازت مولای خود یا شخصی وطی کند با کنیز لکه بزوجهیت خود

در آورد و اندر او از وجته حرام سابق و بدان زنایست زیرا که
شبهه ملک دارد و اگر شخصی وطنی کند یا کبیزد و بکسان حلال
بودن او را بیز زنایست زیرا که شبهه اشتباه ملک دارد • و گفتا
اذا وطئ الرجل حاربه ابنة اوجارته مکاتبه اوجارته عهد المازون
المديون او انجارية من المغنم بعد الاحرار دار الاغلام قبل
حتى العاري لا يحكون زنا شبهة ملك اليه من وطئ اذا وطئ امرأة
تزوجها بغير شهوة او امانة تزوجها بغير اذن مولاهما و وطنی • بعد
امراهة تزوجها بغير اذن مولاه او وطنی الرجل من تزوجها على حرام
وشبهة ملك النكاح • وكذا اذا وطئ الابن جارية ابنة على انها تحل له
لشبهة الامتياز • انتهى • شبهة مه كونه امه يكي انكه ازان
حد لازم نيابد اگر چه حرام دانسته مرتکب شدن باشد دوم آنکه
حد لازم آيد اگر چه حلال دانسته مرتکب شدن باشد سوم آنکه
اگر حلال دانسته مرتکب شدن احد نويست و اگر حرام دانسته
مرتکب شدن بر وجهي حد لازم گردد • فالشبهة ثلاثة منها ما يمنع
التحريم وان قال علمت انها على حرام والثانية منها ما لا يمنع التحريم
ان قال ظننت انها تحل والثالثة ما يمنع التحريم ان قال ظننت انها
تحل لي • ويجب التحريم ان قال انها حرام قاضيهان • اگر کسی
زنا کند یا کبیزد یا با کتیز او را دپسرخود حد بر وی لازم
نیاید اگر چه او حرام دانسته زنا کرده باشد • رجل زنی بجارية
ابتد او ابن ابنة وان حمل لاحد عليه وان قال علمت انها لا تحل
قاضيهان • زیرا که هم حرمت ان ثابت است بحکم شرعی •

لقيام الدليل الثاني الحزمة كالإشقي جامع الرمز * اكر
 کسی با كنيز برادر يا با كنيز عم خود وطى كند چنانچه لازم كردا اگرچه
 جلال دانسته باشد * وان وطى جارية اخيه او عمه وقال ظننت
 انها تحلى لى حد الهل ايه * اكر وطى با زوجه پسر خود كند
 وان را حلال دانسته باشد بر وجه حد نيسيت و اكر حرام دانسته
 مرتكب شد حد لازم آيد * ولو وطى امرأه ابنه عن ابى حنيفة
 روى فى الصحيح ان قال ظننت انها تحلى لى لا يحد وان قال علمت
 انها حرام حد قاضى بخان و شرط زنا آن است كه زانى حرام
 دانسته مرتكب شود و جائيكه حرام نداند بسبب شبهه حد
 لازم نشود * و شرط العلم بالتحرير حتى لو لم يعلم بالتحرمة
 لم يجب الحد للشبهة محيطا السرخصى * و زنا ثابت ميشود
 از كواهى كواهان و از اقرار و مزاد از ثبوت آن است كه نزد امام
 باشد زيرا كه نزد غير امام از كواهان و اقرار همچگونه زنا ثابت
 نمى شود * الزنا يثبت بالمبينة و الاقرار و المراءى ثبوت
 الامام * الهل ايه * و براى ثبوت زنا كواهى چهار مرد مى بايد
 بر حق مرد باشد يا عورت * فالبينة ان تشهد اربعة من
 الشهود على رجل او امرأة بالزنا الهل ايه * و اكر زانى نزد
 غير قاضى كه او را ولايت جارى كردن حد نباشد اقرار زنا كندا اگرچه
 چهار اقرار بود معتبر نيست و براى همين كواهى بر اقرار او
 مقبول نيست * ولا يعتبراقراره عند غير القاضى من لا ولاية له
 فى اقامة الحد و ولو كان اربع مرات حتى لا تقبل الشهادة عليه

لك النشون ۵ وخرج از امر از قبول است مرد باشد
 یا عورت ۵ انرا در الرجل یا قبول الرجوع وراة النشون ۵
 مرد و مرد را بر اند بر نوب زنا از اقرار بر نوبت کوا مان ۵ خدا
 لما هو وراة السنة و الانوار فتح القلیر ۵ و مرد را حسب کذا امر
 صریح باشد و کذب از به میگوید ظاهر شود از به این حساب که هر یک
 حد بیست اگر چه اقرار با اشاره کند و بیز قبول نیست کوا مان
 بیز را کردن تک زنا که احتمال دارد که در وی شبهه داشته
 باشد ۵ و لابد ان یسرون الاقرار صریحا و لا یشترک به ملائد
 الامر من لواقر انکما و اشارة و حتی الاقبسل الشهادة علیه
 لاحمال ما یزعمی شبهة النهر الفایق ۵ اگر مردی اقرار کند که
 من زنا کردم یا عورت کذب یا عورتی اقرار کند که من زنا کردم
 یا مرد کذب هر کسی حد لازم بیاورد و لو اقرار به زنی بسماء و ارمی
 اقربا و احرم لاحد علی کل واحد منهما فتح القلیر ۵ اگر عورتی
 اقرار کرد که من زنا کرده ام یا مرد مجنون یا ما ملل حد بر کسی
 لازم بیاورد ۵ لو اقربا و احرم و احسن و ارمی ملاحد علیهما
 الا یشاح ۵ اگر مرد اقرار کرد که زنا کرده ام یا عورت مجنونه
 یا دختریکه قابل حمام است بر وی حد لازم آید ۵ و لو اقربا و زنی
 بحسنة و صديقة معاملة علیها کتب الا یشاح ۵ و مرد را حسب
 که طرف ثانی تک ساقرا و مقرب کل مثلا اگر مردی اقرار کرد که
 با ملائ عورت زنا کرده ام و آن عورت تک ساقرا و ملائ یا عورتی
 اقرار کند که با ملائ مرد زنا کرده ام و ابی برد تک ساقرا و کل

بر کسی حد لازم نیاید و لابد ایضا آن لایکن به الآخر حتی
 لواءا لربنا مکذبته اوصی اقرب تکذبها فلا حد علیهما عند الامام
 الثوری الغایق * اگر مردی اقرار کند که من زنا کرده ام با عورتیکه
 اورا نمی شناسم حد لازم ابد را اگر بگوید که من با فلان عورت
 زنا کرده ام و آن عورت مخایب بود استحبنا حد لازم کرد *
 و اذا اقرا نه زنی با مرأة لا یعرفها احد و کن اذا اقرا نه زنی بفلانة
 وهي غائبة بعد استحصانها فتح القل یو * اگر کسی چهار بار اقرار
 کرده که با فلان عورت زنا کرده ام و عورت بگوید که مرا بز وجیت
 داشته یا عورت اقرار زنا کند و مرد بگوید که اورا بز وجیت داشته ام
 بر کسی از آنها حد لازم نشود و مهر واجب گردد و میباید که اقرار
 در حالت هوشیاری باشد چنانچه اگر در حالت نشه اقرار کند
 حد لازم نیاید * قال محمد فی ما لجماع الصغیر رجل اقرار بعمرات
 انه زنی بفلانة و فلانة تقول تزوجنی ا و اقرت المرأة بالزنا بفلان
 اربع مرات و فلان يقول تزوجتها فلا حد علی و احد منهما و علیه
 المهر و لابد ان یکون الاقرار فی حالة الصک و حتی لو اقر فی حالة
 السكر لا یسد البصر الرایق * و شرط اقرار آنست که عاقل و بالغ
 بزرگوار خود اقرار کند چهار بار در چهار مجلس و هر بار قاضی رد کند
 اقرار او * و الاقرار ان یتقر البالغ العاقل علی نفسه بالزنا اربع مرات
 فی اربعة مجالس من مجالس المقر كلما اقر رد الغاصی الیه ایله *
 قاضی را میباید که تا چهار اقرار زانی بی چهار مجلس در اجراء
 حد تاخیر ننماید چنانچه رسول صلعم در حق ما نه تاخیر فرمود * و لنا

حد یک مائده علیه السلام آخر الامامة الى ان تم الاقرار منه
 اربع مراتب فی اربع مجالس الهی اینه * اگر چهار بار اقرار کند
 در یک مجلس پس بمهرله یک اقرار باشد * ما ان اقرار اربع مراتب فی
 مجلس واحد بهو مهرله اقرار واحد است و احوال المیر * و احیلا
 مجالس اقرار کند شرط است و احیلا مجلس ناصی * و احیلا
 مجالس المعسر بالربا شرط عبدنا الشمی * و احیلا مجالس
 مقرآن است که هر دار اقرار کند و ناصی رد کند و از او پیش حو
 و رکند تا که از بطرف ناصی عایب شود و بار بماند و اقرار کند
 همین طور سه بار بعمل آورد و بعد چهارم مقبول بماند * و الا حیلا
 بان یزید العاصی کما اقر یسید من حتی یعیب من نصر العاصی
 ثم یحیی فیعزل الکافی * و اگر هر روز را اقرار کند تا - رماه اقرار کند
 و چهار بار تمام شود - بروی حد لازم آمد * و لوا هر کل یوم مرة و کل
 شهر مرة فانه یحد الطهیر ینمی * و اگر از اقرار خود بر گردد پیش
 از حار و شدن حد نایز میان حد رجوع او مقبول است و نیکو این
 او را * ان رجع المعسر من اقراره قبل اقامة الحد اربعی وسطه من
 رجوعه و خللی سبيله الهی اینه * و سزاوار است که امام نما مورد
 او را و نکوند که شایسته در برگرفته ناشی یا نرسه داده باشی یا از او
 خود بر گردد چنانچه رسول صلعم برای ما عرض نمود * و نستحب
 للامام ان یلقی المقر الرجوع و هو ان یقول لعنک لمست او قلبت لعول
 علیه السلام لما عر لعنک لمستها او قلبها الهی اینه * و نکوند امام که
 شایسته در حین گرفته ناشی یا حجاج بشبه جلال کرده باشی *

وقال في الاصل وينبغي للأمام ان يقول لعلك تزوجتها ووطئتها
 مشبهة الهل آية * مناسب است که امام زجر کند بر اقرار او و کراهت
 ظاهر نماید و اقرار کند و ا مقید ما زود * و ينبغي للأمام
 ان يزجر المفر من الاقرار و يظهر الكراهة و يامر بتسجينه المحيط *
 اگر چهار بار اقرار کند قاضی بر حال او بنکر د اگر صحیح العقل
 قابل جائز بودن اقرار باشد از وی بپرسد که زنا چه چیز است و
 چگونه زنا کردی و با کد ام کس زنا کردی و کجا زنا کردی تا که
 شبیه باقی بناند * فاذا اقرار ربع مرات نظر في حاله فان عرف
 انه صحيح العقل و انه ممن يجوز اقراره يسأله عن الزنا بما هو وكيف
 هو و عن زنى و اين زنى لاحتمال الشبهة في ذلك المحيط السر خبسی
 بعضی گفته اند که سوال نکند که کد ام وقت زنا کردی زیرا که
 انقشای مذکور مانع کواهی است نه مانع اقرار و صحیح آن است که سوال از
 مدت زنا هم میباید زیرا که اگر زیاد را یا م طفولیت کرده باشد
 لازم نیاید و مرگه جواب تمام شود قاضی از وی بپرسد
 احصان او را اگر بگوید که من مختصم بپرسد که احصان
 پس اگر شرایط احصان بیان کند قاضی حکم رجم دهد
 فیسر يسأله عن الزمان لان تقادم العهد يمنع الشهادة دون
 الاقرار والاصح انه يسأله لاحتمال انه زنى في صباه فاذا بين ذلك
 وظهر زناه لسأله عن الاحصان فاذا قال انه مختص سألته عن الاحصان
 ما هو فان وصفه شرائطه حكم برجمه التبئين * و اگر بگوید که
 من مختص نیستیم و کرم همان بر احصان او کواهی دهند امام او را

رحم کند * وان قال المبرأست بحسن وشهد ما به الشهود
 بالاحسان رحم الامام المصطفى * واحسان بر ابراهيم ورحم ان اسمه
 که حرر بالغ و مسلما با ناسد و با عورت حرة نکاح صحيح کرده
 هم بسر شک باشد و مرد و بر صفت احسان باشد * واحسان الرحم
 ان يكون حرا ما ملأها لعمامسا دل بروج امرأة حرة نکاحا
 صحیح و دل بها و همدان صفة الاحسان الکافی * اگر کسی
 در جمع عورت لواطه نماید متضمن بود و احسان ثابت میشود
 از اغرار و اگر کسی دو مرد یا یک مرد و دو عورت * و ان اثنی
 امرأی درهما لا تكون متضمنه اثبت الاحسان بالامرار او شهادة
 رحالین او رجل و امرأته حرانته المعتبرین * و بعد از امرار یا
 اگر نکیر - اگر چه او را در رجوع نکرده باشد پس و او نکیر
 و اگر او را در رجوع نکرده باشد و او را احسان بر کرده معقول است و
 قاضی او را رحم نکند و بضرب در او را حد کند * لو ضرب رجل
 ولم يرجع لم يتعرض له ولو ثبت على الزنا و رجع من الاحسان
 قبل منه ولم يرجع و حله لا یصح * شخصی امرار را کرد
 و او محصل بود و قاضی حکم بر رحم او کرد و مرد - مان او را بر او
 رحم کردن بدد او را اقرار خود بر کشتن کسی او را قتل کرده
 قاضی که قاضی رجوع او قبول کرده رحم او موقوف به ماند
 بنزاع دل هیچ لازم نباید و اگر قاضی رحم او موقوف کرد و بعد از ان
 کسی او را کشت بر قاتل قصاص لازم گردد * فی المسعی و حل
 اقربا لرايه و محصل ما هو العاصی بر وجه مذکور و الله لیرحم من یرجع

محصنا یزجم والا فعلى النکل الجلد اواحدا فما محصنا فعلى المحصن
 الرجم وعلى الآخر الجلد فتح القلب یوم * هرگاه حد زنا واجب
 شود و زانی محصن باشد او را سنگسار کنند تا بمیرد و در حد زنا
 محصن را سنگسار کردن ثابت است بحکم رسول صلعم * اذا وجب
 الحد و کان الزانی منحصرا رجمه بالجبارة حتى يموت لانه
 علیه الصلوة والسلام و رجمه ما عزا قد احصن الهل ایه * و سزاوار
 است که امام حکم حضور و بیجماعت بمصله انا نرا تا منکسار کنند
 زانی را * و مستحب الایمان ان یأمر جماعة المسلمين بان یحضروا لاقامة
 الرجم الشمی * و مناسب است که مردمان صف بسته باشند
 و کمالیکه رجم کردند پس تر و رقت و دیگران پیش آیند تا رجم
 کنند * و ينبغي للناس ان یصفوا عند الرجم کصفوف الصلوة کما
 رجم قوم ناذر و اوتقوا غیرهم فرجموا البسرا لرائق * اگر قاضی
 از کواهی کواهان بر زانی حکم رجم دهد ثمر دمان اداى شهادت
 کواهان نه بینند یا سواى قاضی یک کواهد دیگر که عبادل بود
 هر کواهی کواهان کواهی ندید آنها را نمی رسد که بر زانی رجم
 نمایند * و قد ا حکم القاضی على رجل بالزنا و الرجم بشهادة
 الشهود و اذن للناس ذکر فی الكتاب انه لا یسمعهم ذلك بما لا یعانونا
 اداء الشهادة او شهده به عدل آخر سواى القاضی عندهم
 قاضی خان * و هرگاه رجم بسبب کواهی کواهان لازم شود
 واجب است که اول کواهان بر زانی رجم کنند بعد از ان امام و
 بعد از ان دیگر مردمان و اگر کواهان سبق کواهی رجم کردن قبول

نکنند حد ساقط شود و بزرگو امان نیز حد لازم نیاید زیرا که
 قبول نکردن سبقت رجم دلیلی بر صمیم بر رجوع از کواهی نیست
 اذ اوجب الرجم بالشهادة يجب البدایة من العلل الشهود ثم من
 الادام ثم من الناس حتی لو امتنع الشهود عن الابتداء سقط الحد
 بحق المشهود علیه ولا یستد ونهیم لان امتناعهم لیس صریحاً فی
 رجوعهم فتیح القلیر * و اگر یک کواه هم سبقت رجم قبول نکند
 حد زنا ساقط شود * و کذا اذا امتنع واحد منهم التبتیین *
 و اگر کسی از کواهان فوت شد یا غایب گشت حد زنا ساقط گردد *
 موت الشهود او احد هم مستقطو کذا اذا غابوا از غاب احد هم
 فی ظاهر الروایة فتح القلیر * و نیز حد ساقط شود از عارض
 شدن چیزی که کواهان را از اهلیت شهادت خارج کرد اند مثل
 آنکه کسی از کواهان مرتد یا نابینا یا کنگ شد یا کناه کمبیره کرد یا
 کسی را قذف کرده به حد قذف رسید و هیچ فرق نیست که این
 معنی پیش از حکم قاضی یا بعد از حکم او و پیش از جاری شدن حد
 زنا واقع شود * و کذا یسقط الحد باعتراف ما یشرع الشهود
 فی الشهادة کما لو ارتد احد هم او عوی او خرس او فسق
 و لا فرق فی ذلك بین کونه قبل القضاء او بعده
 فتح القلیر * اگر ثبوت زنا با قرار باشد امام
 بعد از آن دیگر مرد میان رجم کنند و بعد رجم غسل
 دهند و بزوی نماز خوانند * و ان کان مقراً ابتداء الامام ثم الناس
 یغسلون و یکفون و یدعی علیه الا یضاح * اگر زانی محصن نباشد

وحریر و حد او صد تازیانه است و آن ثابت است به نص کلام الله
و ان لم یکن محصنا و کان حرّاً فله مائة حقة لقوله تعالی
الزانية والزانی مائة حقة و اکل واحد منهما مائة حقة الا انه
استمع فی حق المحصن ففی حق غیره معصونه الهی ایه
و می باید که امام حکم زدن معصوم تازیانه دهد که کوه دار شود
و ضرب متوجه باشد یعنی به نحی باشد که بدو نه ضعیف تر
بیا مر الامام لضره بصوت لا عقلة علیه ضررنا متوسطین الجرح
المرح و غیر المزمع و لا یخوز التعلل ما عن حد قلادة الشرع
الکافی و اگر زانی صد بدو حد او بیجا تازیانه باشد
و ان کان حد اجلك خمسين الهی ایه می باید که ضرب متعرق
بر تمام بدن باشد مگر اعضاء مرخ و زری و سر و میضرب متفرقا
طی حسیع اعضائه ما خلا الفرج والوجه والراس العتابة
و می باید که در حد و دمرد را احتیاط کرده و صورت را شاک
تازیانه زند و میضرب فی الحد و کلماتا یا غیر ممد و دلوقول
هلی رص یضرب به الرجال فی البی و قیاما و النساء تعود الهی ایه
و اگر بر مردی حد ارجم واجب شود می باید که فی الحال جاری
نمایند و انتظار صحت او نکشد و اگر حد تازیانه بیجا شود
انتظار نمایند تا صحت یابد بعد از آن حد جاری کنند مگر
و قتیکه از صحت او یاس باشد درین صورت فی الحال بر روی حد
جاری سازند و اگر اریض اذ اوجب علیه الحد ان کان الحد رجما
یقام علیه للیتال و ان کان جلد الا یقام علیه حتی یتماثل او یبرء

وَيُصَحَّحُ الْأَذَاكَانَ مَرِيضًا يُعْمَلُ الْيَاسُ عَنْ بَرْنَةٍ فَحِينَئِذٍ يُقَامُ عَلَيْهِ
 الظَّاهِرُ بِهِ * وَعُورَتِي كَهَ نَقَاسٍ دَاخِلٍ حَكْمًا وَحَكْمًا مَرِيضَةً أَسْتَ بَعْنِي
 بَعْدَ فِرَاغٍ مِنْ نَقَاسٍ وَدَاخِلٍ كُنْتُ وَعُورَتِي كَهَ دَرَجَتِي بِأَشَدِّ مَنَزَلَةٍ
 صَحِيحًا أَسْتَ يَعْنِي أَنْتَ ظَاهِرًا فِرَاغًا مِنْ حَيْضٍ أَوْ كُنْتُ * وَالنَّفْسَاءُ
 فِي إِقَامَةِ الْحَمْلِ عَلَيْهَا بِمَنَزَلَةِ الْمَرْبُوعَةِ وَالْحَائِضُ بِمَنَزَلَةِ الصَّحِيحَةِ حَتَّى
 لَا يَنْتَظِرُ خُرُوجَهَا مِنَ الْحَيْضِ الظَّاهِرُ بِهِ * عُورَتٌ حَامِلَةٌ أَكْرَزْنَا
 كُنْتُ فِي حَالَتِ حَمْلٍ بِرُوحِي نَكُنْتُ حَتَّى تَزِيَانَهُ بِأَشَدِّ يَأْخُذُ رَجْمًا
 لِيَكُنْ زَنَا أَوْ كَرَبُوهَا نَ ثَابِتٌ شَكٌّ بِأَشَدِّ أَوْ رَا مَقِيدٌ دَاخِلٌ تَابِعَةٌ
 بِزَابِلٍ بَعْدَ أَزَانٍ بِهِ يَمِينُ كَهَ أَكْرَزْنَا مَحْصَنَةً أَسْتَ رَجْمًا كُنْتُ وَأَكْرَزْنَا
 مَحْصَنَةً أَسْتَ تَرْقُفٌ نَمَانِي تَا مِنْ نَقَاسٍ بِبُرُونٍ أَبَدٍ بَعْدَ أَزَانٍ مَرِيضًا
 تَا زِيَانَهُ زَنَدُ * الْحَامِلُ إِذَا زَنَدُ لَا تَحْدُ حَالَةً الْحَمْلُ سَوَاءٌ كَانَ
 حَمْلًا مَاجِلًا أَوْ رَجْمًا لَكِنْ تَحْبِسُ الْحَامِلُ أَنْ كَانَ ثَبِيحًا زَنَا مَا
 بِالْبَيْتَةِ إِلَى أَنْ تَلِدَ ثُمَّ إِذَا وَلَدَتْ بِنَظَرٍ أَنْ كَانَتْ مَحْصَنَةً تَرْجَمُ حَيًّا
 تَضَعُ وَلَدَهَا وَمِنْ أَظَاهِرِ الرَّوَايَةِ وَأَنَّ كَانَتْ عَيَّوْ مَحْصَنَةً تَرْكَنْتَ
 حَتَّى تَخْرُجَ مِنْ نَقَاسٍ ثُمَّ بَقَامَ عَلَيْهَا الْحَمْلُ نَحَايَةَ الْبَيَانِ * أَكْرَزْنَا
 نَحَايَةَ أَشَدِّ نَبَا شَدَّ تَا خَيْرٌ نَمَانِي تَا كَهَ نَحَايَةَ أَزَوَى
 رِي تَصَوَّرَتْ حِفَاظَتِ طِفْلٍ أَسْتَ أَزْوَاعٍ شَدَّنْ *
 مَعْرُوحٌ أَنَّهُ يُؤْخَرُ إِلَى أَنْ يَسْتَعْنِيَ وَلَدُهَا عَنْهَا إِذَا
 رَقِمْ بِتَرْبِيئِهِ لِأَنَّ فِي التَّأْخِيرِ صِيَانَةَ الْوَلَدِ عَنِ الضِّيَاعِ
 الْهَلْ أَكْرَزْنَا * أَكْرَزْنَا عُورَتٌ حَامِلَةٌ أَزَاقَرًا وَنَابِتٌ شَدَّ أَوْ رَا
 مَقِيدٌ كُنْتُ أَوْ كَرَبُوهَا نَ بَعْدَ وَضْعِ حَمْلٍ جَاذِبٌ شَدَّ أَكْرَزْنَا وَضْعَ حَمْلٍ

حاضر آید و از محضه بود و از رحم کنند بشرطیکه کسی بر آن
شیر دادن بچه اش موجود باشد و الا توقف نمایند تا که بچه او شیر
یکد آرد و الا نه ثبت است بالبدن بالانقرار لا تبس لکن یقال لها اذا
وضعت نارجمی فاذا وضعت و رجعت فانها یقام الرجم علیها انما کان
للولد من یقوم به رضاعه وان لم یکن ینتظر الی ان یتعلم وللهما
الظاهر یدیه مرکاه و نایم و روت حامله از کو امان ثابت شود تا وضع
محل او را مقید دارند بنا بر احتیاط بگرفتشتن و اگر حامله انوار
بزننا بکند قید داشته و مقید نیست زیرا که رجوع او از انقرار
مقبولست ثم التعلی تبس الی ان تاد ان کان البدن ثابتاً بالینه
کیلا تهرب بخلاف الانقرار لان الرجوع منه عامل فلا یقید البس
الیه ایده مرکاه ببدن زنارجم لازم شود ضرب تازیانه با در منضم
نکنند و مرکاه حد تازیانه لازم کرد و زانی را مقید نکنند مگر بنیاسه
ولا یجمع بین جلد و رجم و لا بین جلد و نفی الایمانه منحه العقار
و حد تازیانه جاری نکنند در ایام سرمای شدن و زکرمای شدید
ولا یقام الحد فی البسر الشلی بد و البرد الشدید لئلا تارخا یدیه

فصل سیوم در بیان وطی که موجب حد
باشد و بیان وطی که موجب حد نباشد
اگر کسی وطی بشبه کند حد شرع بر او لازم نیاید و از حد
ای بدفع الحد من الواطی بالشبهه جامع الرمز و شبهه
آنست که مشابهت باشد و حال آنکه ثابت نه بود و شبهه
چند گونه باشد یکی شبهه فعلی است و انرا کم شبهه است و یکی

گویند و آن باین معنی است که جانی غیر دلیل جلال را دلیل
مجلیت تصور کند و آن مقبول باشد و در حق کسیکه او را شبهه
واقع شود نه در حق کسیکه او را شبهه واقع نشود و این را اگر دعوی
شبهه مجلیت کند حل بروی لازم نیاید و اگر دعوی شبهه نکند حل لازم
گردد و در شبهه مجل و اینرا شبهه حکمیه گویند زیرا که این شبهه
ثابت است بحکم شرعی یعنی دلیل حلیه مثل بود لیکن عمل بر آن
ممنوع گشته بنا بر آن در حق همه معتبر است و ثبوتش موقوف
بر مکان جانی و دعوی از که بر حل نماید نیست و حل زنا در شبهه
فعل و شبهه مجل فرد و ساقط شود و شبهه مایشبه الثابت و لیس
بثابت و همین انواع شبهه فی الفعل و تسمی شبهه اشتباه و همین ان یظن
غیر دلیل الحیل دلیل الاوهو به تحقق فی حق من اشتبه علیه دون من لم
یشتبه علیه فلا بد من الظن لبحقی الاشتباه فان ادعی انه ظن انها
جلال له لم یحل و ان لم یدع حل و شبهه فی المسئل و تسمی شبهه حکمیه
وذا لقیام دلیل الحیل فی المسئل و امتنع عمله لما نفع فی اعتبار شبهه فی حق

دانسته بودم بر وی حلالاًرم نگردید و اگر بگوید که من حرام
 میدانستم در مصروف حال من ای و الحاح شود و شبهه میسر درش
 حاکم است یکی کثیر بگوید در حق پدرم را بی که طلاق نائس نکایه
 یا سه باشد میوم کثیر را که مر و حته باشد در حق تابع پیش از تسلیم
 بختی چهارم کثیر بگوید در مهر و روجه داده باشد پیش از تنص کردن
 زوجه بستم کسری که مشتوک باشد در حق شریک ششم کثیر
 مر و نه در حق مرتبه موافق بعضی روایات کتاب و من پس
 در مصروف حالاًرم نیاید اگر چه حاکم حرام آن دانسته باشد
 و شبهه ای فعل فی ثمانية مواضع جاریه و امه و زوجه و المطلقة
 ثلاثاً من فی العدة و باناً بالطلاق من مال و من فی العدة و ام ولد استعما
 مولانا زهی فی الامة و جاریه المولی فی حق العدة و التجارية المهرولة
 فی حق المرتبه فی روایه کتاب التحد و فی هذا المواضع لاحد هذه
 ادا قال قلت انما تحل لی ولو قال علمت انها علی حرام و حب التحد
 و الشهة فی التحل فی حنة مواضع جاریه ابه و المطلقة ثلاثاً باناً
 یا نکایه و التجارية المبیعة فی حق النافع قبل التسليم و المهور
 فی حق الزوجه قبل القصد و المشتريه بیسه و بین غیره و المرتبه
 فی حق المرتبه فی روایه کتاب التحد و فی هذا المواضع کثیر
 و ان قال علمت انها علی حرام الهل ایله و الارواح
 عقد احت یعنی نکاح کردن را بی موجب مقروط حد نموده نکاح
 حلال باشد یا حرام و حرمت متفق علیه باشد یا مستحب و نه و بی
 کس از حرمت آن و انب باشد یا نباشد بر دایم ای حقیقه و بی

و نزد صاحبین نکاح حرامی با لا تقاضا حرام است موجب
آیه شبهه نباشد پس اگر حرام دانسته نکاح کرده حل لازم آید و الا
حل لازم نگردد * و شبهه فی العقل فان العبد را با او جد حلالا
كان ارجح اما متفق علی تیرجه او مشتلفا فيه علم الواطی انه محترم
اولم يعلم لا یحل عند ابی حنیفة روح و عند ما اذا نکح نکاحا مباحا
علی تیرجه فلیس ذلك بشبهة و یستدل ان علم بالتسریع والالا الکافی *
اگر کسی بشکاح در آوردن رحم مسرور خود را مثل دختر و خواهر
و مادر و عمه و خاله و یاری جماع کند نزد امام ابی حنیفة روح حل
زنا لازم نیاید اگر چه حرام دانسته باشد و نزد صاحبین اگر
حرام دانسته زنا کرد حل لازم شود و اگر حرام ندانسته باشد
حل لازم نگردد * لوت و زواج بنی و رحم مسرور نسو البنت و الاخت
والام و العمة و الشالة و جاء به الا حل علیه فی قول ابی حنیفة
روح و ان قال علمت انها لی حرام و عند صاحبیه ان علم بالسرمة
یجب الحسد و ان لم یعلم لا یجب قاضیشان * کپی که بزوجیت

عليه سواء كانت حرة او امه ~~لا يحيط~~ * اگر شصتی با جار گرفت
عورتی را برای زنا کردن و از آن ~~مهر~~ زنا کردن نزد امام ابی حنیفه
برو حای حد لازم نیاید و اگر برای خد متدین ~~مهر~~ حایه کرد و با وی
زنا نمود حد لازم گردد * ولو استاجر امرأة لیزنی بها فزنی بها
لا یحد فی قول ابی حنیفه روح و ان استاجر بها للخذمة فزنی بها
یحد و ان لم یدع قاضی بخان * اگر کسی با جاره گرفت عورتی را
برای زنا کردن یا عورتی زرد اد برای جماع کردن نزد امام
ابی حنیفه روح حد لازم نشود و در نظم مذکور است که مهر مثل
ان عورت بدست هر مرد و عقوبت واجب است و آنها را
مقیم سازند تا که توبه نمایند و نزد صاحبین بر مرد و حد لازم
شود چنانکه عطا کنند انرا مال بغیر شرط مکر و قتیکه بگوید
که بکیر این زرا تا متعه کنم یا تو درین صورت حد لازم
نشد زیرا که متعه در ابتدا مباح بود بنابراین باعث شبهه میشود
در حق او * استاجر امرأة لیزنی بها اولی عاقلها او قال خدیجة
الدراهم لاطاءك او قال مکنی بکذا ففعلت لم یحد و زاد فی النظم
امامی مثلها و یوحیان عقوبة یحبس ان حتی یتوب او قال لا یحد ان

گفت باطل حد بروی آدمی آید اگر بنا بر قرار باشد کند یا کراهت
 کراهی زنا او دهند * فی الصلح لا یؤخذ الاخر من یحل الزنا
 ولا شیء من الجمل و ان اقربہ باشاره لو کتابة او شهدت به الشهود
 علیه المصداق * اگر مرد صحیح العقل زنا کرد با عورت مجنون
 یا با عورت صغیرة السن که لایق جماع باشد بر مرد حد لازم آید
 بالتخصیص * ان زلیه صحیح المیثونه او صغیرة لیجامع مثلها
 حد الرجل خاصة و من ابالا جماع الیهل ایه * اگر شخصی
 جماع کرد با مردی که او را بر بستر خود یا فتاح حد بروی لازم
 آید و من وجد امرأة طلق فرأه فوطئها فاعلیه الحد العقل و ای
 و نابینا اگر عورت اجنبیه را بر بستر خود یا بد و جماع کند
 بروی نیز حد لازم آید مکر و تمکینه او را آواز داد و اجنبیه گفت
 که من زوجه توام در این صورت حد لازم نشود * و کذا اذا کان
 اعمی لانه یکنه التمثیل بالموال و غیره الا اذا اهاها فان اجابته اجنبیه
 و قالت انا زوجتک فواقعها لان الاخبار دلل الیهل ایه *
 نابینا اگر اقرار زنا کند حکم او برابر حکم بصیر است و اگر کراهت
 در حق نابینا کراهی زنا دهند بقبول نیست * و الاعمی اذا اقر
 بالزنا فهو بمنزلة البصیر فی حکم الاقرار و لو شهد علیه الشهود بالزنا
 لا یقبل منه الغفارة * اگر مردی بر بستر دراز شد و عورتی
 بروی نشسته حاجت روانی کند بر فرد و حد لازم آید * رجل
 استلقى علی قفاه فجاءت امرأة وقعت علیه حتی قضت حاجتها
 و جب علیها الحد الظاهر ید * اگر عورتی خوابید بر مردی و مرد

باعتبار جماع کند بر مرد که لازم کرد و اگر کسی اذانی بنا نهد
بجنب علیه آنکس مستحاط الدهر بخشعی * اگر عورت قادر کند
خود را بر شخصی که در خواب بود بر کسی از آنکه لازم نکرد *
ولو مکنت نفسها من النائم لا یجب علیها الیکمال المستحاط النسرخشی
کسی را که سلطان بر اوست زنا کردن جبر نماید بر وی حد لازم
نشد * من اگر همه السلطان حتی زنی فلاحد علیه فتح القلیر
و اگر کسی دیگر سوای سلطان جبر کند نزد صاحبان حد لازم
نیاید * و ان اگر همه غیر السلطان قال ابو یوسف و یسجد ره لا یکن
فتح القلیر * اگر کسی بر عورتی جبر کرد با وی زنا کرد بر عورت
حد لازم نیاید بالاتفاق و معنی جبر آنست که تا وقت دخول
باشد * و المرأة لو اكرهت فمکنت لم یکن بالاجماع و معنی المکرهه
ان تكون مکروهه الى وقت الا یلاجه خزانة الفتاوی * نزد امام
یحیی در باب زنا فعل مرد اصلست و عورت تابع اوست پس هرگاه
بر اصل لازم نشود بر تابع هم حد لازم نکرد بخلاف آنکه اگر حد
بر تابع ممنوع گردد ضرر و زیست که بر اصل هم ممنوع شود *

زنا کند یا کسی زنی حد لازم بشود. ^{بلا} زنی الکراهه بالمطاهرة
 تحت المطهره عده و زنا کند و ^{بلا} زنی ادا می الصبی و المسنون
 یا مرأه زنی طاهره ^{بلا} زنی حد علیه و لا علیها الاصل ای که مردی
 با عورت مرد زنا کند مرد بعضی علماء در مورد حد لازم کردند و بر-
 بعضی حد لازم بدانند مکروهی و غیر بر است و زنی را مرأه
 میت احسان و استه نال اهل المی به حد و دل اهل المصره حر و لا است
 قاصیهان * اگر کسی با عورت حره زنا کرد و عورت نسبت
 جماع هلاک شد بومر - دست زحل مرد و لازم کردند * و زنی
 با شتر و مملو و ده بخت اید مع الدیه الاجماع التثبیت * اگر کسی
 با کبیر شخصی زنا کرد و کسر نسبت جماع هلاک شد در رانی
 قه با کسر است * زنی بحد و نه مملو که وقتها بالجماع - کر
 فی الاصل ان علیه قیمتها قاصیهان * اگر کسی با عورت احسنه
 صواعی فرج بد نکرا عفاى او رطی کند حد لازم بماند لکن بر روی
 تعزیر است و اگر در معد او - حول کند و با با طفلی اعلام کند بر-
 انی حیفه روح حد لازم بشود بر روی تعزیر و قد است با که بونه کند
 و نه - صاحبان حد را لازم آید پس اگر متهم است او را رحم کند
 و اگر محض نسبت حد با ریا نه رسد و اگر کسی این عمل با غیر
 یا کسر خود یا با و رجه خود کند تا لا تغای حد لازم بماند * ان
 و طی احصیه زیاد و الفرج لا یحل لعدم الرضاء و غیره ^{بلا} و طی
 امرأه فی دنیا الا باعلام لم یحل عند الحی حیفه روح و تعزیر
 بود عی الحس حتی یتوب و عند هما یحل یحل الرضاء ^{بلا}

لم يكن محصنا ويرجم ان كان محصنا ولو فعل هذا بعد ان اوامته او
بزوجته بتكاح صحيح او فاسد لا يحل اجتماعا الكافي * در حدیث
منقول است که فاعل و مفعول هردو را قتل نمائید و نیز روایت
است که هردو را سنگسار کنند * لقوله عليه السلام اقتلوا الفاعل
والمفعول ويروي فارجموا الاطلي والاسفل الهم اية * وجميع
اصحاب متفق اند بر این معنی که اخلاص زنا نیست و آنچه از آن
واجب شود در آن اختلاف است از حضرت صدیق منقول است
که هردو را در آتش سوزانند و از حضرت موافقی علی منقول
است که هردو را از پاره زنند یا سنگسار کنند و از حضرت ابن عباس
منقول است که از مکان بلند به پایین بیندازند و سنگ ساز کنند و
خشت بزنند و از حضرت زبیر منقول است که در مکان بد بود هردو را
مقیل سازند تا از شدت بود هلاک شوند و به بعضی روایت است
که بر هردو دیوار منهدم سازند * و اتفقت الصحابة رضی الله عنهم
بزنا و اختلافوا فی موجبها فعن الصادق رضی الله عنه قال بالنار وعن
ابي المرتضى رضی الله عنه ان اوجر جمان عن ابن عباس رضی الله عنهما ان

ان تشهد اربعة من يشهدون على رجل بالزنا لقوله تعالى
 فاستشهدوا عليه من اربعة بنكم الفل ايه ثابت می شود زنا
 از کواهی چهار مرد که نزد حاکم به لفظ زنا کواهی دهند و اگر
 کواهی و طی یا جماع دهند زنا ثابت نشود و یثبت الزنا بمثل الحاکم
 ظاهرا بشهادة اربعة یثبتون علیه بلفظ الزنا لا بلفظ الوطی
 والجماع التبیان در مقدمه زنا کواهی چهار کس مقبول است
 اگر چه یکی از آنها شوهر زانیه بود لیکس بشرطیکه شوهرش او را
 قذف کرده باشد و تقبل شهادة اربعة علی الزنا ولو کان احدا الاربعة
 زوجها بشرط ان يكون الزوج لم یقبل قضاها من الغفار در مقدمه
 زنا کواهی چهار مرد که حر و مسلمان باشند مقبول است و کواهی
 عورات و غلام و غیر مسلمان مقبول نیست و لا تقبل الشهادة
 علی الزنا الا شهادة احرار من المسلمين شرح الطحاوی اگر
 کم از چهار کس کواهی زنا دهند یعنی یک کس یا دو کس یا
 سه کس باشند کواهی آنها مقبول نیست و حد قذف بر کواهان
 لازم آید ان شهد علی الزنا اقل من اربعة بان شهد واحد او
 اثنا او ثلاثة لا تقبل الشهادة و یستدل الشامل حد القذف عند
 علماءنا المجتهد و می باید که هر چهار کس در یک مجلس
 کواهی دهند یعنی اگر متفرق کواهی دهند مقبول نباشد و بر
 آنها حد قذف لازم آید و انما هذا المجلس شرط صحة الشهادة
 عندنا حتی لو شهدوا متفرقین لا تقبل شهادتهم و یستدلون حد
 القذف الکافی اگر دو کس کواهی زنا و دم کس بر آید بقرار

زنا دهند بر کوامان حد لازم نشود و بر دشمن و دلیله هم حد
لازم نیابد و اگر سه کس بر زنا و یک کس بر اقرار زنا کواهی
دهند بر آن سه کس حد قتل لازم آید * إذا شهد ثلاثة من
رجال یا ازنا و شهد آخران علی اقرار الرجل بالزنی لاحد
طیما المشهود علیه و لا علی الشهود و ان شهد ثلثة بالزنا و شهد الرابع
علی الاقرار بالزنا فعلى الثلاثة احدى الظهیریه * اگر
کوامان بر زنا کردن شخصی کواهی دهند و عورت زانیه را
نهی شناسند بر زانی حد لازم نشود * و ان شهد و انه زنی بامرأة
لا يعرفونها لم یسد الیهل ایه * هرگاه چهار مرد بر زناى شخصی دو بک
مجلس کواهی دهند قاضی از آنها بپرسد که زنا چیست و کجا کرد چون
بیان کردند و بگویند که دیدیم دخول را مثل میل در سرمه دان آن زمان
قاضی بپرسد از کی غیبت زنا هرگاه جواب دهند بپرسد از وقت زنا هرگاه
بیان کردند وقت زنا را و مدت قتلیم نگذشته باشد بپرسد که با کدام
کس و کجا زنا کرد چون بیان کردند قاضی آنها را می شناسد که عادل
الد از مدعا علیه اسف سار احصان او کند اگر بگوید که من متصنم ام
معنی احصان بیان کند که به سنگسار کردن او حکم دهد و اگر انکار
نکند با معنی آن بیان نه نماید و کوامان بر احصان او کواهی
دهند از کوامان قاضی سوال کند که احصان چیست اگر کوامان معنی
احصان بیان کردند حکم بر سنگسار کردن مدعا علیه دهد و اگر
مدعا علیه انکار احصان نماید و کوامان هم کواهی احصان او ندهند
مدعا علیه را حد تا زبانه زند و اگر قاضی مدالیت کوامان را نداند

مدعا علیه را معید شد تا آنکه التاکیه الیه ظاهر شود. * ادا شد از رتبه
 علی رحل بالزنا میستاس واحد بالعاصی مستلهم من الریاء ما هو و ان
 و بی ما دانی مولعا جز با جمعه و بالوارثا کمالی فی الکماله الا ان مستلهم
 من کیفیت الریاء ثم ادا بیروا کیفیت الریاء مستلهم من الرقبه ثم ادا بیروا
 و قال لا یصیر العبد فی متعباد ما مستلهم من الریاء ثم ادا بیروا مستلهم من الرقبه
 ثم ادا بیروا المال و العاصی به و بهم بالعدل الله مثل المشهود علیه من
 احصائه بان دل انا محض از شهادت الشهود علی احصائه ان انکر
 من الاحصان ما دأ و معه علی الروح و رحمه و ان له نصفه و ثلثه احصائه
 بالنسبه مثل الشهود من الاحصان ما دأ و معه علی الروح و رحمه و ان له
 قال ابا غیر مستص و لم تشهد الشهود علی احصائه حلد و ان لم يعرفهم
 القاصی بالعدل الله حسن المشهود علیه الی ان یظهر عد التهم المبیح *
 هرگاه عد الب کواها حنفیه و ظاهر المتیق شود کواهی آنها مقبول
 باشد * و سأل العاصی عنهم فعد لواء الحرف و الملاسته حکم اشهادتهم
 القل و روی * عرکه را ثابت شود بر شخصی از کواهی کواها و از حصص
 باشد باعیه محض و حد بروی حارف کرد و در اثنا حد کریم
 اگر فی القدر کریم را آید باقی حد بر بروی حارف میاید * و ادا
 ثبت حد الریاء علی رحل بشهادة الشهود و هو محض از غیر محض *
 مکما اقیم علیه بعضه و سأل علیه الشرط واحد و ان یبره اقیم علیه بقیه
 البند المملو * و اگر بعد چند روز کریم را آید باقی حد از روی
 مابط کرد * و ان کاب بعد ایا م سعط العتایه * هرگاه چهار
 کس کواهی را داند و یکمیت و ماضیت را و ان نکشت کواهی آنها

مقبول نباشد لیکن بر آنها حد قذف لازم نیاید زیرا که حد کد کواهان
کامل است و این معنی مانع لازم شدن حد است بلکه اگر چهار غور زت
هم کواهی زن دادند بر آنها حد لازم نشود و نیز اگر چهل عمار کس کواهی
دهند و بعضی از آن معنی زنا بیان کنند و بعضی بیان نمایند حد
لاؤم نکردند بر کواهان و نه بر مد عا علیه * الاربعة اذا شهدوا علیه
بالزنا فستلوا من کیفیت و ماهیة و قالوا الا نريد لك على هذا الم يقبل
شهادتهم ولكن لاحد عليهم لتكامل في دهم فان تكامل عد الشهود
مانع من وجوب الحد كالشهود عليه اربعة من النساء و كذلك ان وصف
بعضهم در بعض فلا یقام علیه الحد ولا على الشهود ايضا المبعوثا *
اگر کواهان از چهار کمتر باشند و بعد کواهی آنها مد عا علیه خود
اقرار زنا کند بر کواهان حد قذف لازم نیاید * و اقرار بالزنا بعد الشهادة
لا یثبت هو لاء الشهود وان كانوا اقل من اربع العتاییه * اگر
مد عا علیه منکر باشد و چهار کواهی زن دادند و بعد آن اقرار
کند کواهی کواهان باطل گردد و بر اقرار او حکم شرع شود زیرا که کواهان
برای منکر اند نه برای مقرب پس هرگاه مد عا علیه اقرار کرد سبب قبول
شدن کواهی باقی نماند * و اذا شهد الشهود علیه بالزنا فهو منکر ثم
قر بطلت الشهادة فيؤخذ بحکم الاقرار لانها تقبل على المنکر فاذا
قر فقبل على شرط القبول لیسما دینه * و اگر چهار مرد کواهی زنا
دهند و مد عا علیه یکبار اقرار زنا کند بر روی حد لازم نیاید * وان
شهد اربعة على رجل بالزنا فامر مرة حبل عند محمد رح و عند
یونس و سف لا یحد و الاصل الکافی * اگر چهار مرده بر شخصی کواهی

زنادهند و مدعا علیه بعد کواهی آنها اقرار زنا کند و باز متکثر شود بر
 بعد مدعا علیه حد لازم نیاید * اربعة شهد و اطلق رجل بالزنا فاقبر الرجل
 بعد شهادة تهم ثم انكر ولم يقر اربع مرات لا حد عليه قاضيان *
 ۱- اگر چهار مرد کواهی زنادهند و بر کواهی آنها قاضی حکم کرد
 بعد از آن مدعا علیه چهار بار اقرار زنا نماید حد بر وی
 جاری شود * اذا شهد عليه اربعة بالزنا وقضى بذلك عليه ثم اقر
 اربع مرات اقيم عليه الحد التساوي * و اگر مدعا علیه بعد چهار
 اقرار رجوع نماید حد از وی ساقط شود * ولو رجع يضح رجوعه و نه
 اخذ التساوي العتابة * و اگر مدعا علیه دو بار اقرار زنا کند و دو کس
 کواهی زنادهند بر مدعا علیه حد لازم نیاید * ولو اقر بالزنا مرتين و
 شهد بالزنا شاهدان لا يحد التمتع تاسي * اگر چهار مرد بر شخصی
 کواهی زنادهند و در تعیین عورت که با و عازنا کرده اختلاف کنند
 یا در مکان زنا یا وقت زنا اختلاف کنند کواهی آنها باطل شود لیکن بر
 کواهان حد لازم نیاید * اذا شهد اربعة على رجل بالزنا واختلفوا
 في المرأة المزني بها وفي المكان او في الوقت بطلت شهادتهم ولكن لا حد
 على الشهود عندنا المبسوط * اگر چهار مرد بر عورتی کواهی زنادهند
 و دیگر عورات بگویند که این با کراه است بر آن عورت هم حد لازم نیاید
 و بر کواهان زنایی زحد لازم نگردد * ان شهد اربعة على امرأة بالزنا نظر
 اليها النساء فقلن هي بكر لا حد عليها ولا على الشهود الكافي * اگر
 چهار کس بر شخصی کواهی زنادهند و مدعا علیه را ضیاع نباشد
 بر وی زنی بر کواهان حد لازم نشود * و اذا شهد اطلق رجل بالزنا و هو

شهبوب فانه لا یحل ولا یحل الشهود التبعین * اگر چهار کس کواهی
 زن دادند و یکی از آنها غلام بود یا بمحل قتل رسید باشد بر کواهان حل
 قتل لازم آید و بر مدعا علیه حل لازم نشود * و ان شهد اربعة ملل
 رجل بالزنا واحد هم عبد او محل و د فی قتل فانهم بمحل ون ولا یحل
 المشهود علیه الهل ایله * اگر چهار کس بزنا کواهی دادند و یکی از آنها
 پیش از حکم قاضی از کواهی رجوع کرد بر چهار کواهان حل
 قتل لازم گردد و اگر حکم اجرای حل بر زانی شد و هنوز حل بروی
 جاری نگشته بود که يك کواه از کواهی خود بر کشت نزد امام ابی حنیفه
 رابی بوسف بر چهار کواهان حل قتل لازم آید و نزد امام محمد محل
 قتل بر همان يك کواه باشد و اگر بر زانی حل جاری شد بعد از ان يك
 کواه از کواهی رجوع کرد حل قتل تنها بروی لازم گردد * و لو رجع
 واحد عن الشهود قبل ان یسکم بهما حل و لو رجع واحد منهم بعد
 التکتم قبل الاستیفاء قال ابو حنیفة و ابو یوسف یحل ون وقال محمد یحل
 الرجوع و لو رجع احد هم بعد الاستیفاء فعليه التکتم خاصة لکواهی *
 اگر پنج کس کواه باشند و یکی از آنها از کواهی خود رجوع کند از
 مدعا علیه سقوط حل نشود و بروی حل زنا جاری نمائند * ان کان
 الشهود خمسة ثم رجع واحد امضى التکتم علی المشهود علیه بشهادة
 من بقى الا یضاح * هرگاه حل زنا جاری گردند و در آن حالت کسی از
 کواهان زنا از کواهی بر کشت آنچه از حل باقی ماند باشد از زانی
 ساقط شود و بر کواهان حل قتل لازم آید و اگر زانی را سنگسار میکردند
 و هنوز او نه مرده بود که کسی از کواهان زنا رجوع کرد بر

کو امان حد قذف لازم آید * اِذَا ضَرَبَ رَجُلٌ مَوْطِنَ رَجْعٍ وَاحِدٍ
 مِنَ الشُّهُودِ ضَرْبًا جَمِيعًا حُدَّ الْقَذْفُ بِهِ مِنْ الشُّهُودِ
 عَلَيْهِ مَا بَقِيَ مِنَ التَّسْلِيْلِ وَلَوْ رَجَمَهُ النَّاسُ وَالشُّهُودُ عَالِمٌ بِمَتِّ حَتَّى رَجَعَ
 بَعْضُهُمْ حُدَّ الشُّهُودِ حُدَّ الْقَذْفِ قَاضِيَانِ * اِذَا كَرَّ جَاهِلٌ كَسْبَ بَرَزَا
 وَذَوُ كَسْبٍ بِرَاحِصَانِ كَسْبِي كَوَامِي دَادَنَدَ وَقَاضِي اِذَا كَوَامِي اِيْهَا زَانِمَا
 مُنْكَبِرًا رَكَدَ وَبَعْدَ اِذَا زَانِمَا كَوَامِي اِذَا كَوَامِي حُدَّ رَجْعُ كَرَدَتِ
 فِي نَصْرَتِ بَرَكُوَامَانِ زَانِدِ بِتَخُونِ رَحْدِ قَذْفِ لَازِمِ اِيْذَا بَرَكُوَامَانِ
 اِحْصَانِ ضَمَانِ لَازِمِ نَكْرَدَ * اَرْبَعَةُ شُهَدَاءٍ وَاحِدٌ رَجُلٌ بِالزَّانَا وَشَهِدَ
 شَاهِدٌ لَنْ عَلَيْهِ بِالْاِحْصَانِ فَاجَازَ الْقَاضِي شَهَادَتَهُمْ وَامْرُؤٌ رَجَمَهُ ثُمَّ
 رَجِعُوا جَمِيعًا عَنْ شَهَادَتِهِمْ فَاِنْ شُهِدَ الرَّبَايَةُ مَنُوكَ الْمَدِيْنَةُ رَجَعَتْ حُدَّ
 الْقَذْفِ عَلَى ثَلَاثَةِ اَوْ اَرْبَعَةِ شُهَدَاءٍ اِلَّا اِحْصَانًا اِلَّا مَنِيْطًا *
 اِذَا كَرَّ جَاهِلٌ كَسْبَ بَرَزَا كَوَامِي دَادَنَدَ وَغَيْرُ مَنُوكَ اسْتَوْزَانِي
 وَاحِدٌ تَازِيَانَهُ شُدَّ كَهْ اِذَا مَجْبُورٌ حُكْمٌ وَبَعْدَ اِذَا كَوَامِي اِذَا
 كَوَامِي خُودِ رَجْعُ كَرَدَتِ فِي نَصْرَتِ بَرَكُوَامَانِ اِيْذَا كَوَامِي اِيْذَا
 كَوَامِي اِيْذَا رَجْعُ كَرَدَتِ لَازِمِ بِيَايَدِ وَنَزْدَ صَاحِبِيْنَ بَرَايَهُمَا اِيْذَا
 كَرَدَ وَكَرْمَدَ عَلَيْهِ رَاجِحَتِ اِذَا تَازِيَانَهُ شُدَّ بَرَكُوَامَانِ اِيْذَا
 لَازِمِ نَكْرَدَ بِالْاِتِّعَاقِ وَهَمِيْنِ حُكْمِ اسْتَوْزَانِي اِيْذَا كَرَّ
 وَشَرَابُ خُورِي وَتَقْزِيْرُ كَوَامِي دَادَنَدَ * وَتَوْشَهُدُ اَرْبَعَةِ اَعْلَى الرَّجُلِ
 بِالرَّزَانِ اِيْذَا اِلَّا مَنُوكَ اِلَّا مَنُوكَ اِلَّا مَنُوكَ اِلَّا مَنُوكَ اِلَّا مَنُوكَ
 فَعَلَدَ اِيْذَا حَتِيْفَةُ لَيْسَ عَلَيْهِمْ اِيْذَا اِلَّا مَنُوكَ اِلَّا مَنُوكَ اِلَّا مَنُوكَ
 السِّيَاطُ بِالْاِحْصَانِ عَلَيْهِمْ بِالْاِتِّعَاقِ وَتَوْشَهُدُ اَرْبَعَةِ اَعْلَى الرَّجُلِ

والتعزیر المبسوط * اگر چهار کس بر کواهی چهار کواهان زنا کواهی
د هند حد لازم نیاید * ان شهد اربعة على شهادة اربعة على رجل
بالزنا لم يحل الكافي * هرگاه چهار کس بر شخصی کواهی زنا دهند
و هنوز تعدیل کواهان نشد یا بعد تعدیل قاضی بر جرم مدعا علیه
حکم نکرده بود که مدعا علیه را که می قتل کرده در صورت عمد قصاص
بر قاتل لازم آید و در صورت خطا دیمه بر عاقله او لازم شود *
ان شهد اربعة على رجل بالزنا فقتله رجل عمدا او خطأ بعد الشهادة
فقبل التعديل يجب القود في العمد والدية في الخطا على عاقلته و كانا
اذا قتلته بعد التزكية قبل القضاء بالرجم الكافي * و اگر قاضی بر جرم
مدعا علیه حکم کرد و بعد حکم کسی او را بکشت بر قاتل هیچ لازم نیاید
* وان قضى بر جرمه فقتله رجل عمدا او خطأ لا شيء عليه الكافي *
اگر چهار کس با غلطی یا جماع کواهی دهند کواهی آنها باطل شود
لیکن بر کواهان حد لازم نیاید * ان شهد الشهود على رجل فقالوا
نشهد انه وطئ هذه المرأة ولم يقولوا زنى بها فشهداتهم باطالة و كذا الوشهد و
انه جامعها او باضعها او لاحد على الشهود المبسوط * اگر کواهان
کواهی زنا دهند و بگویند که من بقصد دیمه کواهی آنها مقبول
باشد * اذا شهد واعلى رجل بالزنا وقالوا تعمدنا انظر قبلت شهادتهم
الهل ايه * و اگر بگویند که بر احوالت دیمه کواهی آنها مقبول
نیست * ولو قالوا تعمدنا انظر للتكذ لا تقبل اجما عاقله العقلير *
هرگاه کواهان بر مرد و عورت کواهی زنا دادند و عورت بگوید که از من
بجبر زنا کرد و کواهان کواهی بر جبر ندهند بلکه رخاها و بیان کنند

عن ارمقذول نیست و بر هر دو حد لازم آید * اذا شهد الشهود على رجل
وامرأة فادعت المرأة اكرمها ولم تشهد الشهود بهن لك ولكن شهدوا
انها طوعته فعليه ما اتحد الميسوط * اگر گواهان بر زن یا مردی بیعت کرده
باشد حد لازم بیاید بشرطیکه گواهان از امام بعاصله بعین نباشند
اذا شهد الشهود على متقادم لم يجمعهم عن اقامته بعد من الاوام
لم تقبل شهادتهم القل وری

باب سوم در بیان حد شراب *

کسی که شراب بخورد و در حالتیکه بوی شراب ارومی می آید یا در شش
بود مکرر بخار شده بر دقاصی آمد و گواهان بر شراب خوردن او گواهی دادند
بر وی حد لازم آید یا اقرار کرد در حالتیکه بوی شراب ارومی می آمد
شراب قلیل خورده باشد یا کثیر حد بوی لازم آید و اگر بعد از ابل
شدن بوی شراب اقرار کند یا بعد از ابل بوی شراب نشه گواهان گواهی
دهند بر دقاصی حنیفه وانی بوسع حد لازم بیاید و اگر در حالتیکه بوی
شراب از دهن وی می آمد و در شش و گواهان گرفتار کردند و قار سندان
بمضور قاضی که در شهر دیگر بود بوی شراب زائل شد حد لازم آید *
من شرب الخمر فاحق و ریختها موحود او حاء بکران تشهد الشهود
حمله بذلك فعليه الحد و كذلك اذا اقر و ریختها موحود معه شرب
من الخمر قليلا كالا و اكثر ارا ان اقر بعد ذهاب ريختها لم يحد
بانی حنیفه و لایسوسف زکنا اذا شهدوا علیه بعد ما ذهب ريختها و الحکر
لم يحد عنه مما ايصافا ان شهدوا علیه و ریختها موحود معه و حکران
قد هو من مصر الي مصر و به الامام فانقطع ذلك قبل ان ينتهوا به حد

جماعاً السراج الوهاج و از خوردن شراب انکوری حد لازم کرد
 اگرچه نشه نیارد و حد شراب به از آن لم یسکر شرج و قایده و شراب
 خوردن ثابت می شود از کواهی دو مرد و با قرار یک مرتبه و کواهی
 صورتی و مردان مقبول نیست و یثبت الشرب بشهادة شاملین
 و بلا قرار مره واحک ولا تقبل فيه شهادة النساء مع الرجال الهل ایله
 و نزد امام ابی یوسف دو بار اقرار می بایست و عن ابی یوسف ر ح
 اندیشترط الاقرار مرتین الهل ایله و از یافتن بوی شراب حد لازم
 نیاید تا که کواهان کواهی خوردن شراب ندهند یا خود اقرار شراب
 خوردن نکنند و اگر یک کس کواهی خوردن شراب دید و یک کس
 برقی کردن شراب کواهی دهد حد لازم نیاید و اگر بوی شراب موجود
 باشد و کواهان کواهی دهند لیکن در وقت خوردن شراب یا در مشروب
 اختلاف کنند حد لازم نشود و لا یجوز المسلم بوجود ریح الشبیه منه
 حتی یشهد الشهود علیه بشربها او یقر ولوشهد احد هما انه شربها
 والاخر انه قاءها لم یحد و كذلك لو شهد علی الشرب و لریح یوجد منه
 لكنهما اختلفا فی الوقت و كذلك لو شهد احد هما انه سکر من الخمر
 و شهد الاخر انه سکر من السكر الظاهر ینیه و اگر بغله زایل شدن
 بوی شراب اقرار کند حد لازم نیاید و ان اقربعد ذهاب
 رائحتها لم یحد العقل و ر ح و اگر کسی اقرار خوردن شراب کند
 و از منکر شود حد بر وی لازم نیاید و من اقرب شرب الخمر و السكر ثم
 رجع لم یحد الهل ایله و هرگاه کواهان نزد قاضی کواهی شراب
 خوردن کسی دهند قاضی از کواهان بپرسد که شراب چیست و

چگونه خوردن احتمال شراب خوردن بچیز زائل شود باین ازان
 بهر حد که کنی شراب خوردن تا احتمال تقادم رفع شود بعد از این
 بهر حد که کنی شراب خوردن تا احتمال شراب خوردن در دار الحرب
 رفع شود و اذا شهد الشهود عند القاضي بشرب الخمر و طهر رجل
 بسم الله القاضي عن الخمر ما بهی ثم یسألهم کیف شرب لا احتمال انه
 كان مكر ما ثم یسألهم متى شرب لا احتمال التقادم ثم یسألهم
 انه این شرب لا احتمال انه شرب فی دار الحرب قاتلهم
 هرگاه که امان همه مراتب بیان نمایند قاضی مدعایه را مقید
 در آن تا که عدل الب کراهان ظاهر شود و بر ظاهر عدالت آنها حکم
 نکند و فاذا بینوا ذلك حبسه القاضي حتی یسئل عن العدالة
 ولا یقضی بظاهر العدل الا ان الب کراهان را اذق و برای جاری کردن
 حد می باید که مدعایه عاقل و بالغ و مسلمان و کویا بود زیرا که
 بر طبل و بر میخون و بر کافرجل شرب لازم نیاید و بر کنک نیز جل
 لازم نشود اگر چه کراهان کوهی خوردن شراب دهند یا خود
 مدعایه یا شاره اقرا رکند و بر نابینا حد شرب لازم گردد
 و المشهود علیه بشر بها لابد ان يكون عاقلا بالغاً مسلماً ناطقاً فلا
 حد على صبی ولا مجنون ولا كافر و فی الخنایة ولا یستدل الاخر من
 شواهد شهد الشهود علیه أو اشار باشارة معروفة یكون ذلك اقراراً منه
 فی المعاملات و یستدل الاعمی البت و الرائق اگر کسی شراب بچیز
 خورد حد بر وی لازم نیاید و کذا الشراب المکره لا یجب البت
 الیه و بر غیر اب خوردن ذمه حد لازم نیاید و لا حد

علی الذمی فیما شعی من الاشریة المظهریه * وحد شراب خور دن
 هشتاد تازیانه است بسق حر و تعین ان باجماع صحابه ثابت شد *
 وحد الخمر والسكر فی البحر ثمانون سوطا لاجماع الصحابة الیهل ایله
 وحد شراب خور دن هشتاد تازیانه است اگر چه يك قطره خورده
 باشند * وحد السكر والخمر ولو شرب قطرة ثمانون سوطا کثیر * وحد
 خمر ثابت است بحکم رسول صلعم * والا فصل فیہ قوله علیه السلام من
 شرب الخمر فاجادوه فان عاد فاجلدوا الیهل ایله * واکرمه علیه
 السلام باشد حد او چهل تازیانه است * وان كان محبدا فیکاربعون
 سوطا السراج الوهاج * وتازیانه بر بدن مد عا علیه متفرق بزنند و
 روی و سراورا محفوظ دارند و لباس زاید از بدن او دور نمایند *
 و بفرق علی بدن نه کافی الزنا و یجتنب فیہ الوجه والرأس کفی الزنا و یجرد
 فی المشهور السراج الوهاج * و مد عا علیه تا که در نشه بهم روش
 باشد بروی حد جاری نکنند سر کلاه را فاقه آید بروی حد زنند بروی
 شراب از روی زایل شود یانه * ولو شهد الشهود علی السكران لا یقام
 علیه الحد حتی یصحون افاق یقام علیه الحد سواء عصمت رایحه
 الخمر عنده ولم تنمب المظهریه * کسی که نوشیده است نبیند را
 حد بروی لازم آید و صاحب سکر را حد نزنند تا وقتی که متحقق
 نشود سکر و از ان و نوشیدن او برضا * من سکر من النبیل حد ولا یسد
 السكران حتی یعلم انه سکر من التبیین و شربه طوعا الیهل ایله *
 مسلمان اگر شرابی کرد بروی حد لازم نیاید زیرا که احتمال
 دارد که کسی او را بجهل و خورانیه باشد * المسلم اذا تقیاء الخمر

مانده لایستل لیسرار انه شرب مکرر من الشاه میرید * شراب که مدروج
 باشد با آب یا سر یا روغن و غیره اگر شراب غالب بود از خوردن
 یک مظهر و حل لایم آنکه و اگر شراب مغلوب باشد خوردن آن حلال
 نیست مگر بنا که مکرر کند حل لایم بشود * بان احتیاط است بشرقی
 من المائه اب مثل الماء واللس والد من و غیر دیگر و شرب این کاتب
 التمر غالبه و شرب میمانند قحط و آن کاتب مغلوبه لایستل شرابها
 و لایستل مالم بمکرر قاصصان * بد آنکه در معنی مکرر اختلاف علما
 است بر امام ابی حنیفه مکرر آن است که آهسان و زمین و مردور
 و عورت نشناسد و بر دصاحبین مکرر آنست که احتیاط - در کلام ماهر شود
 و در این غالب بود * اختلافی معرکه السكر قال ابو حنیفه روح من
 لا یعرف الارض من السماء ولا الرجل من المرأة و قال صاحبها اذا
 احتیاط کلامه فصار غائب کلامه الیه اب هو السكران قاصصان *
 از خوردن یک حل لایم ساند و عوامی حصر دیگر شرابی که از
 انکور و حرمان سارند مرکا و خوردن آن بشه آرد حل لایم
 گردد و آنچه از شراب انکور و سارند اگر علما آن آرد و کف بدست سکران
 بر امام ابی حنیفه روح موجب حل نصب و حکم آن حکم عصر
 است * ادا سکر من السخ اجلغوا فی و حوت التمد علیه و الصبیح
 انه لا یجوز للمکران * مما شوی التمر من الاشارة المسیة من السر
 و اعسب و الریث لیس الی من ماء العسا - اعلا و اشهد و لم یغنی
 بالبد بشره انما رکرا لایستل فی قول استخفیه روح و حکمه حکم
 الی عصر صد قاصصان * و عسار اب بر امام ابی حنیفه روح و سی

حرام است که غلیان آرد و سکر بخشد و قذف دهد و نزد صاحبین
اشتداد معتبر است و را علم آن من؛ الا شربة انما تخرم عند ابی حمیفة
اذا غلت واشتدت و قذف بالزبد و عند همایکفی الاشتداد کافی

الشمی شرح و قایده * حدی که خالص حق الله است مثل حد
شهب از اقرار کسی که در نشه باشد لازم نیاید بخلاف حد ف که
در آن حق عبد نیز هست * لا یصل السکران باقراره علی نفسه لزیادة
احتمال الکذب فی اقراره فیستل لانه خالص حق الله تعالی بخلاف
حد القذف لان فیہ حق العبد الیهل ایه *

* باب چهارم در بیان حد قذف *

قذف در لغت اقل اخنان کسی را در چیزی باشد * القذف فی اللغة
الرمی بالشئ منه الغفار * قذف در شرع انداختن کسی را در
زنا بود * القذف فی الشرع الرمی بالزنا فتح القلیر * اگر
کسی قذف کند مرد محض را یا عورت محضه را بزنا صریح و او
دعوی حد کند بر قذف کننده هشتاد تا زبانه حد لازم آید اگر حراً باشد
و حد قذف ثابت است بنص کلام الله * اذا قذف الرجل رجلاً
محصناً و امرأة محصنة بصریح الزنا و طالب المغنوفه بالحد حد
الکساکم ثمانون سوطاً ان کان حراً لقوله تعالی و الذین یرمون
المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهاداء فاجلدوهم ثمانین جلدة الیهل ایه *
و اگر سوای قذف بدیکر جرائم تهمت دهد حد لازم نیاید و تعزیر
ماید گردد * و لورماه بسایر المعاصی غیره لا یجب الحد بل التعزیر
منح الغفار * و اگر قاذف انکار حریت کند و بگوید که من

عدم بر من حد صد می باید قول اومع یمن معتبر است *
 ولو انكرا لقادف حرية بفسخه وقال انا عبد وعلى حد العبد *
 كان القول قوله مع اليقين منج العفار * و باطل می شود
 احصا ان جميع انواع وطى حرام در هر ملك * و مسطل
 احصانه بكل وطى حرهم في غير الملك خزانة المفتدين * اگر
 زوجه پنجم بر چهار روز فرجه آورد و با او جماع کند بر عادت
 حد لازم نیاید * نروح حائضه در الاربع و وطىها فلا
 حد على مادها المستحاط * اگر دو خواهر را در ملك آورد و با هر دو
 وطى کند حد بر عادت اول لازم آید * اب ملك احتين و وطىها حد قاده
 المسبوط * اگر کسی بر زحمت نکند عورتی را بعد از گواهان یا عورت
 شوهر دار را یا عورتی را که از شوهر خود در عتق باشد یا بر زحمت نکند
 دی رحم محرم خود را و بر همین مراسم اطلاع داشته و وطى کرد بر قاصد
 او حد لازم حائل و اگر اطلاع نداشته باشد بر قاصد حد لازم کرد *
 ان تروح امرأة بعد شهودها و امرأة و هو يعلم ان لها زوجا في عتق من
 و روح او و او حرم محرم منه و هو يعلم به طبعها فلا حد على قاده و ان
 ابى شيئا من ذلك بغير علم قل ان هو يفسد روح بعد قاده انكح و شهرة
 النيرة * و اگر پیش از آن که بر قاصد حد جاری شود معدوم و یا
 گور دیا و وطى حرام در غیره ملك بمود حد ثلث بر قاصد ساکت شود *
 اذ اننى المصلوف قبل ان يعام التحد على العاد ان وطىها حراما
 غير مبروك بقل سقط التحد عن القادف المسبوط * اگر کسی قتل کند
 طفل را مستحبون دانی را حد لازم بشود و شیعی که گاهی مستحب و

گاهی در افتاده می شود اگر او را کسی قذف کند حل لازم کرده و اگر
 بمقطوع القضیب را کسی قذف کند حل لازم نیاید و اگر کسی قذف
 کند خصی و عین را حل قذف لازم شود * و لا یجب الیه
 بقذف الخصی و المجنون چنانچه مطبفان کان یجن او یفیک یجب
 و کله الا یجب بقذف المجهوب اما بقذف المخصی والعین یجب
 خزانة المغتبین * اگر کسی قذف کند زانی را بزنا نیکه از وی
 بعمل آید باشد یا سوا آن حل قذف لازم نیاید * من قذف الزانی
 بالزنا فلا حل علیه سواء قذف بذلك الزناء او بزنا آخر المبعوط *
 اگر شخصی بفروستد کسی را برای آنکه بگوید فلانکس رایازانی و آن
 کس رفته از طرف او بگوید که فلان شخص ترا گفته است یا زانی
 درین صورت بر کویند و بر فرستند * حل لازم نیاید و اگر نام فرستنده
 نگیرد بلکه همین قدر بگوید که یا زانی حل قذف بر کویند لازم کرده *
 رجل قال لغيره قل لفلان با زانی فان قال الرسول للمرسل اليه ان فلانا
 يقول لك يا زانی لا حل على الرسول ولا على المرسل ولو ان الرسول لم
 يشبر عن المرسل ولكن قال للمرسل اليه يا زانی حل الرسول قاضيتان *
 اگر شخصی در حالت غصه بگوید کسی را که زانیه پند و عود نیستی
 حل لازم آید * ولو قال لغيره لست لایک اولست بابن فلان فی
 غضب حل الکنز * اگر شخصی بدون غصه بگوید کسی را که تو پسر
 فلان غیر نیستی حل لازم نیاید و اگر از غصه بگوید حل لازم کرده
 و اگر شخصی منسوب کند کسی را بطرف جد یا عم یا خال یا شوهر مادر
 او و بگوید که تو پسر فلان کسی نیستی حل لازم نیاید و اگر که جمیع

آنها را مجازاً بگویند * نسبت به خلایق غیر از ایدم غیر از ایدم نیست
 پس نه آن کمال فی منصب حد و بر نموده الی جک لم یصل لان الیحد اب لم
 وصل الیحد الی حد و حاله و زوج ایدم بهم همون انا مجازاً
 التور تاشی * اگر شخصی نام حد کسی گرفته بگوید که تو پدر من هستی
 حد لازم نیاید * و ان قال لصت با من و لان یعنی حد لا یصل الیحد *
 اگر کسی بگوید شخصی را که تو پدر آدم هستی یا آدم
 نیستی یا مورد نیستی قذف نباشد * و ان قال لصت با من آدم
 اولست با انسان اولست بر حد او مالم با انسان لم یصل قذا
 الیحد و هرة النیر * اگر کسی بگوید شخصی را که تو حلال زاده
 نیستی حد قذف لازم شود * و ان قال لصت لاب اولست ولد
 حلال مهر قذف منیع الغفار * اگر کسی بگوید شخصی را ایدم
 من حد لازم نکرد * و لو قال یا ابی لاحد علیه المبروطه * اگر کسی
 بگوید شخصی را که تو پدر حبیام یا پدر حایک هستی حد بر او لازم
 نیاید * و لو قال غیره یا ابن الاستیام او یا ابن السائک لاحد علیه
 قاضیخان * اگر کسی بگوید شخصی را که زنا حرامی کرده صیغه
 استقبال به طریق استعظام بهر حال که زنا حرامی کرد و بر او تراحد
 قذف لازم نکرد * و حل قال لغيره انت تزني لاحد علیه لان هذا
 للاستقبال و لو قال انت تزني و اضرب یا لاحد علیه لان هذا یقصر علی
 طریق الاستیظام و التعمیر و معناه کیف یجوز ان یعاقب غیر الفاعل
 الا یضاح * اگر کسی بگوید مرد را یا زانیه بلفظ تانیث نزد امام
 ابی حنیفه و ابی یوسف راجح حد لازم نیاید * و لو قال لرجل یا زانیة

فانه لا يجب التحل عليه ومنه اقول ابى حنيفة و ابى يوسف ر مخ
المحيط * واكر كسى بكويد غورت را يا زائى بغير تاع تانيت حل
قل ف لازم كرد * ولو قال لامرأة يا زائى بغير الهاء فانه يجب التحل على
القاذف، بالاجماع شرح الخطاوى * اكر كسى بكويد غورتى را.
كه با تو زنا كرد است، شرم تو پيش از تو فوج حك قل ف لازم شود *
ولو قال زنى بك زوجك قبل ان يزوجك، وقاذف التاتار خانيه * اكر
كسى بكويد غورتى را كه تو زنا كردى در مغرس خود يا با كره يادر
خواب ياء رد يا نكى حل قل ف بر و نه لازم نيابد * ولو قال زنى
وانت صغيرة او مكرمة او نائبة او مبنونة لم يثبت منه الغفار *
وحل بر قاذف و قسمي لازم آيد كه مقنوف مستصن باشد يعنى پنج
شرائط در وي يافته شود و آن اين است كه حر و عاقل و بالغ و مسمان
و پرميز كار بود كه در تمام عضو خود زنا يا وطى بشبهه يا نكاح فاسد نكرده
باشد * و انما يجب التحل على القاذف بشرط ان يكون المتدوف
محصنا و شرايطه خمسة و مردان يكون حرا بالغ عاقل مسمانا عنيانا لم
يكن وطى امرأة بالزنا او بالشبهة او بنكاح فاسد فى عهد شرح الخطاوى
و ثابت ميشود قل ف از اقرار يكبار و كوامى دو مرد * و يشبهت با قرار دو
واحدة و يشهادة رجلين كفى سائر المتقوق الاختيار شرح المختار *
و ثابت نمى شود قل ف از كوامى عورات همراه مردان زنى را زكوادمان
كه هم كوامى ديگر كوامان كوامى دهند و نيز ثابت نمى شود از كتاب
قاضي * ولا يثبت بشهادة النساء مع الرجال ولا بالشهادة على الذمادة
ولا بكتاب القاضي الى القاضي قاضيهما * اكر كسى اقرارى قل ف

کند و بار منکر شود انکار او و دل نباشد و من اقرار بالعدب ثم رجع لم
 بعمل رجوعه الیه الیه * هرگاه کسی دعوی مدعی بر شخصی
 نماید و گواهان از ابرو مدعی حاضر آرد مدعی را می بایست که اگر گواهان
 دبر مدعی که مدعی چندی و چکر به مدعی کرد پس اگر گواهان جواب
 دادند و مال نباشد بپردازد حل لارم آید و اگر مدعی از مدعی
 گواهان را مدعی نباشد مدعی را مقید دارد که عدالت گواهان
 ظاهر شود و عدالت گواهان نسبت که از گناه دینی بر مبرک باشد ادا
 می رحل علی بانه مدعی و حاضر شاهدین بر شاهدان آن مدعی
 فاعاضی بسئل عن الشاهد من عن العاد ما هو و کف هو فان قال
 اشهد انه مال له یا زانی قبل شهادته ما و یسئل العاد ان کان مال لیه
 وان کان القاضی لا یعرف الشهود بالعدالة حیث العاد حتی
 یتعرف عن مدعی انه الشاهد بین و العدالة هی الا بر حار عن تعاطی
 ما بعد الانما من مسطور در نه الطهر ید * اگر گواهان در میان
 ورود فاحلاف کند نزد امام این حسیفه گواهی مقبول است و
 بر مدعی معامله صحیح کرده شود و بر صاحبین گواهی آنها مقبول
 نیست * فان شهد احد هما انه مال یا زانی يوم التیمعة و شهد
 الآخر انه مال یا زانی يوم التیمعة قل ادو حسیفة رحمة الله بسئل
 مدعی الشهادۃ و یسئل العاد و قال لا یسئل الطهر ید * و اگر
 گواهان در میان مکان مدعی فاحلاف کند نزد امام این حسیفه حتی
 بر مدعی معامله لارم کرد و بر صاحبین حل لارم بماند و اگر يك گواه
 گواهی قد بـ مدعی يك گواه بر اقرار مدعی بگواهی دهی حل لارم نگردد *

ولو شهد رجلان على رجل بالقتل واختلعا في المكان الذي قتل فيه وجب التحل عند أبي حنيفة وقال أبو يوسف ومحمد لا يجب ولو شهد أحد هاتين قتل يوم الخميس وشهد الآخر أنه قتل بغل في يوم الخميس فلا حد عليه في قولهم فتاوى الكرخي * وأكره الكواهان در لفظ قتل اختلاف کنند یعنی بگویند که در زبان فارسی و دیگر محاکم که بزبان عربی قتل کرده است گواهی آنها باطل شود * ولو اختلعا في اللغة التي وقع القتل بها في العربية والفرسية بطلت شهادتهم فتتحقق القتل * اگر شخصی را کسی قتل کرد و آن شخص زن است دیگر برادر عمو قتل بر قاذف از وی رسد اگر چه او غایب بود و اگر فوت شد پیش از دعوی یا بعد از دعوی محذوف بقیه آن ساقط شود * اذا كان المقتول حيا فلا خصومة لاحد سواء حاضر كان او غائبا ولو مات المقتول قبل ان يطلب او بعد ما طلب او اقيم عليه بعض الحد بطل الحد وبطل ما بقي منه وان كان سوطا واحدا فتاوى الكرخي * اگر موقی را کسی قتل کرد ورثه او را دعوی نمیرسد مگر کسی که قباحت در نسب او سبب قتل کردن او واقع شود دعوی او جایز است * ولا يطالب بمحد القتل للميت الا من يقع القدر في نسبه بغل في الهلالية * اگر چه مدعی محروم بود از میراث میت او را میرسد که دعوی قتل از قاذف مستثنی * ولو كان الطالب محروما عن الميراث من غير الغنار * اگر میت را دو پسر باشند و یکی از آنها تصدیق قتل کند یا حقو نماید پسر دیگر را میرسد که دعوی قتل بر قاذف کند * ان رجلا لو قتل

واما قوله ان من يدعي احد فمسألة أخرى وكونه احد احد
 بعضهم ملاحضات عليه من شيوخ المعاصرين ودعوى مدعيه برئ من روحه
 وما رر شك خابر بسبب وليس للولد ان يطالب احد القدر
الاولى في اباء واحد والاولا لأمه لا لجدته الا بفساح
أو كس ما رر كلام حوزة راجع حرة ومحملة بود بعد ثوب شدنا ان
دشام ربا - كلام راجع راجع كه بر مولاي حوزة دعوى مدعيه بامير
رجل له عند ولد ام حرة محملة مد عالقة مدعيه ابوالقاسم ام انعميل
ليس للعبد ان يورث من المولى بيتا ولا المصحف اكر كسى مدعيه كره
چند كسر راجع كلمه بالكلام مختلف با در وره ماى مختلف پس
بعضى ارايه با جمع امهاد دعوى كرهتند بر مضاف لك حدى لارم آيد
دوا كرهتند ارايه با دعوى كرهتند مضاف لمتك و بعد
اراى باى مردم بعد نمكة پيش از حد جكرده بود دعوى
بما مد دعوى آتيا ماضى شمره واكر مد ها عليه بعد حد نامتن
كسى راجع كلك بار حد بر دوى لارم آيد ولو مدعيه جماعة
بكلمة واحدة لوفى كذا واحد منهم كلام على حد او فى انام متدرة
فما صر اضراب لهم حد واحد وكذا - احاصم بعض دور بعض
محد بالحد يكون لهم جميعا وكل اد احضر واحد منهم بالماطى
العادى حد واحد لا غير ما حضر بعد ذلك من لم يحاصم فى مدته
نظا لى حقه ولم يحد له مره اخرى ولو يحد لكان
ومرغ من حد ثم مد رجلا آخر فانه يحد ثانيا حد آخر واما
يحسط حد اسد ماضيه لا يستط ما بعد السراح الوهاج اكر كسى

عورت اجنبیه متحصنه را دیشتم زنا داد و او بیک قتل رسید و
 کسی دیگر باز دمان عورت را قتل نماید بر وی نیز حد لازم آید و
 قتل فاجنبی اجنبیه متحصنه و اقیم علیه الحد ثم قتلها غیر عیقام علیه
 الحد ایضا محیطا اگر شخصی دعوی قتل بر کسی کند و از اقرار
 بر مدعا علیه یا بکرامان ذعوی قتل ثابت شود از مدعا علیه بگوید
 که آنچه قتل کرده است صحیح آن بابتات رساند و الا حد قتل
 بر مدعا علیه جاری نمایند * اذ ادعی علی انسان قتل فان کان
 بذلك باقرار القاذف و بینة قامت علیه یقال له اقم البینه طی صسته
 قتل فک والا اقیم علیه الحد الا یضاح * و حد قتل ساقط می شود
 از تصدیق مقتول و یا بکراهی دادن چهار مرد بزنا کردن مقتول و
 و سقط الحد عن الغاذف بتصدیق المقتول و بان یقیم اربعة طی زناء
 المقتول هماء اقامها قبل الحد او فی خلا له طی احد الر وایات
 السراج الوهاج * و اگر دو مرد یا یک مرد و دو عورت کواهی
 بدهند برین معنی که مقتول و اقرار زنا کرده هست درین صورت
 از قاذف حد ساقط گردد * و ان شهد رجلان او رجلا
 امرأتان طی اقرار المقتول بالزنا یدعوا الحد عن القاذف بالمبسوط *
 اگر شخصی دعوی قتل بر کسی نماید و کواهان نیارد و از مدعا علیه
 قسم برانکار او مطالبه نماید بر مدعا علیه قسم عاید نمی شود * ولو
 قتل رجلا ولم یکن للقتل بینة علی انه قتل نه و ان استتم له فی الله
 ما قتل نه فان الحاکم لا یستخلفه عندنا الجوهرة النيرة حد نذف
 از انقضای مدت ساقط نمی شود بخلاف حد زنا و حد شرب که از تقادم

جاقط میگردد و حد قذف موقوف بر دعوای است اختلاف حد زنا و حد
 شرب و بیضش ارد دعوی مدعی گواهی گواهان مقبول نیست و از
 حق کردن مدعی و از ابراء و ماقطعی شود و اگر مدعی مصالحه
 بجا نهد صلح جایز نباشد و مال از مدعی مسترد شود و او می تواند
 که باز دعوای قذف نماید * حد القذف یفارق حد الزنا بان مدعی
 القذف لا یسقط بالتقادم و حد الزنا و الشرب یحفظ و لا یقام حد
 القذف الا بطلب المقذوف و لا یقبل البیة علیه الا بعد الدعوای و لا
 یسقط من السید بعد العدو و الا برأ بعد ثبوتہ و کذا اذا صغی قبل الرفع
 الی القاضی و کذا المصالح عن القذف علی مال یكون باطلا و یرد المال
 علیه و انه انما یطلبه بالسید بعد ذلك من دایما ضعیفان * و اگر
 قاضی در ایام قضای خود از قذف کردن کسی مطلع باشد حکم بر علم
 خود کردن می تواند چنانچه اگر شخصی را و بر وی قاضی کسی را
 قذف کند قاضی بر وی حد جاری نماید و اگر کسی از قذف کردن
 شخصی مطلع شود و بعد از آن حکومت قصایا بد او را نمی رسد که
 بر علم سابق خود حکم بر حد مدعی علیه نماید تا که گواهان به ثبوت
 آن گواهی ندهند * و بقیه القاضی بعلمه ادا علم فی ایام قضائه و کذا
 لو قذفه بحصره القاضی حد و ان علمه القاضی قبل ان یمتنفی ثم
 ولی القضاء لیس له ان یمتنفه حتی یشهد به عند فتح القلیر * و
 طریق جاری کردن حد آن است که پارچه زاید از بدن او را
 دور کند و تار یا نه متفرق بر بدن او بزند * و لاینزع منه الشیاب
 غیر السرو و الحشور و یفرق علی بدنہ کافی الزنا الشرع النقایه *

اینست که مدعی ترک دعوی قذف کند و حاکم را مناسبت
 نیست که مدعی را پیش از ثبوت دعوی او بشهادت تا از خصوصیت
 در گذر کند * و لو ترک المقتد ف المطالبة فذلك حسن ~~من~~ گذر کند
 يستحسن من الحاكم اذا رفعه اليه ان يقول للمدعى قبل ان يثبت
 اعرض عن هذا الايضاح * هرگاه معلمی بعد قذف رسیده کواهی
 او همیشه نامسموع باشد مگر بعد تو به مقبول شود بعد ادا ت *
 اذ حل المسلم في قذف سقطت شهادته على التأييد عندنا وان تاب
 لا يقبل الا في العبادات شرح الطحاوی * اگر حل قذف بر کافر
 جاری شود بعد از آن مسلمان گردد کواهی او مقبول است * فان أسلم
 قبلت شهادته عليهم وعلى المسلمين الجهل ايه *

* فصل در بیان تعزیرات *

هر جریمه برای آن حد معین نیست از ارتکاب آن تعزیر لازم آید *
 وضابطه التعزیر کل مغصية ليس فيها حد مقدار ففیه التعزیر الاشباه
 والنظایز * و تعزیر برد و قسم است حق الله وحق عبد
 و آنچه حق الله باشد واجب است که امام جاری نماید و
 ترک کردن آن روا نیست مگر وقتی که معلوم شود دعه مجرم قبل
 از تعزیر یا متن باز ماند از جرم و از همین جا است که در حق الله
 کواهی مدعی مقبول است بادر کواهی * و ينقسم الى ما هو حق الله
 وحق العبد و الاول يجب على الامام ولا يحل له تركه لانها اذا علم
 انه انجز الفاعل قبل ذلك ويتفرع عليه ان يجوز اثباته بدع
 شهد به فيكون ملما عيا شاهدا اذا كان معه آخو النهر الفائق

۱۰۰۰ مسلمانی را می رسد که تعزیر نماید محرم را در حال حرم
 لکن بعد حرم تعزیر کردن موافق حکم دیگری را روا نیست
 قاضی انکلی بمسلمان امانه است تعزیر در حال مباشره المعصية بامان بعد المباشرة
 و نه من ذلك بعد انما کم السیر الی اریق ۱۰ ششمی در فعل حرام مشغول
 بود و از آن نارماند بود و حکم مستحب اگر کسی او را بعد انقوع
 تعزیر نکند مستحب را می رسد که آن نکند و تعزیر نماید ۱۰ رأی غیره
 علی ما حشده موحدة للتعزیر معررة بعد انما من المستحب ان المستحب ان
 یعزیر المعزیران و در بعد انقوع منها السیر الی اریق ۱۰ تعزیر بیکه
 حق صلح است مثل تعزیر در شام و عصره موقوف بر دعوای است
 و ادراجا می نماید مگر حکم با کسی که در حقان حکم مقرر کند او را
 و التعزیر الدعی بحسب حال العدل الذی یبصر و یحرمه بانه لتوقفه علی الدعوی
 لا یقیه الا التیاکم الا ان یحکما منه فتح القلیر ۱۰ در معنی تعزیر
 ابراء و عفو مدعی و گواهی گواهان - هوای و معنی بر انکار جابر است
 مثل دیگر حقوق عدل ۱۰ یسری من البراء و العفو و الشهادة و الهین
 کما بر حق و قاصصان ۱۰ تعزیر بر شبهه لازم می آید و بطوریکه
 کمال ثابست مکرر در تعزیر هم ثابت می شود و در صورت انکار قسم بر
 مدعی علیه عاید می گردد و اگر هم نیک بر وجه تعزیر لازم گردد ۱۰
 التعزیر یشتق مع الشبهة و لدا بالبراءة و ما شئت به المال و یسری
 فيه الخلف و بعضی منه بالکول الاشياء و النطالین ۱۰ و در حقیقت
 حق عدل باشد عفو مدعی مستحب است نه عفو امام و تعزیر بیکه حق الله
 باشد امام ابراهیم می تواند کرد ۱۰ قال الطحاوی مدعی ان العفو

اُتت لثقی جنی علیہ لا الی الامام قال رض و لعل ما قالوا ان العفو
 بالامام و ذلك فی التعزیر الر اجب حق الله تعالی الحما دیه *
 بت می شود دعوی تعزیر از کو امی د و مرد یا یک مرد و د و عورت
 زیر ا که تعزیر از جمله حقوق عباد است * و یثبت التعزیر بشماره
 رجلین او رجل و امرأتین لانه من جنس حقوق العباد التبعین *
 باید دانست که تعزیر موافق مرتبه مد عاملیه باشد یعنی تعزیر اشرف
 الاشراف مثل علماء و سادات آنست که قاضی گفته یقزستد که شما
 هیچ کار میکنید مرا معلوم شک است و تعزیر شرفا یعنی امر او دها قین *
 آنست که قاضی انها را بطلب و مختصمت با آنها کند و تعزیر بر مردم
 متوسط یعنی اهلی بازار آنست که قاضی بطلب و مقید سازد
 و تعزیر بر مردم مان اخس مثل انهار و اجلاف آنست که قاضی بطلب و
 قید کند و بضرب تازیانه تعزیر باید * التعزیر ملی مراتب تعزیر اشرف
 الاشراف و هم العلماء و العلویة بالاعلام و موان یقول له القاضي بلغنی
 انک تفعل کذا فینزجر به و تعزیر الاشراف و هم الامراء و الدماقین
 بالاعلام و الجرای باب القاضي و الخصومة فی ذلك و تعزیر الاوساط
 و هم السوکیه بالاعلام و الجبر و الحبس و تعزیر الاخسة بهذا کلام
 بالشرب النهایه * کسی که مردم دشنام دهد اگر اشرف باشد امام
 او را بنصیحت باز دارد و اگر از اوساط الناس بود مقید دارد و اگر
 کم مرتبه باشد او را بضرب و قید تعزیر کند * وعن محمد رح رجل
 یشتن الناس و هو محترم ذامرة یوعظ ولا یستبش و ان کان دون ذلك
 یؤدب و ان کان شتاما یضرب و یحبس الحما دیه * اکثر ضرب

می و نه بلایه و اعلیٰ ضربت تار یا نه باشد * و اکثره تبعه بشون
هو ط و امله بلحاظ انت الهل ایله * و نزد امام ابی یوسف
انتهای تعزیر بیفتاد و بیست تار یا نه است * و قل ابو یوسف ینال تعزیر
خمسه و ستمین سوطا نقل و ری * زیرا که تعزیر را باید که تا حد
برسد و اقل حد چهل تار یا نه است و آن حد صد در قلاب
و شرب است و امام ابو یوسف حد حرا هتار کرده و آن
هشتاد تار یا نه است و آن یک تار یا نه کم کرده است در روایتی
و نه روایت دیگر بیست تار یا نه کم کرده است * لکن التعزیر
یمعنی ان لا یساع الیست و اقل الیست اربعون و هو حد العبد فی القذف
و الشرب و اعتراف ابو یوسف حد الاحرار و هو ثمانون و
نقص عنها سوطا فی روایة و حمیئة فخر و انة شرح الوتایله * و
تعزیر را باستد رسا بیدان مصوع است نه نص حد است * و الاصل
فیه قوله علیه السلام من بلغ حد اخی غیر حد فهو من المعتدین الیهل ایله
می یابند که در تعزیر مدعا علیه و استاد کرده تار یا نه و سب و لباس
و این را بدین حد اکس و تار یا نه و اندر آن کشد و صرف متفرق
بر اعضای او و سب مکرر و روح او را مستغوط دارند * و یضرب فی التعزیر
قائما علیه ثیابه و سزع منه الشعر و العرو و لا یست فی التعزیر و یفرق
السرب علی الاعضاء الا الزمان و الفرح فی قول ابی حنیفة و یحدده
قاصصان * و کیفیت تعزیر و کفایت آن مقصود بر ابی امام
می یابند که تعزیر کتاف و موافق مرسته مدعی و مدعا علیه تعزیر
دو * نیز کیفیت تعزیر و کمیتته تفرو صاب الی رای الامام میرادی

اعظم الجناية مصغرها وحال الفاعل والمقول فيه شر ح الوقايله
 ارجا يز است قید کردن ملا علییه بعد ضرب اکر حاکم مناسب
 دانل * و صبح حبسه بعد الضرب اذا كان فيه مصلح ~~مصلح~~ الغنى
 وتعین عملت قید مفعول برای حاکم است * و تقل یرملة
 الحبس راجع الى التماکم البحر الراءق * حبس بعد تعزیر برای
 آن است که توبه کند و مراد از نفی در علم فقه حبس است و آن
 برای کسی است که خوف اذیت از و ب مردم باشد * حبس بعد تعزیر
 جتنی بتوب لان المراد بالنفی المنصوص الحبس في حق من خوف
 الناس منه الغفار * وبعضی گفته اند که اقل احدی آنست که حاکم
 در هر قدر که زجر مدع علیه در یا بک و آن نسبت بحال مردم مختلف
 است و نزد امام ابی یوسف راج کمی و بیشی تعزیر بقدر جرم است *
 و ذکر مشایخنا ان ادناه طی ما براه الامام فی قله بقدر ما نعلم انه
 بنزجر لانه یختلف باختلاف الناس و عن ابی یوسف راج انه طی قدر
 عظم الجرم وصغره الهل ایه * و از قید کردن وسیلی زدن و
 کوشمالی دادن و سخن ناسر اکفتن و فاضی را بسوی ملا علییه بنظر
 غضب داند تعزیر جایز است * البته تعزیر قد یكون بالحبس وقد
 یكون بالصفع و تعزیرک الاذن وقد یكون بالکلام العنیف وقد یكون
 بنظر القاضی الله بنظر عدوس النهایه * و جایز است تعزیر بقتل
 و بضرک ~~و بضرک~~ و بقیل و اخراج از خانه و ترق کردن مال مجرم *
 البته تعزیر یكون بالقتل و بالضرب و بالحبس و بالازعاج عن الدار و
 اخذ المال و غیرها السداد یه * و از ناسر اکفتن نیز تعزیر جایز است

لیکن بشرطیکہ - مقام مذکور نہ باشد * التعزیر بالشتم منقطع و لکن
بعد از آن لا یكون مذکور و اما صحیح العتار * و بر دامن امام شامعی مردار کشیدن و
رو بار چنانچه بر سر او انداختن و بر او زدن مکرر بعد از شتم و در کد داشتن و
روی او تراشیدن و روی او را با عسل سیاه کردن و کتا از مشه بر کردن
و قسکه مکرر بر او انداختن بر سر او مکرر بر او زدن و کشیدن و مال انداختن
گرفتار و اینست * فی الاثر ارفی مذکور است شامعی شتم و التعزیر
بالصلب حما و بالسرک عن اشیاء الابد و العورة و الخلق الرامد
و تروید الوجه و نالبداء و ناله ادا نکر و منه و لا یجوز باحد اللحية
و لا باحد المال حزانه الروایة * و می یابد که بحسب تعزیر
لخاطه کمند اگر چه پیچ و حرم باشد که از روی او باحد لازم شود و از سببی
باحد لازم نشد در پی صورت انتهای تعزیر نماید مثلاً اگر کسی در
را کسی بگوید که باز اینی بر روی انتهای تعزیر دهد و بر او
باحد مذکور بحسب عدم احصائ کسر لازم می آید و اگر چه پیچ و حرم
باشد که از آن باحد لازم نیاید مثلاً اگر کسی بگوید شخصی را که نا
حسب از روی تعزیر و موافق رای حاکم باشد * و سعی آن سطر
القاصی فی شتمه فان کان من حسن ما یحب به الحد و لم یحب بعارض
سبح التعزیر اسی عایا ته میثاله ادا مال لامة العرا و ام ولد العیر یا
رأسة یحب علیه انقضی عذاب التعزیر لان الحد لا یحب مهابا لعدم
احصائ المعلن و با و هذا من حسن ما یحب به الحد و لا یحب
حسن مآلا یحب به الحد یسوان یقول لعمره با حست حتی و حب
التعزیر بالتعزیر و فرض الی الامام المصطفی * و بر دامن امام ابو موسی

ر ج جائز است که سلطان از کوفتن مال تعزیر و محذور نزد امام ابی
 حنیفه و محمد ر ج کردن مال جائز نیست * عن ابی یوسف یجوز
 التعزیر للسلطان باخذ المال وخذ مما و باقی الاثمة التي لا يجوز
 فتح الغلیر * ومعنی تعزیر بکوفتن مال آنست که مال مدعا علیه
 را چند مرتبه ترق کند تا او را انزجار حاصل شود باز مال او را مسترد
 کند نه آنکه مال او را تصرف کند یا داحل بیت المال سازد * ومعنی
 التعزیر باخذ المال علی القول به ما مساک شی من ماله عنه ملک لیزجر
 ثم یعید الیها کم الیه لان یاخذة الحاکم لنفسه ولبیت المال
 الجبر الرایق * کسی که بدعت کند اگر بدعت کفر باشد
 قتل او رواست و اگر فسق بود قتل او جائز نیست مگر کسیکه پیشوا
 و معلم بدعت باشد * والبدعة اذا كانت کفر افانه یباح قتلهم عاما
 و اذا كانت فسقا یباح قتلهم بما و لکن یقتل من کان معلما و رئیساً و
 اماماً بهم زجراً و امتناعاً الحکام ید * کسیکه اذیت به مردم رساند
 از قول یا فعل اگر چه بپشیمان کردن باشد بروی تعزیر لازم آید *
 من اذی غیره بقول او فعل یعزرو له و بغم العین الا شهادة النظامیر *
 کسیکه اقوال یا عمل بسمیر کند مسلم باشد یا ذمی حر باشد یا عبد قتل او
 رواست و توبه او مقبول نیست * المسلم والذمی و الحر والعبد
 من اقر منهم انه ساحر فقتل حل ذمه و یقتل و لا یقبل توبته
 الحکام ید * واجب است کشتن کسیکه موزی باشد * ذکر
 فی الجوامر انه وجب قتل الآدمی الموزی جامع الرمز *
 ساحر و کسیکه خنق کند قتل او رواست و توبه او مقبول نیست

• بعمل الماحر والحقاق ما نأبأ بالآفة بل غور بينهما التمساده •
 امام را میرسد که در دراصل است قتل به امید • لا امام قتل المارق •
 منع العتق • اگر کسی مرخود را اندرون خانه کسی
 در اند صاحب خانه را میرسد که او را ترور دهد بکند و این مثل
 کسی باشد که خود در خانه کسی رود • ادا داد و آید - از هر دو حل
 لیس المذموم - لوهم بالرمی کالیوم حل منه التمساده • مباح
 است کشش کسی که مکابر و بظلم کذباً قطع الطريق بود یا ارطالان
 و من دکار اینها و شایع مصاد بود قتل کردن اینها و است • المکار
 بالظلم و قطع الطريق و صاحب المکس و حرم الظلمة و الاعوانه و
 المسوایق قتل لیکل و ثبات قاتلهم النهر العایق • کسی که عادی
 عادی در دیو و دیوار عاف کند • من اصحابها من اشتاد بانواع
 التمساده بهدم علیه نية البسر الخیلة • صعد المس بعض
 اطفالهم تعبر برعتوا ان کرد • المصع لا یجمع و خوف المصع
 منع العتق • مرید را میرسد که علام خود را بریزد و شود و را
 د میرسد که در وجه را تعبر برماند برای ترک زمت و عمل حساست و
 ارجانه سرزنش شدن و برای ترک هم دستش شدن • سر و المولی منه
 و الروح و روحته علی ترک الریة و عمل الحسنة و الخروج عن المبرک
 و ترک الاحانة الخ للفراس منع العتق • شود را میرسد که زوجه
 را بریزد یا هم • و تر شود و اگر زوجه را صرف او مملک • و تر شود
 آید و شود را میرسد که زوجه را برای ترک عاریت و بکند را میرسد
 که بریزد را برای ترک عاریت • للروح ان یضرب امرأه لیعیدها

الى النخبة وادامات من ضربه ضمن دية وليس للزوج ان يضرب
 زوجته على ترك الصلوة وللاب ان يضرب ابنته على ترك الصلوة
 مصححان هانی * کسی که از اجرای حد یا از تعزیر مصلاک بشود خون
 آورد راسیت مکرز وجه او کرا از تعزیر شود مصلاک گردد بر شوهر ضمان
 لازم آید * من حد اعرز فمات بسبب ذلك فدمه مذبذب
 الزوج اذا عزر زوجته لترك الزينة او الامعابة اذا دام الى فراشه
 او لاجل ترك الصلوة او الخروج عن البيت فمات ضمن النهر الغايق
 ولازم آید تعزیر بر کسی که مرتکب فعل بد شود با کسی را بلا سبب
 اذیت رساند و آید از قول باشد یا از فعل مکرر * که کذب ضرب
 باشد تعزیر لازم نیاید مثل کسی که بگوید شخصی را اسک اخوک
 در صورت تعزیر نباشد * الاصل فاجوب التعزیر ان کل من ارتكب
 منكرا او اذى مسلما بغير حق بقوله او فعله تجب التعزیر الا اذا كان
 الكذب ظاهرا في قوله كما اذا قال يا كلب يا خنزير ونحوه فانه لا يجب
 التعزیر شرح الطحاوی * وصحیح آن است که لغضب کویه که
 کذب صریح بودا کرد در حق علماء و سادات کسی بگوید بروی تعزیر
 لازم شود و اگر در حق عوام بگوید تعزیر لازم نیاید * وقيل ان كان
 المسبوح من الاشراف كالغتهاة والعلوينة يعزروا ان كان من العامة
 لا يعزروا وهذا حسن الیه * واكر فاسق را کسی یا فاسق بگوید
 و شراب خور را کسی یا ظالم را کسی یا ظالم بگوید بروی
 هیچ لازم نیاید * ولو قال لفاسق یا فاسق او لشارب و ظالم یا شارب
 و یا ظالم لا يجب فيه شيء العتاییه * اگر کسی مرد صالح را بدید

مشرک یا کافر بگوید بروی تعزیر است * ولو قال رجل صلح
 ذی المروة بالناس یا مشرک یا کافر عز و غایة البیان * و اگر بگوید
 یا معفو حیا یا معفو طمان تعزیر لازم آید * رجل قال لصلح یا معفو
 یا ابن قریطان ذکر انما طقی انه علیه التعزیر قاضی شافعی * و اگر بگوید
 مرد صلح یا یا الحق تعزیر لازم شود * ولو قال لصلح یا معفو
 القم تاشی * و اگر بگوید یا بلید تعزیر لازم گردد * ولو قال یا
 بلید عز و الوقعات * و اگر بگوید یا بی نماز تعزیر لازم گردد * ولو قال
 یا خریابی نماز عز را بسرا سجد * و اگر بگوید یا سفله تعزیر لازم
 شود * و ان قال یا سفله عز و الجوهرة النيرة * و اگر بگوید یا
 قیاز باز تعزیر لازم گردد * قال صدر الشیخ یجب التعزیر
 فی قوله یا مقامرا الجلاصة * اگر کسی دشنام بدد شخصی
 را بکنایه بروی تعزیر لازم آید * اذا قذف بالتعریض وجب
 التعزیر الجمادی * اگر کسی را بگوید حرام زاده بروی تعزیر لازم
 شود * من الکبیر لو قال یا حرام زاده عز و الکحادی * اگر
 بگوید شخصی را یا حرام زاده بروی حد لازم نیاید اگر پدر
 به پدر عز و حرام زاده بگوید پدر تعزیر لازم شود * ولو قال لاخر
 یا حرام زاده لا یجب علیه حد القذف قال رض و قد کتبت انه
 قال ذلك الراشد لولک اجماع علیه التعزیر الجمادی * هر کس که
 قذف کند غلام یا کافر را به تهمة زنا تعزیر لازم شود * و اگر
 قاضی و قاضی و دزد و فاجر و خاین و مخفی و ولوی و زندق
 و کافر و دیوث و قریطان و شارب الخمر و زور خوار و ابن القحبه

واین الفا جرده و ماوی دزدان و ماوی زانیان و یا کسی که بکشد بطفلان
 و حرام زاده بگوید تعزیر بر روی لازم کرد * و عزیر بقتل مملوک
 او کافر زنی و مسلم بیافاسق یا کافر یا خبیث یا سارق یا غایب یا
 مخفی یا غوطی یا زندیق یا لص یا دیوث یا قریبان یا شارب الخمر
 یا اکل الربوا یا ابن الثمبة یا ابن الفاجرة انما تاوی اللصوص انما
 تاوی الزواني یا من بلغب بالصبيان یا حرام زاده شرح الوقایه *
 و تعزیر لازم می آید در نوشتن دست آویز و خطوط جعلی و در احکام
 شرعیة تنسیخ کردن باعث تعزیر شود و گفته اند که اگر شخصی دم
 بچار پایه کسی ببرد و موعه سرکنیز کسی بتراشد تعزیر لازم کرد * و من
 موجب است تعزیر بر کتابه المکوک و الشطوط بالتزاور و منها الممازجة
 فی الاحکام الشرعیة و مما یوجب المغزیر ما ذکر ابن رستم فیمن تطمع
 ذنب برزون او حلق شعر جاریة التاتار یا رخا نیده * و تعزیر لازم
 شود بر کسی که جبر کند بر دیگری بر او احزان کردن * منها اذا اکره
 الرجل غیره بزنی یجب علی الذی اکرهه التعزیر التاتار یا رخا نیده *
 اگر کسی بشاهد شخصی رفته بازوجه او یا کنیز او فعل حرام کند و
 صاحبخانه حرام کردن او به بیند و او را بکشد خون او مجباح است *
 دخل بینہ فرأی فاجرامع امرأته اوجاز به فقتله لا یجب القصاص
 وحل له قتله الکما دیده * اگر شخصی ارادة کند که ببردستی یا
 قتل کسی را بکشد فعل حرام کند و آنها سوا قتل دیگر طریقی بازداشتن
 او نیابند آنها را می رسد که آن شخص را بکشند * رجل اراد ان یستکرها
 خلاصا او امرأة علی الفاحشة فعليه ان یقتلها فان قتلها فی ذلك

قل م المحقرة مد و لا يجب بقتله شيء ولكن هذا اذا لم يستطع الد فقه
 الا بالقتل الكتما ذيه * اكر شخصي قطع كرد دست غلام خود را
 يا بگشت امير بروي تعزير است * قل ابو نصر الك بومي فيمن قطع
 يد صبي او قتله عليه التعزير الكتما وي * كسي كه ميتهم بقتل يا
 در دي ياردن مردم شده او را مقيد دارند تا كه توبه نمايد * من
 يتهم بالقتل والسرقة وضرب الناس يستبس ويشتك في الحق الى ان
 يظفر التوبة فاضيخان * نه مصداق است بكوامي يك كراه عادل
 يا دو كراه * وللمتمة يثبت باحد شرطى الشهادة اما العدم
 او العدل الهله ايه * كسي كه طفل صغير خود را شراب بنوشاند
 بروي تعزير است * رجل مقابنا صغير الخمر اعزرا التاتار خانيه *
 اكر شخصي بوسه دهد زن يا كنيز بيگانه را يا در اغوش كيرد يا مس
 نمايد بشهوت بروي تعزير لازم آيد و نيز اكر جماع كند با زن بيگانه
 سواء فرج او تعزير لازم گردد * رجل قبل حرة اجنسية اوامه و
 عانقه از مسها بشهوة يعزروكذ الو جامعها فيما دون الفرج فانه
 يعزرو فاضيخان * جلق حرام است و كسي كه جلق نزند بروي
 تعزير لازم شود * الاستناء حرام وفيه التعزير الكتما وي * كسيكه
 عادت با غلام دارد امام را مبرسد كه او را قتل نمايد محض
 باشد يا غير محض * لو اعتياد اللواطه يقتل الامام مستصفا كان او غير
 محض فتح القلير * اكر مرد با مرد محقق كند يا بمرحله عورت
 محقق كند يا بمررت با عورت محقق كند يا مرد با حواجه سرايا مستمن
 يا با مرد يا طفل محقق كند تعزير لازم آيد * من الناطقى واما

مساحقة الرجال بالرجال فانه لا يتحرّم شيئا وفيه التعزير ولبس فيه
 الكحل وامامسا حقة الرجال بالنساء فانه في التحريم كالجماع وفيه
 التعزير ولا حد فيه في قولهم وامامسا حقة النساء بالنساء فانه لا يتحرّم
 شيئا وفيه التعزير ولبس فيه حد وامامسا حقة الرجال بالنساء
 والعندين والمجبوب والغلام الذي يصلح للاستمتاع فانه في التحريم
 كالجماع وفيه التعزير ولبس فيه حد ايضا كالحما فيه * اكر عورت
 بايوزنه فعل بلد كند بروي تعزير لازم كرد * ولو مكنت المراقه قدرا
 من نفسها كان حكمها كاتسان الرجل البهيمه الجبوزنه النيرة
 كسي كه باچار بايه مجامعت كند باجماع شبهه كند يا كسي را طبا نچه
 زني ياد ستار كسي در بازار از سرش پيوند از ديروي تعزير لازم آيد *
 اذا اتى بهيمة او رطى بشبهة او اعظم مشلما او دفع مند يله في السوق عن
 واسه عزرا السوا جيه * اكر زلف عورتى بتراشد ياموى سراو
 حلق كند بروي تعزير است * ذكر ابن رستم عن مجذرة فبمن قطع
قرون امرأة او حلق شعر جارية وذلك بنقصها مال لاشى عليه الا ان
يؤدبه الظهير يه * اكر كسي زن بسكانه را بفريش از خانه بر آورد
 ياد خمر كسي را برده بزوجهيت كسي داد او را قيد نمائند تا كه آن
 زن را بيارد با ميرد * رجل خلع امرأة رجل او بنته وهى صغيرة
واخرجها وزوجها من رجل قال مجذرة احببته لهن البد احتين
منه لويرويت فتاوى الكبر على * كسي كه مقسم باشد ويغير عن
 در رمضان ترك صوم كند بروي تعزير است و اكر باز اگه ترك
 روزه باشد او را مقيدي دارند * المقيم اذا افطر في رمضان معتمدا بعذر

ويعتبر بعد ذلك - اكان يتناوب فيه عوده الى الاطار ثانيا التاتار
بحاجه ۵ در مجلس شراب حواريان كه تراعى حور دل شرابا جمع
شوند بامير شد مر كس كه با آنها نشستند بروى يعرير امير مملكان
را كوشا رب نذر و سدا نادر با حور د بروى تعرير لارم كره دو و هجسين در
سر و كويك و در مستحب و بوجه كير تعرير و جنس است ۵ يعرير
من شهد سرب الشار و المجمعون على سة الشرب و ان لم يشربوا
ومن معه ركة حمر يعرير و تبييض و المعلم به مع الحمر آريا كل البوا و
يعرير و تبييض و كذا المعنى و الحبيب الماسحة يعرير و و تبييض و
حتى لم يبق ثوانة السهر و العايق ۵ كسانكه با حور د و كويك كيد
مهر برك آريا يعرير لارم شود و تعرير مصلح ميرا كس است كه
سبع مود باشد ۵ صوب غمره يعرير حق و صرته المصروب ايضا
و انهما يعريران بورد و عا نامة لتعير و المادى سهما كستر الرايق
اكر د و كس و و بر وى فاصى ناهم دشام ديد فاصى انهارا ماصى
كيد اكر ناهم بيل فاصى و اميرك كه انهارا يعرير و مالد ياعف و كيد
و اكر يكي ارباب نكوى - شام ديد تامل مى د عوى نكيد فاصى را
ميرسد كنه بيل را تعرير د مصلح ۵ حصان تشا تمانى دى القاصى
فى محله فيها فلهم يتنبا بالراعى فى ذلك الى العاصى ان يتبينهما
او يعريرهما و ان يعفى دتم و ان يعرير احد هما لعا مة فليس
للقاصى ان يعريره مالم يطلب حصه ۵ سيما ديد عكسي
در و تار ۵ تار را برك د بروى تعرير و و جنس است ۵ قال يعرير
الاملا م ان اعتنا جرة ابواب المصالح و ان يعرير

به بالغ نیت واجبست حتی بتوب البتحر الرایق * جاهل منی که
 اصل علم را به تحقیق زیاد کند بروی تعزیر است * جاهل ذکراصل
 العلم بالتحقیق وجوب علیه التعزیر الجاوی * اگر شخصی دعوی
 کفر بر کسی کرده و ثابت نه نموده بر مدعی هیچ لازم نیاید و اگر بار ادعای
 نامزا گفتن تکفیر کسی کند بر مدعی تعزیر است * اگر ادعای شخص
 قلی شخص بد دعوی بوجوب التکفیر و عجز مدعی عن اثبات ما ادعاه لا
 یجب علیه شیء اصلا اذ اصل الکلام علی وجه الدعوی عند حکم الشرع
 اما اذ اصل رعبه علی وجه السبب والاقتضا فانها بعض الزعم والقیق
 * اگر کسی دعوی سرقه کند و با ثبات نرسد باید بر مدعی تعزیر لازم
 نیاید و اگر دعوی زنا کند و به ثبوت نرسد باید بر مدعی تعزیر لازم
 گردد * لو ادعی عند الفاحی سرقه و عجز عن اثباتها لا یعزر بخلاف
 دعوی الزنا الجاوی * کسی که در مجلس خستی و فجور باند
 مجلس شراب بنشیند بروی تعزیر است و کسی که همراه دزدان
 باشد نیز بروی تعزیر است * الاصل ان الانسان یعزر لاجل التهمة
 منها اذ اعدا لامام رجلا جالساً مع الغساق فی مجالس الشراب تطوره
 وان كان هو لا یشرّب ومنها اذ اعدا لامام رجلا یحشی مع المتراق عذرة
 الخزانة الزواية * کسی که دزد مشهور باشد و بیک سرقة گرفتار
 آید حکم را می رسد که او را حبس نماید و اگر سارق اذا كان معروفا
 سارقا و بیک سرقة بجهت من الجحافه یلزم * شخصی که در خانه
 خود فسق و فجور کند حکم را می باید که انوار گفته بجز نشتن تا
 باز ماند و اگر باز نماند و تعزیر او بشماکم مستشار است که او را قتل نمایند

یا نارایانه رند تا او را از خانه اش بدر کنند * رنجل اطهر از فسق
 رنج دارة سعی ان سعی الیه انداء اللعده ران کف لم تتعرض له لانه
 ترک و ان لم تکف بالامام بالفساد ان شاء حسنه و ان شاء اذله ساطا
 و ان شاء ارحمه من دارة لان انکل یضاح للمعبر ان السجاده * کسانکه
 نمک و دهن و زهره مردم دقید و بهوش کرده مال منکرند بر آنها میل
 لازم نشود مگر عفو است شدیدی و آنها را معند دارند تا بدهد از آنها ظاهر
 شود و مال مسترد گردد * اما مالک عا سعی المسیح و الشکران و حور و زوا
 و حور مائل و لیسوا مماند بل بالناس و بدعت بالعقل ثم حاکم و ان
 ماله فانهم هولاء لا یقبلون و لکن یعامون العقوبة الشدیده و
 یجسمون حتی یعلم توبتهم و یعمرون ما احل و امن بالناس السجاده *
 بر امام ابی حنیفه هر کواها در دواعی شهر لازم شود و بود صاحب
 تعزیر و خمس لازم آید * قال ابو حنیفه شاهد الزور و الشهرة فی السوق و
 لا افرده و لا یوحده عزیر و تحسبه الیهل ایه * مولی را امر شد که غلام
 و کبیر خود را بر اعیان و ترک حد مت تعزیر نماید * للمولی ان یعزو
 صد و اتمه علی اساءة الادب و الحاجة الیه مستطاع السرحسی *
 کتاب دوم در بیان حنایات مستعمل بر پانزده باب و *
 یک فصل باب اول در تعزیر حنایات *
 احایات در شرع فصل حرام و اکوید و آن در نفس باشد یا مال
 و در اصطلاح بمعنا فعل حرام است که در نفس باشد یا مال
 بدن * الحسنة فی الشرع اهم لفعل محرم سواء کان فی نفس او مال
 لکن فی عرب الفهماء براه ناطلاق اهم الحسنة الفعل فی النفس و

الاطراف الذمیهین * آنچه در نفس باشد آن قتل است که موجب
هلاک باشد و آنچه در اطراف بدن باشد آنرا قطع یا جرح گویند *
والاول یسمى قنلا وهو فعل من العباد تزول به الحیوة والنانی
یسمى قطعاً وجرحاً العتایه * جنایت بزد و قسم است بکی آنکه
موجب قصاص برای جانی باشد آن عمل است دوم آنکه موجب
قصاص نباشد و موجب قصاص نیز بر دوزخ است یکی قتل نفس
دوم قطع عضو * الجنایة علی نوعین احد هما یوجب القصاص
هو العمل والاخر ما لا یوجب و ما یوجب القصاص فهو علی نوعین
احد مما فی النفس والاخر فی ابدن النفس قاضیخان * قتل پنج
گونه است عملی شبیه عمل و خطا و قایم مقام خطا و قتل از احداث بسبب
القتل علی خمسة اوجه عمل و شبه عمل و خطاء و ما اجرى مجرى
الخطاء والقتل بسبب العقل وری * و مراد ازین اقسام انواع قتل
است که فاحق باشد و احکام شرع بدان متعلق گردد * المراد به
انواع القتل بغیر حق مما یتعلق به الاحکام الکافی * نه این است
که همه انواع قتل منحصراً به پنج قسم اند زیرا که انواع قتل بسیار اند
مثل آنکه در زنا سنکسار کردن و کفار را کشتن و قتل عوض قتل
و قطاع الطريق را بردن از کشیدن از پنجم معلوم شد که مراد از پنج اقسام
من کوره انواع قتل است که موجب ضمان باشد * لاجمیع انواع
القتل لان انواع القتل اکثر فانه رجم و قتل السریب و القتل قصاصاً
و القتل صلباً فحق قطاع الطريق فعلمنا انه اراد به القتل الموجب
للضمان الکفایه * و مراد از احکام شرع که متعلق بقتل باشد

قصاص است و در بعضی کفارة و مجرم شدن فاعل از میراث معقول
 و گناه بردن فاعل * المراد به ساقی متل معانی نه الاحکام من القصاص
 و الزامه و الکفارة و حرمان الميراث الا لم يمنع العقار من روحه القصاص
 در پنج اقسام مذكورة است که بمثل باجاصل شود. مباشره عمل
 یا نه همت بعمل مباشره عمل یا بفعل زدن فاعل است یا بفعل غیر آن
 و آنچه بفعل فاعل است اگر سلاح و مانند آن باشد قبل عمد است
 و اگر سلاح و مانند آن نبود شبهه عمل است و آنچه بفعل غیر قصد زدن
 فاعل باشد پس اگر قصد فعل شود قبل خطا است و اگر قصد
 فعل ساقی قائم مقام خطا است و اگر قتل حاصل شود به تعبیه
 یعنی بمقتضی احداث نماید و از آن جهت کمی هلاک شود آن قبل
 تعبیه است * ساقی الانحصار ظاهر و هو اما ان حصل القتل مباشرة
 او تعبیه یا فالاول اما ان حصل به بالسلاح متعمداً او لا بالسلاح فالاول
 عمد و الساقی شبهه عمد و ان لم یعمد تماماً قصد الفعل او لم یعمد
 فالاول خطاء و الثانی ما احرى من الخطاء و ان حصل تعبیه
 لم یعمد نسبت کنایه حواشی الیه ایله * و ارحله احکام متل مجرم
 شدن فاعل از میراث مقبول است مگر در مثل حسب حرمان میراث
 نیست * و من حاکمه حرمان العاقل من الميراث الا فی القتل بطریق
 اتمهیب المصحح السرفاتی * اگر طفل یا مسکون مورث خود را
 بکشد از میراث معقول مجرم می ماند * و لا یجزم الیه من الميراث
 بقتل مورثه و كذلك المحبون قاصحان * متل عمد آن است که
 قصد کرده شود صوب آله سلاح یا چیز بکه عمر او سلاح باشد و از آن

ودر احکام و تفویق اجزای بدن تواند شد * اما العمل فيما نعمل ضرر به
 سلاح او ما یجری میسر عمل سلاح نمی تفریق اجزاء الکافی * سلاح
 آنست که آله قتل باشد و اگر اذواتی قتال معین کنند آن سلاح مایکون
 آله قاتله اعمد بالقتال النهایه * و همچنین است آنچه از جنس حدیث
 باشد مثل برنج و از زیز و طلا و نقره و مین و یاقوت که حکم هر یکی از آن
 حکم حدیث است بشرطیکه حدیث داشته باشد و هر کاه حاصل شود قتل
 ازین چیزها قتل عمد است بالاتفاق و اگر حدیث نباشد یا حدیث نباشد
 امام ابی حنیفه شبهه عمل است * و کذلک کل ما یکان من جنس
 الحدیث نحو الصیفر و الرصاص و الذئب و الفضة و النحاس و اللؤلؤ
 فحکمه حکم الحدیث ان کان له حد یبضع بغضافا فاحصل القتل فهو
 عمد محض باتفاق الروایات و ان لم یکن له حد فغلی رواية
 الطحطاوی عن ابی حنیفه هو خطأ عمد و غلی بها ان کان الغالب
 منه الی الاکب فهو عمد محض و ان لم یکن الغالب منه الی الاکب فهو خطأ
 عمد المحيط الموهانی * و همچنین حکم است در آنکه کینه و لطمه
 قضیب و سنگ و چوب تیز که از آن خراش و قطع تواند شد همه آنها
 حکم حدیث دارد و از قتل آن قصاص لازم شود بالاتفاق * و کذلک
 کل مثله حاکم نحو الزجاج و ليط الغضب و الحجر الذی له خلق و الخشب
 الذی له خلق فکل واحد عمل عمل الحدیث فیه و عمد محض و فیه
 القصاص المحيط الموهانی * و از قتل عمد کناه و قصاص لازم
 آید مکر و تکیه و زانیه مقتول محض و غایت قصاص مکر و تکیه *
 و موجب ذلک الاثم و القود الا ان یعفو الا اولیاء العن و ریخت * و کناه

قابل در مثل عمد ثانی است به نص کلام الله و اجماع و لازم شدن
قصاص ثانی است به نص کلام الله و احد است رسول صلی الله علیه
و سلم و مورد است دلیک المائمه لقوله تعالى و من يعمل مومنا معدا
بقرآنه اعمه بهم الآية و منه یطریق نه غیر واحد من السید و قلده
انعم اجماع الامة و العرفه لقوله تعالى كتب علیکم القصاص فی العربی
الا نه بعد توصف العمارة لقوله علیه السلام العمل مومنا مومنا
الهل ایة * و در مثل عمد کفارة یسقط و نوا کف کفارة در جیره
لایم آید که روحی احوال ایا حضرت داشتند باشد و غسل عمد کسره
باعتبار لا کفارة و نه لاینها مما کان مما ینزل السیطر و الا ناحت
و مومنا محصه جامع الزمور * و دلیل مسترو لم می مانک از
مراث معتول مواقیح بجهت بدین طلعم * و من الحکم المراث
لعموله علیه السلام لامراث لعائل الی ایة * و در مثل عمد مال
وقتی لازم شود که ورثه معتول در مال را می شولند یا نه بعد رشده
قصاص لازم است * و در حدیث المال به حد التراضی او عمد تعدر
احتساب القصاص للشبهة المستویة * و در مثل عمد ورثه معتول
مذکور و دلیلی قابل حدیث می بود که کرم * و لیسن للولی الحد
لایه الا برضاء القائل الی الی * و شدت حد برد امام بنی عسقله
آیند که قصاص صورت گیرد از چهره که سلاج و ما بعد آن باشد و برد
صلحیه کشتن از سبک عظیم و جوب عظام بود علیا و ما را شیعه عمد
آیند که حدیث کرد شود ضرب از چهره که آن را قبل عاصبت باشد در
حدیث صحیح است و شیعه این عمل را با حد الضرب تمام الیمن به علاج

واما آجری مجری السلاح عند ابی حنیفه راجع قال ابو یوسف و
 محمد راجع اذا ضرب به بحجر عظیم او خشبة عظيمة فی زعمان و شبه العمل
 بان یتعمل ضربه بما لا یقتل به غالباً و الصحیح قول ابی یوسف و محمد
 راجع المنعرات * نزد صاحبین بقصید زدن از پنجره که ملاک ازان
 بمالک نباشد مثل تازیانه صغیر یس اکوتوا ترد و ضرب نباشد
 شبهه عمل است با اتفاق و روایات و اگر نوازرد و ضرت باشد در آن
 اختلاف روایت است و بعضی گفته اند که نزد صاحبین
 عمل است و بعضی گفته اند که شبهه جمعی است * و این
 تعبد الضرب بما لم یکن اهلک منه یغایب لیس کالسوداء البصغیر
 فان لم یوان فی الضرب فهو شبهه العمل عند هما بلا خلاف و ان والی
 فی الضرب یقل اختلاف المیثاق فیه علی قولهما بعضهم قالوا انه عمل
 ببعض و بعضهم قالوا انه شبهه العمل المحیط بالبرهان * ایکن
 کسی را از مشیت بالکل بزنند و او هلاک شود این فعل شبهه عمل است *
 فی الفتاوی من خالفه قال سألت اسد ابن عمر و عن ضرب آخر نیل
 او رجلیه و مات منه قال هذا شبهه عمل البصغیر بالبرهان * و لازم
 می آید در شبهه عمل موافق قول ابی حنیفه و صاحبین کانه و کفار و
 هر اهل کفر از کفار قتل از ذکر دین عمل مومن باشد و در صورت عمل هم
 استطاعت ضرر و عمل بلا فصل بود و نیز لازم می آید دین مغانظه پر
 جانی را قاتل * و بموجب علی الغولین الاثم و الکفران و کفارته تحریر
 و قبه مومنه و ان لم یجد فصیام شهرین متتابعین و دینه کفایت علی
 العاقبة الکافی و تغلیظ در بعد یافتن می شده در این بیان بیشتر و آن

ولكن امت که واجب شود نیست از مرتبه ماورد دیگر انواع نیست تغلیظ
 فیلسفه و هذا التغلیظ انما یظهر فی الجنان الایله اذ اوجبت الیه
 منها الا فی شئ آخر المیسر و در شبه احمد اصل دین مفاظه از
 شران است بر عاقله و آنهارا نمی رسد که با وجود اختطای عیشتان
 بدین در هم یادیناز دستند مگر بر خیا منب عاقله مقتول و اگر عاقله غیر
 بدین شران عاجز باشند قوی آن ادا نمایند اگر چه زیاده از ده هزار
 درم یا از هزار دینار باشد و اذا کان الایله اصلا لا یجوز للقاتل ولا
 للعاقله ان یودعه الذی اصرع مع القتل و قتل الایله الابرصاء و لم یقتل
 و عنک العجز یقتضی بالذکر اسم او بالک یا لیر اعتبار ابعیة الایله و ان
 و اد علی عشرة آلاف در هم از علی الغب دینار صبح العفار و محرم
 می ماند قاتل آن از میراث مقتول و نسبت علق به حرمان میراث
 القتل ایله و قتل اخیلا بر سر قسم است یکی اینکه خطا در قصد باشد
 دوم آنکه خطا بر فعل بود و خطا در قصد مثل آنکه شخصی را تیر زد
 بکمان آنکه صید است و آن صید به بود بلکه آدمی بود و خطا در
 فعل مثل آنکه تیر زد نشانه را و صید آن تیر بر آدمی و الشطاء
 طی نوبت خطا فی القصد و هو ان یومی شخص باطنه صید اناذاهو
 آدمی اربطه حر یا اناذاهو و خطا فی الفعل و هو ان یومی
 حر یا فیضیب آدمیا القتل ایله و در هر دو قسم خطا کنا نیست
 و لا یائم فی الزجهین سواء کان خطا فی العمل او خطا فی الفعل
 بالبحر و البحر و لازم می آید از قتل خطا بکفاره که پیشتر
 عمل کور شد و نیز لازم می آید ذیقت بر عاقله قاتل و نیز محرم می ماند

قاتل از میراث منتقل * و موجب ذلک الکفره والدیه طی العاقلة
 و تحریم المیراث شواهد قتل مسلمان و ذمیانی و نجوب الدیه الجوهرة
 الذمیه * در صورت قتل خطا کفار و ذمیت بر عاقله لازم آید * و موجب
 ذلک الکفار و والدیه طی العاقلة لقوله تعالى فتحریر رقة مومنة او ذمیه
 بمسئله الى اهله اللهم ابدل خطا در اعضای شخص واحد معتبر نیست
 مثلاً اگر بردست شخصی عمل اشد شیر زد و آن شخص بر گردن همان
 شخص رسید که سرش جدا شد این قتل عمد است خطا نیست و لازم
 می آید قصاص و اگر قصد کرد دست شخصی را و رسید شمشیر بر گردن
 شخصی دیگر این قتل خطا است * و بخل تعدل ان يضرب بالرجل
 فخطا و اصاب عنق ذلک الرجل فابان اسه و قتله فهو عمد و فيه القود
 و ان تعدل هذا الرجل فاصاب عنق غیر ذلک الرجل فهو خطا
 الل جیره * اگر قصد زدن عضو یا از اعضای شخصی کرد و خطا
 نمود ان عضو او رسید بر عضو دیگر از بدن همان شخص و ان ملامت
 شد این قتل عمد است و قصاص بر قاتل لازم می آید * اذا تعدل
 یا لضرب موضع من جسمه فخطا و اصاب موضعاً آخر فمات حیث
 يجب القصاص اللهم ابدل * اگر تیر بر کلاه شخصی زد و رسید آن
 تیر بر آن شخص که او ملامت شد این قتل خطا است زیرا که کلاه
 بجزء بدن نیست * و او رمی قلنسوة طاراً و بخل فاصاب الرجل
 فخطا الخطاء المحيط * اگر قصد کرد که بزند شخصی را بعضا و رسید
 به سایر چشم آن شخص و چشم او را قطع شد بر نجاستی ارش لازم می آید
 از عدلی او زیرا که عمد است و خطا * اذا قصد بالعضاء قصاصاً

همیشه فعليه الارش في ماله لانه تعمده سر به المقاتل * اگر بر شخصی
 قتل و خطا گران تر و درد نوار و حد و با و عود کردن تر و رحیل
 در همان شخص و کشتن را این فعل خطا است * رحل رمی انسانا
 نعمه با خطاء با صاب با بطن ثم ما - السهم فاصاب ذلك الانسان وقبلة
 هل هذا خطاء المستطاع * واما قائم مقام خطا مثل کسیکه در خواب
 باشد و متغلب گردد بر شخصی و این شخص هلاک شود * و اما
 احرى من حرى الخطاء مثل الیائمه بقتل علی و جیل مسلمة الیهل ایله *
 و نیز مثل آنکه بقتل او را بر شخصی و هلاک شود این شخص و نیز مثل
 آنکه بقتل او دست کسی حشمت یا چوب بر شخصی و هلاک شود
 این شخص و نیز مثل آنکه بر چار یا نه سوار باشد و هلاک کند
 چار یا نه او را کسی را * کس معطوف علی انسان متناه او معطوف
 من یذک لمطایه اوحشمة و اصاب انسانا و قبله او کان علی دابة موطیة
 قد ابد انسانا المستطاع * و حکم قائم مقام حلا حکم سب یعنی بر
 قابل عصا سب و دیب در خانه او است و بر قابل کفاره لایم آید
 و قابل مسر و م شود از میراث مقتول * و حکم سب المستطاع من
 محقوطة العصا من و حوب الدابة و الکعارة و حرمان المراثی المستطاع
 النیرة * و قتل سب مثل آنکه چاه نکند در زمین عسری و
 اچار یا او را چاه کسی بقتل و هلاک شود و نیز مثل آنکه بهلا
 سک بر زمین غیر و آن سبک موجب هلاک شدن کسی شود *
 اما العمل بسب کحاف السرو و راصع المستحری من مملکة الیهل ایله *
 و نیز قتل سب مثل آنکه کسی سایق یا داند چار یا نه باشد و هلاک

کند آن چنانکه یا بدشمنی را و لو وطئت دایه فقتله و میرساند به
 او قاتل ما فهو قتل بسبب المضمرات * و لازم میاید در قتل بسبب
 دیدن بر عاتقه در کاذب تلف شود کسی و گنازه لازم نمی آید و نیز محروم
 نمی آید از میراث مقتول * و من زوجیه اذا تلف فيه آدمی الذی علی العاقلة
 و لا یتعلق بذالک کفار و لا یجوز فی المیراث عندنا الکافی * و از امام
 محمد راجح منقول است که قتل بر سه گونه است عمل و شبه عمل و
 خطا * و ذکر محمد فی الاذیل انه علی ثلاثة اوجه عمل و شبه عمل و خطا
 منج الغفار * و آنچه مذکور شد که قتل بر سه گونه است عمل
 و شبه عمل بدین قول قتل قائم مقام خطا و قتل بسبب شاه مثل
 قتل خطا باشد * استیقنا انه ثلاثة العمد و شبهه و الشیطانا ملما
 یجرى مجراده و ما د و بطریق التسمیة یجب جاعل الرمز * و جنایات
 در اطراف بدن برد و لو غشت آنچه عمل باشد موجب قصاص است
 بشرطیکه در منفعت مثل عضو عملی باشد و آنچه غیر عمل بود مال
 از آن لازم آید * الجنایة فیما دون النفس علی نوعین منها
 ما یوجب القصاص و منها ما یوجب المال فما تعمد یوجب القصاص
 عند المسارات فی المنفعة قاصیة * و در جنایات اطراف بدن شبهه
 عمل نیست * و لیس فیما دون النفس شبهه العمل القل و ری *
 آنچه در نفس شبهه عمل است آن عمل است در اطراف بدن *
 ما یکون شبهه عمل فی النفس فهو عمل فیما سواها الیهل ایه * در شبهه
 موضوعه نیز شبهه عمل نیست زیرا که اگر بعمل باشد در این قصاص
 است و اگر غیر عمل باشد خطا است * فی نوادر ابن سماعه

امثل بخبر حج من رجل شح ورجل موصفة شبه العمل قال لا يكون
الموصفة شبه العمل لأنه ان تعمل ففيه القصاص وان لم تعمل كان
حطاء المحيط البرهان

رياء بدوم در بيان لزوم قصاص وهدم آن

قصاص لازم می آید از کشتن کسی که محبوس الدم باشد یا بدایعی

بحر می و مرتکب مستان من نبود بشرطیکه قتل عمد باشد زیرا که هر

غیر عمد قصاص و قصاص موجب القصاص بقتل کل محقون

بالدم ای بسبب قتل کل معصوم الدم احترازیه عن البحر می و المبرد

و یقرله علی التام من المستامن لان دمه و ذر محقون علی التام

عمدا احال من القتل قبله لانی غیر العمل لا یستحب القصاص

منع الغفار بر قاتل قصاص و قتل لازم آید که هائل و بالغ بود

بشرط کون القتال مکلفا ای عاقل با و اما منع الغفار و قتل کرد

شود حر عوص حر و عبد عوض عیال و یقتل الکسر بالکسر و العمل

بالعمل القتل و ری قتل کرد شود مرد عوض هورت و هورت

عوض مرد و حر عوض عبد و عبد عوض حر و یقتل الذکر

بالبی و البی بالذکر و البحر بالعدو و العدو بالبحر التجریل و قتل

کرد شود مسلم عوض ذمی و ذمی عوض ذمی و یقتل المسلم بالذمی و

و قتل الذمی بالذمی البانی و البانی اگر مومن کفر حار یا کشتن قصاص

بر و عا لازم نیاید و لا یقتل مومن بکافر الهل اید و بر مسلمان

عوض و مستحاج من قصاص لازم نیاید و لا یقتل المسلم بالکافر

القتل و ری قتل کرد شود کافر عوض مسلم و یقتل الکافر

بالمسلم قاصيئان * وبرد می عوض مستامن قصاص نیست *
 لا يقتل الذمی بالمستامن الهل ایه * وبرد مستامن عوض مستامن
 قصاص است * يقتل المستامن بالمستامن منحه العتقار * قتل
 کرد * شود مرد عوض عورت و کبیر عوض صغیر و بصیر عوض اعمی و
 صحیح عوض مریض * يقتل الرجل بالمرأة والكبیر بالصغیر والبصیر
 بالاعمی والصحیح بالمریض القتل وری * قتل کرد * شود صحیح
 وسليم الاطراف عوض خون مریض و ناقص الاطراف که نقص در
 اطراف او ظاهر باشد مثل آنکه دست نداشته باشد یا پانده داشته
 باشد یا ناقص اطراف بمعنی بود مثل آنکه دست یا پای او شل بود و نیز
 کشته شد عاقل عوض مجنون * يقتل الصحیح وسليم الاطراف
 بالمریض و ناقص الاطراف مصورة او معنی کالاشل ونحوه والعاقل
 بالمجنون قاصه متجان * در قصاص به چیز ضرور است یکی آنکه
 قتل اقرار کند یا قتل کردن او بکوامان ثابت شود دوم آنکه ورثه
 مقتول بالغ باشند سیوم آنکه همه اولیاء مقتول حاضر شوند * ولا يقتل
 القتال الابن لث خصال احد بهان یقر بالقتل او یشهد علیه رجلا
 والثانیة ان یتكون الورثة بالذین والثالث ان یتكون الاولیاء
 حاضرین الصحاحیه * قاضی هرگاه حکم قصاص بر قاتل کرد و قبل
 ازان که قاتل را حواله ورثه مقتول نماید قاتل مجنون شد بر قاتل
 قصاص نیست استعسانا و واجب می شود دیت بران * القاضی
 اذا قضی بالقصاص علی القتال فقبل ان یدفع الی ولی القتل اجن
 القتال لا قصاص علیه استعسانا و یجب علیه الدیة بالخلاصه *

و اگر قابل میسر شود بعد حکم کردن واصی بقصاص و بعد حواله
 کردن مایل مد سب و رثه معسر و قابل قصاص است و لو حق
 العاقل بعد ماضی بالقصاص و دفع الی الولی قبل قاصصان و
 و کسکه ه می میسر می شود و کافی اقامه می یابد اگر شخصی را
 در حال اقامه کشت تر قابل قصاص است حکم او مثل حکم صحیح
 است و اگر بعد حواله کردن بار میسر شد اگر حق دایمی باشد
 قصاص ساما شود و اگر دایمی نباشد - در حال اقامه بار بقصاص رسد
 من یمن و نفس ادا میل انسانی حاله الا فانه بعمل کالصحيح
 و ان حق بعد ذلك انکس الی حق مطلقا معط القصاص وانکس غیر
 مطلق لا التلاصق و کاه کشته شود شخصی و وارث او موجود
 است و فاضی تر قابل او حکم قصاص کرد و گفت مایل که من حقیقی
 دارم و بعد اراا قابل میسر شد در صورت امام محمد روح
 فرموده که موافق قاصس ارا قابل قصاص گرفته شود و استیسانا از وی
 دسب گرفته شود و ادا میل الرجل وله ولی فاما فی العاصی
 و بالعصاص و الی العاقل لی حقه ثم حرر العاقل فال محمد فی العاص
 بعمل ولی الاستیعان یوجد منه الذی یأمر بالتأقار حائله و بر
 امام محمد فرموده در صورتیکه شخصی کشته کسی را و بعد اراا قابل
 میسر شود و کراهه در میل کردن او کراهی دادند و در آن حالت
 می عمل است استیسانا و استیوانم کشته و دسب حوامه و هائنه
 ارا مال او و فی المتعنی رجل مثل رجل ثم رجل و شهد علیه الشهرة
 بالقتل و هو معصوم و انی استیسانا الی لا اهل و اعمل الذی فی ماله

المحيطه نیست قصاص بر اطفال یعنی اگر طفلی کشت کسی را
 بر قاتل که طفل است قصاص نیست و حکم عمل صبی و خطا بر ابراست
 زیرا که دیه در عمد و هم در خطا لازم می آید مگر در عمد دیت
 از مال اوست و در خطا دیت بر عاقله اوست و در خطا کفار و بر طفل
 نیست و نیز از میراث مقتول مستروم نمی آید و حکم معتوه و مجنون
 مثل حکم صبی است یعنی هرگاه بکشد کسی را در حالت جنون بر وی
 قصاص نیست و در صورت عمد دیت از مال اوست و در صورت خطا
 دیت بر عاقله اوست و کفاره هم بر وی لازم نمی آید و از میراث مقتول
 مستروم نمی آید لا قصاص فیما بین الصبیان و عمد الصبی و خطاءه
 سواء حتی یجب الدیة فی السالیة و یكون ذلک فی ماله فی فصل
 العمل ولا کفارة علیه فی الخطاء عندنا ولا یتروم من المیراث عندنا
 و الجواب فی المعتوه و المجنون اذا قتل فی حالة جنونه نظیر الجواب
 فی الصبی المحيطه شخصی کشت کسی حرام است که او در نزاع بود
 بر قاتل او قصاص است اگر چه معلوم باشد که مقتول از آن مرض
 صمیم نمی شد رجل قتل چرا و هو فی النزاع قتل و اکان بعلم انه
 لا یعیش الا بقله شخصی که لازم آید قصاص هرگاه از قوت باشد
 قصاص ساقط کشت یعنی ورثه مقتول را از متروک قاتل مواخذة
 نمیرسد من و جب علیه التصاص اذا مات بسقط التصاص الیه ایة
 اگر جماعتی کشتند شخص واحد را بر همه جماعت که شریک
 قتل بودند قصاص است عوض خون یک کس اذا قتل جماعة
 واحد یقتل الجماعة بالواحد الکیافی اگر قتل کرد یک کس

چند مردم را و حاضر شدن اولیای همه مقتولین قتل کرده شود
قاتل عوض خون همه مقتولین و برافروخته آنها هیچ جثتی باقی نماند
و اگر حاضر شدن وارث يك كس از مقتولین و قصاص گرفته شد از قاتل
صاقتا شد حق اولیای باقی مقتولین * و لم یقتل واحد جماعة فحضر
اولیاء المقتولين قتل لجماعتهم ولا شیء لهم فی ذلك وان حضر واحد
منهم قتل له و سقط حق الباقین الیه * اگر کسی کشتیت پسر
خود را بعد از این که در عیادت او در پی مال و دروغ قصاص نیست
برجل قتل اینده بعد از فعلیه الیه فی ماله فی ثلث سنین و لا قصاص
علیه علیها البرهان * اگر شخصی پسر خود را کشف بر پدر
قصاص نیست عرض خون پسر او در همین حکم است در حق مادر که
پسر خود را بکشد و جل و جد که از جانب پدر باشد یا مادر همین حکم
باردا اگر چه جلد الاجلاد باشد لا یقتل الرجل باینه و البیة من
قبل الرجال والنساء وان ولا بمنزلة الاب وکذا الوالدة والبیة من قبل
الاب والام قربت وبعثت الیکافی * و بر آباء واجداد عرض خون
پسر که قتل عمد باشد بیغاص است از مال آنها در سه سال را که قتل
بخطا باشد دیت بر عاقله آنها است * ثم علی الآباء والاجین الدیة یقتل
الابن عمد فی اموالهم فی ثلث سنین وان کان الوالد قتل ولد خطاء
قال دية علی عاقلته شرح المبسوط * و بر پسر قصاص است عرض پدر
وجد و مادر و جد * و یقتل الوالد بالوالد و بمن ذکرنا من الغفلة *
و اگر در ورثه مقتول اولاد قاتل باشد یا اولاد اولاد او بلکه فرزند
از ان باطل می شود قصاص و لازم می آید دیت * ولو کان فی ورثة

المقتول ولد القاتل وولد وولد وان سقط يبطل القصاص ويحجب
 الدية فتأوى قاضيهان * واكر کسی وارث قصاص شود و پدر
 یا جد یا مادر یا جد یا جد و جد مادر یا پدر یا کسی قاتل بود
 قصاص ساقط گردد * و من ورث قصاصا علی ابیه سقط والام والجداد
 والجدات من ای جهة كانوا کالابرار کشفاً دیه * اکر شخصی
 دما داد خود را بکشد و دختر قاتل در کاح مقتول موجود باشد
 قاتل قصاص نیست * من قتل خنثی و بنتی نکاحه سقط القصاص
 من الغفار * اکر ام ولد مولای خود را بکشد و پسرش از بطن
 او موجود بود از مادر قصاص نمی تواند گرفت و بزدیب لازم نیاید *
 - اذ ا قتلت ام الولد سید یا ونهائمه ولد فانه لاقتل ولا قصاص علیها
 ولا ارش لانه ليس للولد ان يقتل والى ولا لذاته القصاص دیه *
 اکر یکی از ورثه مقتول فوت شد و قاتل وارث او شود قصاص از قاتل
 ساقط گردد و عوض حصه باقی ورثه مقتول مال بدمه او لازم گردد * ولو
 مات احد ورثه المقتول والقاتل وارثه سقط القصاص عن القاتل و
 یصیر حصه الباقیین مالاً قاضیهان * اکر کسی برادر خود را
 بکشد و دیگر برادران وارث مقتول شوند و پسرش از ورثه قصاص
 یک برادر از آنها فوت شد و وارث او همان قاتل شد درین صورت
 قصاص از قاتل ساقط گردد زیرا که از بوجلهان انت برادر خود داسیل
 از لیماء قصاص شد بر نفس خود * اذا قتل الرجل اخاه وله اخوان
 آخرون فارادوا قتله فمات احد قبل القصاص ولم یکن له وارث
 مستحب القاتل فان القاتل یورث بغض نفسه منه فلا یقتل و الاخرین

ان يقتلوا السحابة د و برادر و تحقیقی یکی پدر خود را و دیگری
 مادر خود را عمد اکشت و سوا آنها د بگر کسی وارث مقتول نبود
 درین صورت بر مرد و قاتلان قصاص نمیشد و دیت بر مرد و لازم کرد
 قاتل و ان لا ب و ام قتل احد مما انا محمد او الاحرام از وی من
 ای بی یوسف انه لا قصاص ملکی واحد منهما و ملکی کل واحد منهما دیت
 قتله فی ثلث سنین ادا لم یکن للمقتولین وارث و اما قاضیان
 قتل کرده شود پسر و عوص خون پدر و ما - روح و حکم از طرف مادر
 یا شد یا پدر را اگر چه حد الا حد باشد و یقتل الولد بالوالد
 والوالدة والجد وان علا والجد وان علته من قبل الایاء و الامهات
 قاضیان قتل بشود شریک کسی که بروی قصاص نیست مثل
 اجنبی که شریک شخصی باشد که او پسر خود را نکشد و مثل شریک
 شدن عامل ناحطی که یکی عمد نکشد و دیگری ستم و مثل صغیر
 و کبیر زیرا که هر پدر بر ناحطی و بر صغیر قصاص نیست و بر شریک
 آنها نیز قصاص لازم نمی آید و لا یقتل شریک من لا قصاص علیه
 کالاب والاجنبی والعامد والناطی والصغیر والکبیر تا تا حائیه
 اگر عاقل یا مجنون یا بالغ صر او طفل یا شخصی یا حیوان شریک قتل
 کسی بود قصاص لازم نکرد و همچنین اجنبی که شریک روح باشد در
 قتل زوجه او بشرطیکه او را از بطن و حان زوجه ولد باشد زیرا که
 به حسب ولد بر پدر قصاص نخواهد بود و بر شریک او نیز قصاص لازم
 نمی آید و کذا الصحیح العاقل مع المجنون والبالغ مع الصبی و شریک
 الحیة والسبع والاجنبی اذا اشارك الزوج فی قتل زوجته وله ولد

منها قاضیستان * هرگاه دو مرد در کشتن یک کس شریک باشند

یکی از آن بکشد بعصا و دیگری بپیمز محمد دیس بر هیچکس از آنها

قصاص نخواهد بود و واجب شود دیت بر مرد ولیکن نصف دیت

از مال صاحب حدید و نصف دیت بر عاقله صاحب عصا لازم

مروء آمد آمد * اذا اشتوک الرجلان فی قتل رجل احدیهما بغضا

والآخر بمحمد دفلا قصاص علی واحد منهما و یحب المال علیهما نصفان

ثم کل واحد منهما فیا لزمه من نصف الدیة یجعل کاملنقرده

فنصف الدیة علی صاحب الحدید فی ماله ونصفها علی صاحب العصا

علی عاقلته الملبسوط * اگر کسی مجروح کرد شخصی را او صاحب

فراش شد تا آنکه مرد بر جراح قصاص است * ومن جرح رجلا عمدا

فلم یزل صاحب فراش حتی مات فعليه القصاص العقل وری *

شخصی اقرار کرد که من فلان کس را عمدا شمشیر زدم و نمیدانم که

او از همان ضرب مرده باشد لیکن او مرد و وارث مقتول گفت که مرد او

ضرب نمود و اینصورت بر قاتل قصاص نیست بسبب عدم ثبوت قول

وارث مقتول و اگر اقرار کرد قاتل که مرد آنکس از آن زخم و بسبب

کزیدن مار یا سبب زدن شخصی آخر که او را بعضا زد و ولی مقتول

گفت که مرد آنکس او ضرب نمود و اینصورت قول قول قاتل است و نصف

دیت بر قاتل خواهد شد * رجل قال ضربت فلانا بالسیف عمدا ولا

ادری انه مات منها ولیکنه مات وقال ولی القتیل بل مات بضربك فانه

لا یقتل به وان قال القاتل مات منها و من حیة نهشته او من ضرب

رجل آخر ضربه بالعصا وقال ولی بل مات من ضربك کان القول قول

الفاروق عليه السلام قاضيه ان اقراره بطلق قتل وان
 كراهي به طاق قتل که در ان تفصيل عمد و خطا بود ديه لازم آيد
 والامير مطلق القتل و موجب الدية كالمشاهد بالقتل المطلق التهاميه
 شتم اقرار کرد که من زدم ملان کس را به شمشير و شتم
 او را و بنصورت موافق قول ابی و عرف قتل خطا است تا که قابل اقرار
 عمد نکند و رجل قتل انا خربت فلانا بسيف فقتله قال ابو يوسف
 روح و روحنا و حتى يقرل عمدا قاضيه ان شتم اقرار کرد
 که من کشتم ملان کس را بر طاهر بکود و خطا را و بنصورت امام
 محمد و من و نه که حکم ديت از مال او خواهم کرد احتیما و فی المستفی
 رجل قتل قتل ولا اؤلم بهم عمدا ولا خطا قال احتسمن ان اجعل
 ديتہ فی ماله و شتم السراھانی و ما حب عدایه کفته که اگر
 دو کس کوا می بطلق قتل دهند یعنی تفصيل عمد و خطا نکند یا
 عمد یا خطیه خود اقرار بطلق قتل کند و اظهار عمد بسایک قصاص بر
 قابل لازم شود و لو شهد بالقتل المطلق او اقر بطلق القتل يجب
 القصاص وان لم يوحده التعدد اليه و هر کسی که بمقدم قتل گویند
 باشد و از پیرمیدان که چو افلاں کس را کشتی اگر او نگردد که مدعی
 مقتول بود یا بگوید که دشمن خود را کشتم این همه اقرار قتل است پس
 اگر اقرار عمد نکند بروی ديت لازم شود و انهم و قتل و جل بقیل له لم
 قتلت بلا مائة الکنی ان کان مکتوبانی اللوح المحفوظة و قتل قتلت عدوی
 فهذا ان اللفظ ان منه اقرار بالقتل فيلزم الدية في ماله ان لم يقر بالعمد
 التهاميه و اگر اقرار کرد که زدم شمشیر و کشتم ملان کس را

یا اقرار کرد که خلیل م کار دپس کشتم فلان را و بعد از آن گفت که
 اراده کرده بودم غیر از او رسید بر آن کس درین صورت قصاص
 از جانی ساقط می شود * و لو قال ضربت بمسبوعی فقتلت فلانا او قال
 وجئت بمسکین فقتلت فلانا ثم قال انما اردت غیره فاصابه در اعنه
 المقتل الجحیط * اگر شخصی اقرار کرد که من کشتم فلان کس را
 بضرر بهای شمشیر که همه ضرر به اعمد ایود بعد از آن گفت که در کشتن
 او شخصی دیگر شریک من بود درین صورت مقبول نیست قول او و
 پروی قصاص است * اذ قال الرجل قتلنا فلانا با شیا فنامتعمد بین
 ثم قال کان معی غیری لم یصدق و قتل به صحیح البرهانی *
 اگر شخصی زد کسی را بشمشیر مع نیام و شمشیر نیام را پاره کرده قتل
 کرد نزد امام ابی حنیفه رح قصاص لازم نیاید و نزد امام محمد اگر نیام
 بخود لایق کشتن آدم باشد قصاص لازم شود و الا قصاص نیست * و فی
 العیون ضرب رجلا بسیف فخرق السیف الغمد وقتله قال ابو حنیفه
 رح لا قصاص و قال محمد ان کان الغمد لو ضرب به و حده قتل قتل به
 فیما یعتبر ان القتل باله یفصد به القتل جادة و ابو حنیفه معتبر دلیل
 القصص الجحیط البرهانی * عصای صغیرا اگر تکرار ضرب او موجب
 هلاک شود بر جانی قصاص لازم نمی آید * العصاء الصغیر اذا والی به
 فی ضربات حتی مات لم یلزم القصاص عنی ناشع ح المبسوط *
 و نیز تکرار ضرب تا زیاده اگر موجب هلاک شود قصاص لازم نمی آید
 * و لو ضرب بالسوط و والی به فی ضربات حتی مات لا یجب القصاص
 المختصه * اگر کسی زد شخصی را از تیر و کشتن او را اگر رسید او را

حد جلید آن پس قصاص است بر حانی بالاتفاق و اگر رسید پشت
 چپ یک پس بر دماغ این قصاص است و از ابی حنیفه در روایت آمده
 در روایتی قصاص ایست و در روایت دیگر قصاص بر قتی است که جراحت
 کرده باشد و این روایت صحیح است و اگر رسید دهنه چوب تیر
 درین صورت دیت است بر حانی و درین اختلاف در مسک قرار دیت
 که نزد ابی حنیفه دیت و نزد صاحبین قصاص است و من ضرب
 رجلا و قتلته فان اصابه بالسيل يد قتلته و ان اصابه بالعود فعليه الدية
 قال ربي من اصابه بالسيل الجنييد و ان اصابه بطهر السيل يد
 فعند ما يجب و هو رواية عن ابی حنیفه و عنه انما يجب اذا جرح
 و هو الاصح و طي من الصوب بعنقات الميزان الهم ايه * اگر
 شخصی تیر را کسی را از زخم نمود کرده بد بگری رسید درین صورت
 بر قاتل قصاص بر اول و دیت برای ثانی است و عاقلة قاتل *
 و من رمى رجلا عمد افند الصم منه ابی آخر ما نافع له القصاص
 للاول والدية للثاني طي عاقلة العقل و رحمه و اگر کسی از دندان
 کزید شخصی را که آن شخص از کزیدن او ملأ شد بر حانی قصاص
 نیست زیرا که قصاص لازم می آید از آنی که زکوة حیوانات
 از آن متعلق باشد و چون در حیوانات از کزیدن دندان زکوة نیست
 پس در آدمی از کزیدن دندان قصاص لازم نمی آید * و او عصبه
 حتی مات ذکر فی الاجناس کل آله يتعلق به الزکوة فی الیهام يتعلق
 بها القصاص فی الادمی و ما لا یلا یعنی لا يجب فی العض الخیار ص *
 اگر زده شخصی را از حوزن و امثال آن عمد او مرد آن شخص بر

جانی قصاص نیست و در مسئله و مانند آن قصاص است و بعضی گفته اند اگر جراحت در عضو رسد و از آن جراحت هلاک شود قصاص است و الا قصاص نیست و در ضرب بر جلاها برآ و مایشبه عمدا فمات لا قود فيه و هو الشحيح وفي المسئلة و نحوه القود و قيل ان عزر بالامر في المقتل قتل و الا فلا خزانة المفتشين * امام محمد فرمود که اگر کسی کرم کند تنور اگر چه در تنور آتش نباشد و بیندازد شخصی را در تنور کرم که او هلاک شود یا کسی را در آتش بیندازد که از آن بیرون نمی تواند شد بر جانی قصاص است * قال محمد في جامع الصغير اذا حمى تنورا فالتقى فيها انسانا او الغاء في نار لا يستطیع الخروج منها فاحرقته النار بسبب القصاص و موضوع المسئلة يشير الى ان الاحماء يكتفى وان لم يكن فيه نار المسيط * اگر کسی کرم کند آب را در داک ملان که مثل آتش شود و شخصی را بسته در آن آب بیندازد و همان وقت پوست از بدن او بر آید و بمیرد بر جانی قصاص است و اگر آب کرم شد یا نباشد و در آن بیفتد از کسی را که او ساعتی زند بماند و باز بمیرد در پنصورت اگر آهله و بدن او بر آید بر جانی قصاص است و الا قصاص نیست و اگر زن از آن آب بر آید و یومست از بدن او جدا شود و همان زمان بمیرد یا چند روز زند بماند لیکن صاحب فراش شود بجهی که خوف مرک متعلق باشد و بعد از آن بمیرد بر جانی قصاص است و اگر صاحب فراش نه بود و از آمدن و رفتن معذور نباشد و بعد چند یا بمیرد بر جانی قصاص نیست و دیت بر وجه لازم آید * ولو قطار جلا ثم اغلى له ماء في قدر

قسمة بعتی اذا صار كاله نار العاه فی الماء مسلح ساعة العاه فمات قتل
 به وان كان الماء حار الا يعلي غلبا ناشد يدا العاه فيه ثم مكث ساعة
 ثم مات وقد تبغط حده ای ضار به بقطرة او نصبة الماء قتل به والا فلا
 وان اخرج من العدر فی هذه الوحوة وقد اسلح ومات من ساعته
 او من يومه او مكث اياما مضیین بحاف علیه من ذلك قتل به وان
 تماثل حتى یسقی ویدهرت ثم مات من ذلك لم یقتل رحایه الذیة
 الطمیر به * ودر آتش انداختن معین حکم دارد یعنی اگر
 ریه را آتش سوزانید و چند می صاحب مرارش مانند میزدن بر حای
 قصاص است و اگر صاحب مرارش باشد و آمد و رفت می توان بود
 بر حای قصاص نیست * ولو القاه فی النار ثم اخرج وبه رمق فمكث
 اياما لم یزل منا حیا مرارش حتى مات قتل وان كان یسقی
 ویدهرت ثم مات لم یقتل قاتله * ان * اگر کسی بعتی بکشد و بکشد
 شخصی را که کبیر باشد یا صغیر را آفتاب تا آن بر ماں که
 او مملک شود در حرارت آفتاب در حای دیت است *
 ولو ان رجلا قه طارحلا او صیائمه و صعه فی الشمس فلم یستخلص حتی
 مات من حر الشمس فعليه الذیة خزائنة المقتضین * اگر بکشد و بکشد
 کسی را در آب سرد در موسم سرما که در آن زمان بود در حای دیت
 است و در حکم است در صورتیکه برهنه کند کسی را و بکشد
 او را تا آنکه میزد از مرد می و در حکم است در صورتیکه کسی را
 بعتی بکشد در شب * ولو ألقى رجلا فی ماء نار فی يوم الشتاء
 فمكث وینس ساعة لقاءه فعليه الذیة وکل لك لو حرد * میبعله فی

مضمون این باب در بیان الیه و لم یزل كذلك حتى مات من البرد و
 متنی که در قسطه و جعله فی الشیخ الظاهریه و اگر بیگند کسی را
 ایستاد مرگ با از کویا بیتل از در چاندن ای حنیفه شبه عمل
 احد و فو صا حین اگر شیخ و موضع باشد که از آن نجات غالب بود
 به عمل است و اگر نجات غالب نباشد عمل مستض و موجب
 قضای است و اذا التفت من حلیج ارجی و الی القادحی غیر فعلی قول
 ابی حنیفه هذا خطأ عمل و اما علی قولهما ان كان موضعاً یرجى منه
 النجاة فالنجا و خطأ العمل وان كان لا یرجى منه النجاة فهو عمل
 مستض یجب القصاص به هذا فیما المبیح * اگر کسی غرق کرد
 کسی را در آب و مرد آن شخص اگر آب قلیل باشد آنقدر که دلوک
 نمیکند اگر و امید نجات باشد از آن بشنا و رها اگر پس خطا عمل
 است نزد منه دلوک اگر آب بسیار باشد و نجات بشنا و ری از آن
 ممکن بود و آن شخص بسته و زربا رنبا شد و شنا و ری می تواند
 نمود و با این وجه هر دو درین صورت نیز مخطا است و اگر آب
 بسیار باشد که نجات از آن ممکن نبود موافق قول ابی حنیفه شبه عمل
 است و موافق بقوله اسمعین عمل مستض * ذکر شیخ الاپیازم فی شرح
 زیادات الاصل ان من غرق انما نابا الماء ان كان الماء قلیلاً لا یقتل
 منه غالباً و یرجى منه النجاة بالسباحة فی الغالب فمات من ذلك
 فهو مخطا العمل عند من و اما اذا كان الماء عظیماً ان كان یستطیع
 النجاة منه بالسباحة بان كان غیر مشدود و لا مستثقل و هو یستطیع
 السباحة فمات یكون خطأ العمل وان كان یستطیع لا یمكنه النجاة

فعلی قول ابی حنیفه فوجاهه العمل ولا قصاص وطفن قول خام ووجه
 محض ووجب القصاص المبیح **ط** اگر کسی را زهر داد و مردانکس
 از خوردن آن ایستاد و زهره است یا زهره داد او را به جبر یا
 زهره داد و در خور آن جبر نمود یا داد و خوردن و خوردن خبر
 اصل نکرد و در صورت اول که جبر در دادن باشد یا در خوردن
 بر هائیکه جانی دیت لازم آید و در صورت میوم که در دادن و
 خوردن آن اصلا جبر باشد قصاص و دیت لازم نمی آید زیرا که او
 هلاک شد از فعل خود برادر است که آنکس زهره دانسته خورد
 یا نه اندک آن زهره است و ادا سقسی رجلا مصنفات من ذلک
 فان اوجره الجار المکراه منه او ناوله ثم اکره علی شربه حتی شرب
 او ناوله من غیر اکراه علیه فان اوجره او ناوله و اکره علی شربه
 فلا قصاص علیه و علی عاقلته الذی یؤاخذ باؤله فشر من غیر اکراه
 علیه لم یکن قصاص و لا دیت سواء علم الشارب بکونه سما و لم یعلم
 الذی خیره **ط** اگر شخصی را زهره داد کسی را باینطور که بدست
 او داد و او نمیدانید که زهره است و خورد او را هلاک شد در این
 صورت قصاص و دیت لازم نمی آید مگر بر شخصی که میداند زهره است و
 تعزیر است و اگر بزرگ دیتی کمی و از خوردن او را باینکه از امام ابی حنیفه
 دیت بر هائیکه لازم آید و اگر در طعام کمی زهره آمیخت و او خورد
 و هلاک شد دیت لازم نمی آید مگر بر شخصی که زهره داد تعزیر و
 احتیاج از بر و لازم کرد **ط** لو سقاها صاحب مات فهو علی وجهه
 ان دفع الیه الحیم حتی اکل و لم یعلم به فتاب لا یجب القصاص

ولا الدية والحبس ويعزر ولو ان جرءا يجبر الا يجيب الدية طئ ما قلته
 • وان دفع اليه في شربه فشرب ومات لا يجيب الدية لانه شرب
 باختياره الا ان الدافع خذله فيسبب التعزير والاستغفار قاضيهما
 * اگر شخصی بزبرد ممتی کسی را زبرد و زانی را نزد صاحبین آنست
 که بکنارند مقل از زمر را اگر اینقدر باشد که از خوردن او قتل
 غالب بود درین صورت بران شخص قصاص لازم شود و اگر مقل او
 زمر را بقتل باشد که قتل از خوردن وی غالب نبود درین صورت
 دیت بر ما قله آن شخص لازم آید و اما علی قول ابی یوسف و محمد
 فعون مثلهما شئنا من قال التجواب عند ما اطلق التفصيل ان كان ما اوجره
 من السم مقل ارا يقتل مثله غالباً كان عمداً متحذاً لانه قصد الايثار و
 القتل بجميعا فكان عمداً متحذاً كما لو قتله بسجور عظيم وان كان
 مقل ارا لا يقتل مثله غالباً فانه يكون خطأ العمل لانه قصد الايثار
 ولم يقصد القتل متحذاً للبرهاني * و اگر کسی را خنق کرد نزد
 امام ابی حنیفه بر خنق قصاص نیست مگر آنکه خنق مشهور باشد
 یا ارتکاب خنق را این فعل از وی بوقوع آمدن باشد چنانچه بار * ولو
 خنق رجلاً لا يقتل الا اذا كان الرجل خناً قامه و فافاً خنق غیر
 واجب فیقتل سیاسة قاضیهما • و اگر توبه کرد از ارتکاب خنق
 قبل از گرفتار شدن بد نیست امام مقبول است توبه او را اگر بعد گرفتار
 شدن توبه نمود مقبول نیست توبه او و همین حکم است که توبه
 کرده باشد * فان تاب من ذلله ان تاب قبل ان يقع فی ید الامام
 یقبل توبته وان تاب بعد ما وقع فی ید الامام لا یقبل توبته و من

نظیر العاصی را ذاتا محیط است. اگر کسی خنق کرد شخصی را
 و از خنق ملاک شد نزد امام ابی حنیفه روح دیت بر عاقله لازم
 آید و نزد صاحبین بر خنق کنند قصاص است. لو خنق رجلا فی المصر
 حتی قتله قال ابو حنیفه الذی یطعن ما قتلته یقال فیه القصاص المختار.
 و موافق قول صاحبین اگر شخصی خنق کرد کسی را و مرد
 آنکس در خنق بر جایی قصاص است مثل قتل کردن از تنگ عظیم
 و عصا کبیر و اگر مردی خنق را قتل از موت او آنکس مرد بعد
 و ماضی پس اگر مقدار زمانه خنق آن قدر باشد که در آن انعام
 می میرد اکثر بر جایی قصاص است زیرا که خنق و قتل در وقت یکدیگر
 و اگر مقدار زمانه آن قدر نباشد که انعام بمیرد بر جایی قصاص نیست
 زیرا که در قتل او خنق بوده قتل پس با اعتبار خنق عمد است
 با اعتبار قتل خطا است درین صورت حدیث است. و ما طعن قتلها
 ان دام الخنق حتی مات فعليه القصاص کالوقته لاحتیاج عظیم او حشنة
 صلیة و ان ترک الخنق قبل الموت ثم مات بعد ذلك ماله ینظر ان
 دام الخنق مقل ای موت الانسان منه یقال فیه القصاص لانه قصد
 الخنق و القتل فكان عمدا متصفا باعتبار الخنق و القتل جمیعاً
 ان دام طعن الخنق مقدار الاموت الانسان به یقال فلا قصاص لانه
 قصد الخنق اما ما قصد القتل فكان عمدا باعتبار الخنق خطاء
 باعتبار القتل محیط البرهانی. اگر کسی شق کرد شکم کسی را
 و خارج شد امعاء و بعد از آن شخصی دیگر کردن زد میبرد روح را
 بشمشیر پس قاتل او همان بشخص باشد که کردن زد و از قصاص

حرج آخر حراجه اخرون فالقادر هو الذي يخرج الحراجه المأخذه
 من اماكن الحراجات من العنابر فانه يامعها مالا يدرى
 الخلاصه * ومعرفة اين اكر كسى ده حراجه رد شخصى را
 و يكرى لك حراجه رد شخصى را و كشيده شد آن شخص پس مرد
 و تل اند * و كذا الر حوجه رجل مشرة حراجات والا حرجه
 حراجه راجحة مالا مما قالان الخلاصه * و اكر كسى قطع كرد كرمى
 كسى را و باقى ماند چرمه از جلعوم او كه در آن روح باقى آمد
 و كشيده او را شخصى آخر پس قصاص بيست در آن شخص روى او
 آن كس ميت بود * و المتقى اذا قطع عبق الرجل و بقى شئ قليل
 من الجلعوم و منه الروح معقله رجل بلا قود عليه لان هذا ميب
 اللث حيره * اكر كسى بكد كرد شخصى را ابد و روى حانه و مرد
 آن شخص او را كرمى يا ارتشى بزد ابي حمله برسد كسد ضمان
 بيست و نرد صاحبان بروى ديپ لازم مي آيد * و اذا ادخل احيا
 فى بيت حتى يموت حرمه او مطلقا لا يصح شئ من ابي حيفه و
 بدل مما يجب عليه ادية صحيحا البرهاني * اكر كسى داخل كرد
 شخصى را كه در حواصص است اند و روى حانه و انتياد آن مكان و روى
 بر آن كس ضمان بيست بخلاف آنكه اكر قليل و روى بقل بر او نرد
 بر آن كس ضمان لازم مي آيد * رجل ادخل نايما او صا او معى
 حانه فى بيته فمعه حله الميت من ماله الصبي و المعتوه و روى اسام
 الخلاصه * اكر شخصى را كسى بتهه پيشن بيموان و بك نكند او را
 و حيقان او را قتل كرد بر آن كس ديت و قصاص نيست مكر نكر و

وحبس است تا بمیرد * قال ابو حنیفة فی رجل قمار جلا فطرحه
عنه ام سبع فقتله المبيع لم یکن علی الذی فعل قود ولادة ولكن
یعزر وضرر وحبس حتی یموت المحيط * واگر دهن کرد کسی را
زند در قمر که مرد آنکس نزد امام محمد بروی قصاص است وفتوی
بر آن است که دیه بر عاقله اولایم می آید * وان دفنه فی قبر حیا
فمات یقتل به وهذا قول محمد والفتوی علی ان الدیه علی عاقلته
الظہیریہ * واگر کسی رسد بر شخصی مسلح و خارج کرد مال
او و ابد زد یا حسن مالک مال تعاقب او کرد و کشت او را بر او هیچ
لازم نمی آید بشرطیکه استرداد مال خود نه بیند مگر بقتل او * ومن
دخل علیه غیره بعلاج فاخرج السرقة فاتبعه وقتله فلا یقی علیه
وتأویل المسئلة ان کان لا یکن من الاسترداد الا بالقتل البهل ایہ
* اگر کسی اجنبی کشت شخصی را که او قاتل کسی بود
اگر عمد اکشت قصاص است را اگر خطا است دبت بر عاقله او
لازم می آید زیرا که اجنبی را حق قصاص نیست را کرولی
مفغول گفت که من امیر کرده بودم اجنبی را که بکشد او را اگر
ولی ببندد او را در قول او معتبر نیست * اذا قتل العاقل رجل
اجنبی فادکان القتل عذرا نجسا للقصاص وادکان خطاء یجب الدیه
علی عاقلته فان قال ولی القتل بعد ما قتله الاجنبی کنت امرته بقتله
ولا یبینه له علی ذلک لا یمدق المحيط * اگر کسی شهید کشید
بر مسلمان واجب است قتل آنکس و از قتل او هیچ لازم نمی آید و
در پیچیدن آنرا اگر کسی ملاح کشتن بر شخصی و کشت آنکس را ذکر کرد

برای حفاظت آن شخص بر قابل هیچ لایم می آید و هیچ اختلاف
 نیست که شب با خلد نارد و در شهر باشد تا خارج از شهر
 و من شهر طلی الماسین سفارحت قبله و لاشی بعله و کتله ادا شهر
 طلی راجل * لا حایله غیره دعا منه ولا یحب بقبله شیء ولا یستسلف
 من ان یسوی نال له و الی هاری المصرا و خارج المصرا التمثیل
 اگر کسی در شخصی شمشیر کشد و دودل آن شخص بقیث شد که
 برای کشتن یا برای ردت یا برای گرفتن مال او شمشیر کشید است
 او را میرسد که صاحب شمشیر را مل کند * و رجل شهر طلی راجل
 * لا حایله و مع فی مال المشهور و علیه انه لعله اولی ضرر به او لاجل
 حاله حل نه ان بقبله * اگر کسی برای کشتن بر سر خود
 شمشیر کشد و بر او میرسد کشتن پل ر چاره باشد او را میرسد که پل
 را نکشد * او شهر الالب المصلح بعله و لایکمه و بعد الالب
 یقبله الهل انه * اگر کسی بر آورد در شخصی عصاره و شب
 در شهر یا بر آورد در شخصی عصاره و رانه خارج از شهر و کشت
 آن شخص بمبدأ صاحب عصاره آن شخص هیچ لایم می آید *
 و من شهر و لیه عصاره لیلانی مصره و رانه می و عصاره المشهور
 علیه عصاره لاشی علیه التمثیل * و اگر بر آورد در شخصی عصاره
 و رانه در شهر و کشت او را و الشخص که بروی عصاره بر آورد بود
 بر دایمی حیثه را شخص قصاص است و بر دایمی بر وی قصاص
 نیست * و ان شهر علیه عصاره رانی المصرا بقبله المشهور و لیه عصاره
 قبل نه عصاره حیثه و عصاره عصاره فانه الکافی * و اگر

کسی بر شخصی سلاح کشید و او را مجروح کرده روانه شد بعد از آن
 همان مضروب ضارب را قتل کرد بر قاتل قصاص است بشرطیکه
 ضارب اول بازمانده باشد از ضرب که دیگر او را اراده ضرب نباشد *
 و من شهر طی رجلی ملاحا فضر به وانصرف ثم ان المضروب ضرب
 الضارب فمرو به وقتله فعلى القاتل القصاص وهذا اذا ضرب به الاول و
 كف عن الضرب طی وجه لا یريد ضرب به ثانيا الكافي * اگر
 کسی شمشیر کشید و شخصی را مجروح کرده روانه شد و بعد از آن
 دیگری همان جارح را بکشد بر قاتل قصاص لازم آید * و من شهر
 طی غیره ملاحا فی المصرف فضر به ثم قتله الآخر فعلى القاتل القصاص
 فعنا اذا ضرب به فانصرف خزانة المفتیین * و اگر شخصی مجنون
 سلاح کشید بر کسی و کشت آن مجنون را کسیکه بر آن سلاح کشیده
 بود عمد او بر قاتل دیت لازم می آید و اگر صبی سلاح کشید نیز همین
 حکم است * و ان شهر المجنون طی غیره ملاحا فقتله المشهور علیه
 عمد افعليه الدیة فی ماله و طی هذا الصبی الهلایه * اگر شخصی
 ذبیح کرد کتفی را از لیل طه قصب بر روی قصاص لازم آید زیرا که لیل طه قصب
 بمنزله سلاح است * و لو ذبح بلیطة القصب فعليه القصاص لانه عمل
 عمل السلاح التماسدیه * اگر شخصی قصد کرد کسی را که او در
 خواب بود و خون از روی جاری شد تا که او فرونگ شد درین صورت
 قصاص لازم آید * قصد غیره و دونائهم فسال منه الدم حتی مات
 فعليه القصاص القنیه * اگر کسی شق کرد شکم کسی را از نیزه که در آن
 همان نباشد یا از تیر که در آن پیکان نبود یا از چوبه بر روی قصاص

بکشد یسر را بر وی قصاص لازم نکند و درم آنکه او را د پسر خود را
 اگر کسی بکشد قصاص بر وی عائد نکند و میوم آنکه اگر مادر پسر
 خود را بکشد بر وی قصاص نیست چهارم آنکه مادر اگر او را د پسر
 خود را بکشد قصاص نشود پنجم آنکه اگر کسی غلام خود را بکشد
 بر وی قصاص نیست مگر تعزیر ششم آنکه اگر کسی بکشد غلامی را که در
 ملکیت او خود شریک باشد بر قاتل قصاص لازم نیاید مگر از قبیله شریکه
 شریک اندا که مقتول آنکه اگر ام ولد شوهر خود را بکشد بر پسر از بطن
 او موجود بود قصاص و دیت لازم نشود هفتم آنکه اگر مسلمان بکشد
 مستام را بر وی قصاص نیست مگر تعزیر و از امام ابو یوسف روایت
 است که قصاص لازم آمدنهم آنکه اگر مقتول را وارث نباشد بر وایتی
 دیت از اعیان بیت المال لازم شود و بر وایت دیگر قصاص است دهم
 آنکه اگر کسی شریک طفل شریک کسی را بکشد قصاص لازم نیاید
 زیرا که بر صبی قصاص نیست لهذا بر شریک او نیز قصاص نباشد
 یازدهم آنکه اگر کسی شریک مجنون شریک کسی را بکشد قصاص
 بر مجنون و شریک او لازم نیاید و از دهم آنکه اگر کسی شریک قتل
 باشند و یکی از اهل قتل بعمل کرده و دیگری به غیر عمد بر صورت
 قصاص لازم نکند و یازدهم آنکه هرگاه قاتل را بر شریک مقتول شود
 قصاص با قتل کرد چهاردهم آنکه اگر طفلی بکشد کسی را قصاص
 لازم نکند و یازدهم آنکه اگر کسی از ورثه مقتول عفو نماید قصاص
 از قاتل هفتاد و شانزدهم آنکه اگر کسی بکشد با طفلی یا عورت
 بیگانه بجهت بر دل کاری نماید و آنها را بکشد بشرطیکه غیر از کشتن

مفر بائد در صورت ارقتل او قصاص لازم نشود و در كل من قتل
 عمدا فانه يقتل به ممن ذكرنا الائمة عشر نفعا احدها اذا قتل
 الرجل ولد فملا يقتل به والثاني اذا قتل ولد ولد والثالث
 اذا قتل المرأة وانما والرابع اذا قتل ولد ولد ما من كل وجه
 والجماع اذا قتل الحمل صد فانه لا يقتل به الا انه يعزر طئ ذلك
 والسادس ان يقتل الرجل عمدا صد ودين آخر فلا يقتل به وعليه
 حصه الآخر من قيمته والسادس اذا قتل ام الولد سيد ما ولهامه ولد
 ما بها لا تقتل ولا قصاص عليها ولا ارش لانه ليس للولد ان يقتل
 والده ولا والدته والثامن اذا قتل الرجل المصام في دار الاسلام فلا
 قصاص عليه في ذلك في قولهم ولكنه يعزر طئ ذلك وروي اصحاب
 الامالي من اني روي رحمه الله ان عليه القصاص كالد في و
 النامع اذا قتل الرجل الرجل ولا وارث للمقتول فانه لا يقتل به و
 عليه الدية لانه لم يمت مال المسلمين وفي قول عبد الله وفي قول بعض
 الفقهاء عليه القود والعاشر اذا قتل الرجل رجلا مع صبي والجماع
 عشر اذا قتل رجل مع مسجون رجل والثاني عشر اذا قتل رجلا
 رجلا احدا فاما العمد والآخر بالخطاء فانه لا قصاص في ذلك والثالث
 عشر اذا رزق القاتل شيئا من نفسه والرابع عشر اذا قتل الصبي احدا
 لا قصاص عليه والخامس عشر اذا قتل بعض الورثة والسادس عشر
 رجل اذا اراد ان يستكره علاما وامراة على انفا حشة عليها ان
 يقتلها وان قتله فانه من راد الميعة طعا الا لا يقتل الحما ديه
 اكر شخصي دو علام داشته باشد وبكي اراتها علام دوم را قتل

کند همدا مولی را میرسد که بقصاص بکشد علام دوم را * رجل
له عبد ان قتل احد هما الآخر همدا للمولی ان يستوفى القصاص
عن القاتل المحيط

• باب سوم در استیفای قصاص *

قصاص بحق مقتول است بعلو فوت شدن او بر او نایش میرسد *
القصاص يستحقه المقتول ثم بخلفه وارثه الیه * ان ذامام
ابی حنیفه قصاص از ابتداء بحق ورثه مقتول و نیز در صاحبان قصاص
اول حق مقتول است بعد از ان بورثه او منتقل میگردد دلایل از بدل
صلح و از بدین مقتول ادا کنند * ثم عند البحنیفة رج القصاص
حق الورثة ابتداء وعند صاحب المبت تم ينتقل الميراثه ويقضى
بدون المبت من الدية وبدل الصلح الاختلاف * سزاوار گرفتار
قصاص کسی است که سزاوار گرفتار میراث باشد موافق فرایض الله
درینصورت زوج و زوجه نیز داخل اند در طالبان * يستحق
القصاص من يستحق ميراثه علی فرایض الله یعمل فی ذل فیه
الزوج والزوجة وکلی الیه قاضی بخان * ولا یبقی کوفتان قصاص
یسر مقتول است بعد از ان یسر برادر و بعد از ان برادر یسر مقتول
بعد از ان برادر حقیقی بعد از ان برادر یدری بعد از ان
برادر زاد * حقیقی بعد از ان برادر زاد * یدری بعد از ان
هم حقیقی بعد از ان هم برادر جدی موافق ترتیب بعد از آن معتق
انها نترتیب است * والحق الابن ثم ابنة وان سفل ثم الھب
ثم اب الالب وان علة ثم الاخ لالب وام ثم الاخ لای ثم ابن الاخ لای

وام ثم ادس الاحلاب ثم الاعصام ثم اعمام الاب ثم اعمام الحيد من
 الترتيب ثم المعنى على الترتيب التجماد نه ؟ اكر بعض ورثة
 معقول صغير و بعض كسر باشد رد اى حيفه ورثه كسار اقصاص
 كرهش ميرسد و بر د صاحب ورثه كسار ايهان اوجود ورثه صغار
 كرهش اقصاص ميرسد هكارا كه پدر ورثه صغار شريك باشد در طلبه
 قصاص پس قصاص ميرسد كرهش ؟ ادا كان القصاص بين صغير
 كبير و لكسر استيعاء ؟ عمل اى حيفه و قال ليس له ذلك الا
 ان يكون الشريك اذاله معتومه صبيحا السر حسبي ؟ و اكر ورثه
 معقول همه كسار باشد بعض ايهان اقصاص كرهش حابر نسبت تا كه
 همه ورثه معقول جمع شريك ؟ و ليس لبعض الورثه استيفاء القصاص
 ادا كانوا اكارا حتى يستعواقاته ؟ و اكر همه ورثه معقول صغار
 باشد بعضى گفته اند كه سلطان اقصاص كرهش ميرسد و بعضى گفته اند
 كه سلطان اقطاع كرهش تا بلوع آنها تا بلوع يكى از آنها ؟ ولو كان
 الكل صغارا بل الاختفاء الى السلطان قبل تسلط الى بلوعهم او بلوع
 احد هم محتط السر حسبي ؟ اكر سلطان عموكم صحيح باشد
 و اكر پدر و شغال كرهش حابر است و پدر كه در كرهش ديت در اطفال
 ميفت است و هدين حكم در حق معتومه است ؟ بان و على
 السلطان لا يصح هفوة و ان صالح يسور على الدنة لانى على مفعلة
 للنسب و المعتومه ميراثه الصبي فان اكله التجماد نه ؟ همه ورثه
 معقول را حابر نسبت كه بر اى كرهش قصاص كسى را وكيل كند ؟ و ليس
 لهم ولا لاحد هم اى بوى كل لا استيفاء القصاص قاصيتان ؟ اكر وارث

و اگر در آنکه صغیر بمقتل بلوغ نرسد * و بدل مشترک بین القدر
 و القصر بمقتل نفس للقتل استیفاء القصاص قبل ان یدرک ان صغیر
 بالاجماع العیثی * اگر غلام مشترک باشد در ملکیت چند کس
 و ولایت قصاص همه آنها استعداده برای یک کس و اگر یک شریک مدور
 کرد حودس حق باقی شریکها مال لازم آید از قیسه او چنانچه در
 قتل حردیت لازم شود * و لو کان العبد بین رحایین او ثلثا و ثلثا
 الاستیفاء علیهم جمیعاً لا یسرده احد هم و احد من احد هم بمقتل
 حلق السابقین بها الی الی الذی یمثلها فی البحر الی الذی قاصمستان *
 علاوه میگردد پس باشد اگر کشته شود قصاص بر قاتل لازم بیاید تا که
 راضی و مرتبه جمع شد طلب قصاص نماید * و اد ا قتل عبد الوهن
 لم یسب العصاص حتی یجمع الراس و المرتص الی الی * اگر کسی
 قتل کند شخصی را و هیچ کس را در آن مقبول نباشد سلطان برای بانی
 که قصاص او قاتل نکند و بر او که بی عزم فرموده سلطان ولی آن کس
 است که ولی او نیست * ادا قتل الرجل بعد اول من له ولی
 و للسلطان ان یقتل العاقل قصاصاً قبل علیه السلام السلطان رخص لا
 ولی له الی حداد نه * و سلطان را بی رسد که قصاص مدفوع نماید و بر او که
 قصاص لا وارت حق مسلمه بین است و سلطان نایب آنها است *
 و ایس له ان یفر لال حق انقص ایس یشت للسلطان اما یشت
 لعامة المسلمین الا انهم الای کتیم ان یجمعوا علی استیفاء هذا القصاص
 مقام الامام مقامهم و نایب عیثم بلوغی یکون فی ذلك ترک حق
 المسلمین الحدادیه * قصاص گرفتن از دشمنان و ما بعد آن لازم

از انواع قتل و بیزار را میرسد که حدود قتل کند قاتل را یا امر کند
 کسی دیگر را برای قصاص گرفتن از قاتل و هرگاه دیگری کشت قاتل را
 بامر او و ارث مقتول حق خود یافت و این وقتی است که امر او طاهر
 باشد و اگر قاتل را عیروارث مقتول و بعد از آن و ارث
 مقتول بکشد که من امر کرده بودم قول او مقبول نباشد و قصاص
 لازم آید بر آنکس که کشت قاتل را * هرگاه قتله بالعصا و باقتحار
 او ساق الیه دابة و حفر بر او فالقاه فیها او یا نوع من انواع القتل
 وله ان يقتل نفسه او یا مرغیره بالقتل و اذا قتله غیر دیا مرأه بار
 مستوفیا و لا ضمان علی ذلك الرجل من اذ اقبل و الامر ظاهر ما اذا
 قتل فقال الولی کنت امرته فانه لا یصدق فی ذلك یموجب القصاص
 علی القاتل الکسلا ص ۴۰ اگر دو کراه عادل نزد کسی گواهی دهند
 و بگویند که پدر تو را فلان کس کشت او را میرسد که قصاص از قاتل
 بگیرد تا وقتیکه قاضی حکم بر گواهی آنها نکند فی السراجیه فلان
 شهدا عند الرجل ان هذا قتل اباک لم یسمع قتله ما لم یقض
 القاضي بشهادتهما الشرانة الر وایة ۴ اگر دو کراه عادل نزد کسی
 گواهی دهند که فلان کس پدر تو را کشته است و پدر مقتول اگر چه
 از عدالت گواهان مطلع باشد او را نمیرسد که مد ما علیه را قتل کند
 تا که قاضی گواهی آنها قبول نکند و در صورت اقرار مد ما علیه
 پدر مقتول را میرسد که قصاص از مد ما علیه که اقرار به قتل پدرش
 کرده باشد بگیرد * و فرقی بین اقرار و بین الشهادة فانه لو شهد عند
 عدلان ان فلانا قتل اباک عددا و الابن عرفهما بالعد لا یسمع

لأن قتله مالم يشهد ابنك عند القاضي ونقض القاضي بشهادتهما
وفي الاقرار بالقتل يسهل ان يقتل الكماديه

❖ باب چهارم در بيان شهادة قتل ❖

اگر د و مرد کواهي دهند بر شخصی که او قتل کرد کسی را قتل عمد
قبول کرده شود قاتل تا که پرسیده شود از کواهان زمان و مکان و غیر
ذلك و اگر کواهي دهد یک کواه عادل به قتل عمد نیز قاتل قید
کرده شود چند پس اگر کواه دیگری نیز کواهي داد قتل ثابت شد
والا مل ما علیه کذاشته شود و درین حکم عمد و خطا و شبهه عمد
برابر است ❖ ان شهد علیه رجلان بالعمد حبس حتی يسأل عنهما
فان شهد علیه رجل واحد عدل حبسه ايضا یا ما فان جاء شاهد
آخر والاخلي سبيله العمل في ذلك والخطاء وشبهه العمل سواء الملبسوط
اگر کواهان بر قتل خطا کواهي دهند نزد بعضی بر مدعا علیه حبس
لازم آید و نزد بغضی حبس نیست ❖ ولو شهد و بالقتل خطاء
اختلف المشايخ فيه قال بعضهم لا يحبس واليه مال شيخ الاسلام
وقال بعضهم يحبس وهو اختيار صدق الشهد حسام الدين المحيطة
البرهاني ❖ هرگاه د و مرد کواهي دهند بر شخصی که او و شمشیر زد
کسی را و انکس مجروح شد صاحب فراش مانند تا که مرد درین صورت
بر جراح قصاص است ❖ و اذا شهد شاهدان طعن رجل انه ضرب
رجلا بالهيف فام يزل صاحب فراش حتی مات فعليه القصاص
الملبسوط ❖ مجروح هرگاه صاحب فراش شد هلاک شود
منسوب به جرح او توان کرد ❖ المجرروح اذا لم يزل صاحب

قواش بحال به التي في جرح الاشهاد والنظائر * وحرار واریس
 قاضی را که به عدل و کرامت که مستروح از همان زحم مرد یا به
 قبل عمل باشد با حظارا اگر کواها ان حور کواهی دعد در آنکه مستروح
 از همان حراحت مرد شهادت باطل می شود و کواهی آنها حایر
 باشد اگر کواها باطل باشد * ولا یسعی للقاضی ان یسأل الشهود
 مات من ذلك ام لا فی العمل ولا فی الخطاء ولکنهم ان شهدوا انه
 مات من ذلك لم یبطل شهادتهم و حارث اذا کانوا بعد ولا المسحوط *
 و اگر کواها کواهی دعد بر شخصی که او شمشیر در کشت و رانده
 از این چهره بکشتن اس قبل عمل است مگر آنکه قاضی اگر سوال کند
 از کواها که باطل عمل شمشیر رد محکم تر باشد * و اذا شهدوا انه
 صرب بالسيف حتی مات ولم یزدوا انی ذلك مهتاع عمل الا ان
 انعاصی ان مالهما العمل ذلك بهو او ثقی المسحوط * در حقیقت
 مرق در عمل و خطا نیست و اراده دلی قایل است که سوا حدا
 کسی بر او واقف می تواند شد و آدم در ظاهر مطلع می شود و در
 ظاهر صورت عمل در این است که بکشد شخصی کسی را سلاح * الا ان
 حورة العمل هذا ان یفعل الرجل غیره سلاح و در نه حتی مات
 و هذا الا ان العمل یقرر من الخطا و بالیة و الیة عمل للعلف
 لا یطلع علیها الا الله تعالی و انما یطلع العباد علی الصورة و الظاهر
 و صورة العمل ظاهر ماد کربا المحيط المرفاهی * و همچنین اگر
 کواها کواهی دعد که قاتل اربیره یا اربیر کشت اس عمل قبل
 عمل است * و كذلك ان شهدوا انه لم یضرب مع اربره یا معهم او

نشابة نهذ اكله عمد الميسوط * اگر در مرد گواهی دهند بر شخصی
که او خطا و قتل کرد کسی را بشیر گواهی آنها مقبول است و بر هائله
قاتل حکم دیت باشد * وان فال قتلہ بالعیف خطا و تقبل
شهادتہما ویقضی بالذیة علی العاقلہ المخیط * اگر گواهان بگویند
که هائید انیم که او قتل کرد عمد ایا خطا و گواهی آنها مقبول است و
محکم دیت بر مال قاتل بود * وان فال لا اندری قتله عمد او خطا
فانه تقبل هذه الشهادة ویقضی بالذیة فی مال القاتل المخیط *
اگر یک گواه گواهی قتل عمد و گواه دیگر گواهی قتل خطا بد گواهی
هر دو مقبول نیست * اذا شهد احدہما انه قتل عمد او شهد
الآخر انه قتلہ خطا لا تقبل شهادتہما الل خیرة * و اگر یک گواه
گواهی داد بر شخصی بقتل خطا و گواه دیگر گواهی داد بر انرا کردن
قاتل بقتل خطا گواهی مقبول نباشد * و اذا شهد شاهد علی رجل
بالقتل خطا و شهد الآخر علی اقرار القاتل بذلک نهذ باطل المیسوط
* اگر گواهان اختلاف کردند در موضع جراحت از بدن مقتول
گواهی آنها باطل باشد * وان اختلاف فی موضع الجراحة من بدنہ
فالشهادة باطله المیسوط * و فحیی بن اکر ذو گواه گواهی دادند
و در وقت یا در مکان اختلاف کردند گواهی آنها مقبول نیست
* و کذلک لو شهد اعلی القتل و اختلفا فی الوقت او المکان فان
الشهادة لا تقبل المیسوط * اگر گواهان گواهی دادند که فلان کس
کشتن زید را بدان روز در مکہ و دیگر گواهان گواهی دادند که هائی
کس کشتن زید را همان روز در کوفہ گواهی همه آنها مقبول نباشد

و اگر قاضی بر کوهان اول حکم کرد و بعد از آن اگر کوهان دفعه
 دوم حاضر شد کوهی دادند کوهی آنها مقبول نباشد * اذاشهد
 شاهدان انه قتل زید با يوم النحر بمكة وشهد آخر ان الله قتل يوم
 النحر بمكة واجتمعوا من الساکم لم تقبل الشهادة فان سبقت
 احد بهما رضى بها ثم حشرت الاخرى لم يقبل * الفل ايه *
 اگر کوهان اختلاف کردند در آله قتل یعنی یک کوه کوهی داد که
 قاتل قتل کرده شمشیر و کوه دیگر کوهی داد که او قتل کرد از سنگ
 یا یک کوه کوهی داد که او قتل کرده شمشیر و کوه دیگر کوهی
 داد که او قتل کرد از کارد یا یک کوه کوهی داد که او قتل کرد از
 سنگ و کوه دیگر کوهی داد که او قتل کرد از عصا و بنصورت کوهی
 آنها مقبول نیست * وان شهد احد هما انه قتل بالسيف وشهد الآخر
 انه قتل بالسيج حتى اختلفا الا لا تقبل هذه الشهادة وان شهد
 احد هما انه قتل بالهيف وشهد الآخر انه قتل بالسيف او شهد
 احد هما انه قتل بالسيج وشهد الآخر بالعصا لا تقبل المحيط * و
 منقول است بر امام محمد که اگر یک کوه کوهی داد بر شخصی که او قتل
 کرد کسی را از شمشیر یا از عصا و کوه دیگر کوهی داد که او قتل کرد
 لیکن خیر است که از کدام آله قتل کرد کوهی او مقبول نیست * و ذکر
 این مسأله فی اوادیه من محمد و ابن شهد احد هما انه قتل بالهيف
 او عصا وشهد الآخر انه قتل بالسيج فماذا تقبل هذه الشهادة
 المحيط * اگر دو کوه کوهی دادند بر شخصی که او قتل کرد لیکن
 باغیر اینیم که از کدام آله قتل کرد موافق قیاس آنست که کوهی

مقبول نباشد و استیسانا کواهی مقبول بود و حکم کرده شود
بدیت از مال قاتل و حکم نکرده شود برای قصاص نابل و اذا شهد
انه قتله و قال لا بدری بماذا قتله فالقیاس ان لا تقبل منه الشهادة
وفي الاستیسان تقبل و یقضی بالبقیه فی ماله و لا یقضی بالقصاص
المحیط و اگر يك كواه کواهی داد که قابل اقرار کرد بقتل عدد از شمشیر
و كواه دیگر کواهی داد که قاتل اقرار کرد بقتل عدد از کار و مدعی
گفت که قاتل مرد و اقرار کرده است لیکن او قتل کرده است از
نیزه درین صورت کواهی جایز است و قصاص است بر قاتل و لو شهد
احد هما انه اقترانه قتله عدد ابالسيف و شهد الآخر انه اقترانه قتله عدد
بالسکین و قال المدعی اقترهما قال الا انه ما قتله الا طعنا بالبرص
بجائز الشهادة و اقتبس من القاتل المحیط و اگر دو كواه بر اقرار
قاتل کواهی دهند و در وقت اقرار با مکان اقرار اختلاف کنند
کواهی آنها مقبول باشد و لو شهدا علی اقرار القاتل فی وقتین او
مکانین جائز است العواجیل و اگر دو كواه کواهی دادند بدین
مضمون که دو کس قتل کرد یک یکی از شمشیر و دیگری از عصا و
خیل این که از آنها صاحب شمشیر کدام است و صاحب عصا کدام
درین صورت کواهی آنها مقبول نیست و لو شهدا علی رجلین انهما
قتلا رجلا احدهما بالسيف والاخر بعصا و لا بد رین این صاحب
العصا تمیز شهادت میاشد و المیسوط و همچنین کواهی مقبول
نیست در صورتیکه دو کس کواهی دهند مرد و مرد بدین مضمون
که آنها قطع کرده اند و انکشت شخصی و فرق نمیتوانم کرد که کف این

یا بگشت را کذا ام کس از آنها قطع کرده و کذا لك لو شهدا من
 رجلین من رجل واحد قطع اصبع وعلی آخر یقطع آخر من تلك
 اليد ولا یزانی قاطع من الاصل من قاطع الاخری شرح الجسوط
 اگر کسی میجروح شد و گفت که مرا ملائکس میجروح کرد است
 و بعد هلاک شدن میجروح وارث او کو امان آورد برین معنی
 که کسی دیگر او را میجروح کرد درین صورت کو امان او
 مقبول باشد و رجل جرح بقال قتلی فلان ثم مات ما قام وارثه
 البینه علی رجل آخر انه قتله لم تقبل بینته الظاهر بریده * شخصی
 کشته شد و پسر وارث کتباتی یکی از آن حاضر است و دیگری
 غایب و پسر یکی حاضر بود کو امان آورد بر قتل پدر خود کو امان
 او مقبول است و قتل نکرد * شود قاتل تا آمدن پسر غایب لیکن قید
 کرده شود و هرگاه پسر غایب حاضر شود نزد امام ابی حنیفه
 آنست که باز کو امان طلب شوند و نزد صاحبین اعاده بینه لازم نیست
 * و من قتل ولها بنان حاضر و غایب تا قام الحاضر البینه
 علی القتل قبلت البینه ولم یقتل لک حبس القاتل فاذا قدم الاح
 الغایب کلف ان یعید البینه عبد ابی حنیفه و قال لا یعید الکافی *
 و منقول است از امام محمد آنکه هرگاه جمیع ورثه حاضر شد و مورث
 خون مورث خرد ما زدند و کس یکی از آن حاضر است و دوم
 غایب و کو امان آوردند بر مورث و مدعی علیه بقتل مدعی درین صورت
 اگر امان مقبول است بر همان مدعی علیه که حاضر است و انقصاع
 بر مدعی قتل حاضر شدن مدعی علیه دوم که غایب است و بر مدعی علیه

غایب گواهان مقبول نباشد و بر وی حکم قصاص نشود زیرا که او
 هرگاه حاضر شود و انکار قتل نماید و رنیه مقتول را لازم است که
 باز بیند آرنده بواجبه او * قال محمد فی الاصل اذا حضر الورثة
 جميعا فادعوا ادم ابیهم علی رجائین احدی معا غائب و الاخر حاضر
 و اقاموا البینه علیه بما حجه با لقتل عمد اتقبل البینه علی الحاضر
 و یقضی علیه بالقصاص و یقتل قبل مجئ الغائب و لا تقبل البینه
 علی الغائب و لا یقضی علی الغائب بالقصاص حتی اذا جاء الغائب
 و انکر القتل یتاجر الورثة الی اعاده البینه علی الغائب المحیط
 البرهانی * اگر شخصی قتل کرد کسی را و برادر مقتول دعوی کرد
 و گواهان آورد برین معنی که سوا من او دیگر وارث نیست و قاتل
 گفت که مقتول را یسری هست درین صورت قاضی رومی بآید که
 در حکم قصاص تاخیر کند و تحقیقات قول قاتل نماید * و اذا قتل
 الرجل غیره عمل افعاء اخره یطلب دمه و اقام البینه انه وارثه لا وارث
 له غیره و اقام القاتل البینه ان له ابنان فان الغاضی لا یکن الا من
 استیغاه القصاص بل یتانی فی ذلك حتی یظهر صدق ما قاله
 القاتل محیطا البرهانی * اگر دو کس گواهی دادند بر شخصی
 که او کسی را خطا کشت و حکم کرده شد بر عاقله قاتل با دای دیت
 بعد از آن زننده حاضر آمد آنکس که بر قتل او گواهی داده بودند
 پس عاقله آن شخص رومی رسد که دیت از وی از یکبرنگ یا از
 گواهان بگیرند و گواهان رجوع نمایند بر وی او اگر گواهان گواهی
 قتل عمد دادند و قاتل کشته شد بعد از آن کسی که بر قتل او گواهی

داده بود در یک حاضر آمد نزد صاحبین مثل حکم خطا است و نزد
 امام ابو حنیفه آنست که ورثه اختیار دارند از ولی صما بگیرند
 یا از کواها یا از کواها یا از کواها صما گرفتند کواها را بر سر که
 در ولی رجوع نمایند و لو شاهد اطلاق در محل بقتله خطا و رجوع
 بالذکر بمخاء المشهود بقتله حیاً للعالمات ان یسموا الولی والشهود
 ثم رجعوا الی الولی والکتاب عمدا یقتل به ثم جاء حیاً بحسب الورثة
 بین بضیی الولی الذیة او الشهود فان ضموا الشهود لم یرجعوا
 علی الولی عمدا فی حسیة وصد مما یرجعون علی الولی کما فی الخطام
 الشکائی واکر کواها صما کواهی اقرار قاتل دادند بر قتل خطا
 عمد بعد اراا حاضر آمد آنکس که اقرار قتل او کرده بود در
 صورت در کواها صما بیعت و در ولی صما است اقرار عمد
 باشد با خطا و لو کانت الشهادة فی الخطاء او فی العمل علی اقرار
 العاتل ثم جاء حیاً ملاصفاً علی الشهود واما الصما علی الولی
 فی الفصا صما المبیط واکر کواها صما بر قتل عمد کواهی دادند
 و ما بل بعضی رسید بعد اراا کواها صما رجوع کردند
 درین صورت در کواها صما لازم آمد و قصاص بیعت و ادانها
 نقصان ثم رجعا بعد القتل صما الذیة ولا یقتضی المضمورات
 واکر کواها صما بر قتل خطا کواهی دادند و آنها رجوع کردند
 بر اهادت لازم شود از مال آنها و صما حکم در حساب اطراف
 است که از خطا باشد و لو شاهد انه قتل ملا با خطا ثم رجعا
 صما الذیة و یحیی مالهما و کذا ادانها انه قطع یک ملا

بظطاء وقضى القاضى ثم رجعا ضمنا الى البلى ايع * شخصى
 كشته شد و دو پسر كذا اشع پسر كلان او كواهان آورد بر پسر
 خورد او بر بن معى كه پدر خود را كشته و پسر صغیر او بر شخصى
 اجنبى كواهان آورد كه او قتل كرده است پدرش را درین صورت
 نزد ابى حنیفه پسر كلان نصف دیت بگیرد از پسر خورد و پسر خورد
 نصف دیت بگیرد از همان شخص اجنبى و نزد صاحبان محكم بر
 كواهان پسر كلان است يعنى اگر كواهى خطا دادند دیت است بر
 پسر صغیر و اگر كواهى عمل دادند بر پسر صغیر قصاص لازم آید
 و اگر مرد و پسر یکی بود يكرا كواهان آورد بر هر يكی از آن نصف
 دیت است بر اى دیگر و میراث مقتول بر او مرد و پسر آن او است
 در هر دو صورت * و من قبل وله ابنان اقام الاكبر على الاصغر انه
 قتل الاب و اقام الاصغر على الاجنبى انه قتله قضى للاكبر على الاصغر
 بنصف الدية و للاصغر على الاجنبى بنصفها و من اعزل ابى حنیفه
 و عند فما يقضى ببینه الاكبر و يقضى على الاصغر بالدية ان كان
 بظطاء و بالقصاص ان كان عملا و لو اقام كل قضى لكواحد على صاحبه
 بنصف الدية و ارثه لهما فى المسفلین الكافى * و اگر شخصى كشته شد
 و دو پسر كذا داشت يكی از آن كواهان آورد بر شخصى كه او كشته
 است پدرش را عمدا و پسر دوم كواهان آورد بر همان شخص و
 بر شخصى دیگر كه آن مرد و كشته اند پدرش را عمدا درین صورت
 قصاص نیست بر هیچكس و بر او پسر او نصف دیت است از كسی كه
 بر او كواهان آورد * و لو قتل و ترك ابنین و اقام احد هما ببینه على

رجل انه قتل اباها هبدا واقام الاخرى بينة عليه وطلق آخرهما قتلا
 اياه هبدا ولا قصاص وللاول نصف الدية على الذي اقام عليه البينة
 مخزاة المقتولين فان اراد امام محمد بقول احمد في ضرورة كنه شخصي
مردود وپسر كذا اشت يكي ارايه به آورد بر شخصي كه او پدرش
را عمل با قتل كرد و پسر دوم به آورد بر شخصي ديكر كه او پدرش
را حطاء كشت و بنصورت هر دو يكي از هر دو مدعا عليه قصاص
ديست و بر ابي پدر كه مدعي عمل كردار مدعا عليه او نصف ديه است
در حقه سال و در اين پدر كه مدعي خطا كردار هبدا مدعا عليه او نصف
ديه است احمد در سه سال قال محمد في الربادات في رجل مات و
ترك ابين ما قام احد الابنين بينة ان قتل الرجل قتل اباها هبدا و
اقام الابن الاخرى بينة على رجل فحرانه قبل اياه حطاء ولا قصاص على
واحد منهما و المدعي العمل نصف الدية في مال من اقام عليه البينة
في ثلاث حين و المدعي الخطا على عاتقه من اقام عليه البينة نصف
الدية في ثلاث حين المستطاع اگر شخصی مرد و يك پسر و يك
مردار كذا اشت و يكي بر ديكر ارايه مدعي حو او كرد و بنصورت
كوا هبدا برادر او لغوا و اند و حكم كرد و شودار كوا هبدا پسر او پدرش
را كرد و پسر كذا اشت و هر يكي ارايه كراه آورد و بر ديكر و برادر
مقتول قصاص بقره مدعي يكي بر ديكر ارايه مدعي قصاص او هيچ
معتسر نخواهد بود و لو ترك اباها و ازاد مدعي كلوا احد مدعي صاحبه
لموت بينة الاح و نفس عليه و لو ترك ابين و اقام كلوا احد مدعي صاحبه
وصلت الاح احد مالم يلفت اليه الكافي اگر شخصی مرد مدعي

خون پدر خود بقتل عمل در غیبت برادر خود کوهان آورد تا که

برادر او حاضر نشود بر قاتل قصاص نیست و بعد حاضر شدن برادر

او نزد امام ابی حنیفه اعاده کوهان لازم شود و نزد صاحبین اعاده

بینه ضرور نیست و در دیگر مقلدات بالاتفاق اعاده کوهان لازم

نیست * ولو اقام شخص حجة بقتل ابیه عمل مع غیبه اغیه

لا یقتل اعم لا یقتل الجاضر القاتل قصاصا فان هضر اخو الغائب

یعیل های یحتاج الی اعاده البینه علی القتل لیقتل القاتل و هذا

عند ابی حنیفه رح خلافا لما رقی القتل الخطاء والدين لا ای

لا یحتاج الی اعاده البینه بالاجماع مخرج الثمار * واکو از مرد و

پسران مقتول یکی برد یکی کوهان آورد بر قتل کردن پدر بعد از زمان

برادر مقتول کوهان آورد برین معنی که آن مرد و پسر پدر خود را

کشته اند درین صورت موافق قول صاحبین بینه برادر مقتول مقبول

اند و میراث مقتول به برادرش می رسد و بر پسران مقتول قصاص

است در عمل و در خطا دیت بر عاقله آنهاست * فان اقام الاخ

البینه علی الابن انهم اقتلوا بعد ان اقام كل واحد من الابن البینه

علی صاحبه انه هو القاتل فعلى قول ابی یوسف و محمد البینه بینه

الاخ و يكون الميراث له ویقتل الابن ان كان القتل عمل او ان كان

خطاء فعلى عاقلته مال الیه المحيط * واز امام ابی حنیفه درین

مسئله روایتی نیست و جزاوار است که نزد او کوهان برادر مقتول

مقبول نباشد و میراث مقتول برای پسران او باشد و برای هر یکی

از پسران او نصف دیت برد یکی باشد * ولم ینک قول ابی حنیفه

میوختن بشها - تمم الذخیره *
 * باب پنجم در بیان اقرار قاتل و تصدیق مدعی و
 تکذیب او *

هرگاه دو کس اقرار بر قتل کردن شخصی ببردند و بیوجه که هر یکی
 از آنها اقرار کرده که من کشیده ام و لا نکس را و وارث مقتول بر هر یک
 دعوی قتل کرده در حضور او رami رسد که هر دو را قتل نماید *
 و اما اقرار الرجلان کلا واحد منهما انه قتل فلانا و قال الرجلان قتلهما
 جميعا فله ان يعلمهما الیهل اید * اگر وارث مقتول یکی را گفت
 که تو کشیده او را میرم که از میان کس قصاص بگیرد * و او قال
 لا حیصا انت قتلته کأن له ان یقتله الممسوط * اگر اقرار کرد تا بلی
 یقتل همه و وارث مقتول دعوی خطا کرد برای ورثه مقتول هیچ
 لازم می آید * و لو اقرار القاتل بالعدو و ادعی ولی ان یقتل الخطاء
 لا شیء لورثة المقتول مما و علی قاضیان * اگر وارث مقتول
 بعد دعوی خطا قصد بق مدعی علیه بوزد دعوی جهت کرد بر قاتل
 دیت لازم آید * ولو صدق الرجل بعد ذلك العاتل و قال انک مثله
 عدالة الیة طی العاتل المستیصط * اگر قاتل اقرار قتل خطا بود و
 وارث مقتول دعوی عمد کرد بر قاتل دیت لازم آید استیصط *
 و اد اقرار الرجل انه قتل خطاء و ادعی ولیه العدو فله ان یقتل عدو
 استیصط * الممسوط * معقول استدار امام ابی موسی در صورتیکه
 شخصی اقرار کرده که من کشتم عمدا و وارث مقتول قصد بق او نمود
 و قتل کرد بر او بعد از آن شخصی دیگر اقرار کرده که من در بر کشتم

عمل درین صورت و ارث مقتول را میزسد که او را قتل نماید و اگر
 و ارث مقتول وقت اقرار شخص اول گفت که تو تنها مورت مرا کشتی
 و قتل کرد او را و باز شخص دیگر گفت که من تنها مورت ترا کشته‌ام
 و ارث مقتول تصدقی از خود درین صورت بر و ارث مقتول دیت
 لازم آید عوض خون مد عا علیه اول و عوض خون مورت خود دیت
 بگیرد از شخص نانی * فی نواد ر بشیر عن ابی یوسف رجل قال لاخو
 انا قتلت ذلک عمل ا فصل قه و قتله ثم جاء اخر و قال انا قتلت
 عمل ا فله ان یقتله فادان الاول یحین ما قال قال له انت قتلت عمل ا
 و حد یک و قبله ثم جاء اخر و قال بل انا قتلت و حدی و صدقه الی
 فعلیه دینه الله یقتله وله علی الاخر الدینه المبیح * ما قول است
 از امام محمد در صورتیکه شخصی بر ذریکس دعوی قتل عمل خود
 طالب قصاص کرد و یکی از آنها تصدقی مدعی خود و دیگری اقرار زدن
 عا کرد خطاء درین صورت بر هر دو مد عا علیه دیت لازم آید
 استخوانها از مال آنها در سه سال و اگر مدعی دعوی قتل خطا کرد
 و هر دو مد عا علیه اقرار عمل کردند درین صورت بر هر دو مد عا علیه
 هیچ لازم نیاید و اگر مدعی دعوی خطا کرد و هر دو مد عا علیه
 موافقی دعوی او اقرار قتل خطا کردند بر هر دو مد عا علیه دیت
 لازم آید و اگر مدعی دعوی خطا کرد و یکی از آنها اقرار عمل و
 دیگری اقرار خطا نمود بر هر دو مد عا علیه دیت لازم آید * و قال محمد
 فی الزیادات رجل ادعی علی رجلین انهما قتلا ولیه عمل ا یستدینه
 وله جلیه ما القصاص فیقال احداهما صدقت و قال الاخر ضربته انا خطاء

بالعصا وانه يقضي قولا القتل عليهما بالدية في مالهما في ثلاث سنين
ومذ الذم ذكرها استحسانا واذا ادعى الولي الخطا في هذه
الصورة ما قرأ بالعدل لا يقضى بشيء واذا ادعى الولي خطا في هذه
الصورة ما قرأ بالخطا كما ادعى يجب الدية ولو ادعى بالخطا عليها
في هذه الصورة ما قرأ أحدهما بالعدل والآخر بالخطا ما لحيات فيه
والحيات فيما اذا قرأ بالخطا موام المسقط * اكرم مدعى برد وكس

دعوى قتل عمد كرد ويكى ازان اقرار خطا رد يكرى اقرار عمد بود
بر مرد و مدعى عليه ديت لازم آيد * ولو ادعى مولى رجلين قتل
ما قرأ أحد بمما بالخطا والآخر بالعدل بالدية عليهما خزانة المفتين
واكرم مدعى برد وكس دعوى قتل عمد كرد ويكى ازانها اقرار قتل
عمد بود و د يكرى مكسر شد و مدعى بينه يك ارد درين صورت
مدعى را ميرسد كه اقرار كند و قتل نمايد * ولو اقرار احد المدعى
عليهما انه قتله و حن عمد او بكر الاخر القتل ولا يثبت للمدعى
كان للمدعى ان يقتل المقر المسقط * واكرم مدعى دعوى عمد كرد

برد وكس ويكى ازان اقرار عمد نمود و د يكرى انكار محض كرد
درين صورت كه يكس مقر قتل كرد و شود واكرم مدعى دعوى
خطا كرد بر مرد و مدعى عليه فيجب لازم نيابد * ولو ادعى العمل
عليهما ميقال الجان فما قبلما عمد او جسد الاخر القتل اصلا يقتل
المقر ولو كان المدعى يدعى الخطا في هذه الصورة لا يثبت شيء
شرح الزيادة انت * شخصى برد وكس دعوى قتل عمد كرد
ويكى ازان اقرار كرد كه من تنها كشته ام و مرد يكرى

دو کواه کواهی دادند که او تعیها قتل کرد عهد ادرین صورت
 کواهی مقبول نیست و بر مقرر قصاص است و در صورت خطا نصف
 دست لازم آید و بر مدعا علیه ثابنی که کواهان بر وی کواهی دادند
 هیچ لازم نیاید * رجله ادعی علی رجلین انهما قتلایه عهدا
 بمثل یلقی فاقرا احدیهما بقتله و احدی شهد شاهدان علی
 الآخر نه قتله عهدا و حکم لا تقبل الشهادة وله ان یقتل المقر و ان کان
 القتل خطاء فعلى المقر نصف الدیة ولا شی علی المشهود علیه
 شرح الزیادات للعتاجی * اگر شخصی با کسی اقرار کرد که
 من کشته ام همراه فلان کس مورث ترا عهد او و همراهی او گفت
 که قتل کردیم خطاء و انکس را که اقرار عهد کرده بود و ارث مقتول
 کفها که تنها کشته عهدا پس درین صورت و ارث مقتول را میرسد
 که قتل کند انکس را که اقرار عهد کرده بود و اگر و ارث مقتول
 دعوی خطا کرد درین صورت هیچ لازم نمی آید * لو قال رجل
 لرجل انا قتل وفلان ولیک عهدا و قال فلان قتلناه خطاء و قال
 الولی للمقر یا لعهدا انت فنتی و احد ک عهدا فان ثلوثی ان یقتل
 المقر عهدا و ان ادعی الولی الخطا عنی هذه الصورة لا تجب شی
 المبیح * شخصی را مرد و دست بریده شد که از این هلاک کشت
 و ارث او دعوی کرد که فلان کس دست راست او بر غیر عهد او فلان
 کس دست چپ او برید عهدا و ان شخص از قطع شدن مرد و دست
 هلاک شد و مدعی علیه که بران دعوی قطع کردن دست چپ
 بود اقرار کرد که من قطع کرده ام دست چپ او را عهدا و از همان

و رحم او هلاک شد و من عا علیه ثانی، نگار نمود درین صورت وارث
 مسئول را سرحد که قبل کند همان مد بها علیه را که اقرار نمود
 است و رجل قبل منقطع الذین ادعی و له ان یلانا قطع ید
 الیمنی عمدا و لانا قطع ید الممری عمدا و مات منهما مال المدعی
 علیه منقطع ید الیمنی اما قطع ید الممری عمدا و مات
 منه حاکمة و اکثر الآخر کان له ان یقتل الممری المحیط و اکثر
 وارث معتول کذب که ملائ کس قطع کرد دست چپ او را عمدا
 و می دانیم که کدام کس دست راست او را قطع نمود لیکن مردود است
 او قطع شک عمدا و از قطع شدن مردود است هلاک شد و من عا علیه
 که بر این دعوی قطع کردن دست چپ کرده اقرار نمود که من قطع
 کرده ام دست چپ او را عمدا و از این همان قطع هلاک شد بر وی
 هیچ لازم نیاید و ان قال الذی قطع ملائ ید الممری عمدا و لا
 ادعی من قطع ید الیمنی الا انها قطعت عمدا و مات من العظامین
 و قال المدعی علیه بقطع الید الیمنی اما قطع ید الممری عمدا
 و مات منها خاصة لاشی علی الممری المحیط و اکثر وارث معتول
 کذب که ملائ کس قطع کرد دست راست او را عمدا و ملائ کس
 دست چپ او را عمدا و من عا علیه که بر این دعوی قطع دست
 چپ است اقرار کرد که قطع کرده ام دست چپ او را عمدا و
 می دانیم که کدام کس قطع کرد دست راست او را مکررا بقتل
 می دانیم که دست راست او را قطع شد و عمل او از قطع مردود است
 هلاک شد درین صورت هر مدعا علیه که اقرار قطع کردن دست

نجیب نمود قصاص نباشد و بروی بصف دینقر لازم آید استحساناً و
 موافق قیاس آنست که بروی هیچ لازم نیاید * ولو قال الولی قطع فلان
 ید الیمنی عمل او فلان ید الیسری عمل او قال المدعی علیه
 بقطع ید الیسری قطع ید الیسری عمل او لا ادری من قطع الیمنی
 الا انی اعلم ان الیمنی قطعت عمل او مات منهم فلا قود علیه و علیه
 نصف الیه استیسمانا و القیاس ان لا یلزمه شیء من الدیة المحیط *
 و اگر یک مد با علیه اقرار کرد که من قطع کرده ام دست او را عمداً
 و فلا نکس قطع کرد پای او را و از هردو قطع هلاک شد و
 وارث مقتول گفت که تو تنها دست و پای او را قطع کرده ام او
 شخص ثانی انکار شرکت او نمود درین صورت وارث مقتول را میبرد
 که قتل کند انکس را که اقرار کرده و اگر وارث مقتول گفت که تو
 قطع کرده دست او را عمداً و غیبت انهم که کد ام کس قطع کرد پای او
 بر مدعی علیه قصاص لازم نیاید مگر و قتیکه وارث مقتول پیش از
 حکم قاضی بگوید که مراد آمد که فلا نکس قطع کرد دست پای او را
 عمل او در صورت وارث مقتول را میبرد که قتل کند مدعی علیه را
 که اقرار نموده و هرگاه وارث مقتول مبهم گذاشت و از حکم قاضی بطلان
 حق او شد و بعد از ان یاد کرد که فلا نکس پای او را قطع کرده است باز حق
 از عاید نمیشود * ولو قال احدیما قطع ید او فلان قطع رجله
 عمل او مات من ذلك فقال الولی لا بل انت قطع ید و رجله عمل او
 انکر الآخر الشرکه کان للولی ان یقتله و ان قال الولی بل انت قطع ید
 عمل او لا ادری من قطع رجله لا یقتل الا اذا زال الابهام بان قال

تذکره آن و لا با قطع جمله عمل اگان له ان یقتل المقر و یكون من ا
 عن و احتی لو مضی القصاصی مطلقا حقه حیث ابهم ثم تذکره
 لا یعز - حقه الشرع الزیادات للعتابی *

* باب ششم در بیان صلح و عفو و شهادة آن *

هرگاه در قتل عمد قاتل و اولیاء مقتول بر مال صلح کردند قصاص
 ساقط شود از قاتل و در وی مال لازم آید قلیل باشد یا کثیر و اگر میعاد
 مشروط شود درین صورت قاتل را ناند که فی العوراد اکسد *

ادیا اصطلاح القاتل و اولیاء القتل علی مال سقط القصاص و رخص المال
 قلیلا کأن اکثر ازان لم یکر و احالا و لا مو حلا فهو حال الیهل ابه *

اگر یک وارث مقتول صلح کرد از قاتل بر مال یا عفو کرد قصاص از
 قاتل ساقط شود و برای باقی ورثه بقدر حصه ابها ردیت بر قاتل
 لازم آید و برای عفو کسب هیچ باشد * ان صلح احد الشرکاء من
 نصیبه علی عرض او عفی سقط حق الباقیین عن انقصاص و کان لهم
 نصیبهم من البدنة و لا یجب للعافی شیء من المال البکائی * اگر کسی
 قتل کرد شخصی را عمل او مقتول را در وراثت اند یکی از آنها صلح کرد
 از قاتل و سبجاه را در دم عود تمام عود درین صورت صلح جایز
 است موافق روایت مشهوره و حصه او نیست و یتبهر از دم باشد
 و برای وراثت باقی نصف دیت بود و بعضی روایت کرده اند از امام
 ادی حنیفه که صلح و چیر بیکه ربا دة اردیت باشد حابر نیست پس
 برای هر یکی از مرد و وارثان مقتول بی تبهر از دم باشد و رحل
 قتل عمد او را و لیاء بمصلح احد هما القیائل عن جمیع البانیم

بقای خمسين الفا جاز الصلح فی نصيبه بخمس وعشرين ولا آخر
 قصص الدية خمسة آلاف وروى عن ابي حنيفة ان الصلح
 على اكثر من الدية باجل ووجب لكل واحد منهما نصف
 الدية خمسة آلاف والرواية المشهورة اولى الظهيرية *
 موكاه يسر صغير مالک قصاص عضو باشد بد را ورامير بد که از
 جانی مروض قصاص بر مال صلح نماید و اگر پسر صغير مالک قصاص
 نفس باشد در صلح کردن بد را از طرف او اختلاف روايت است *
 للاب ان يصلح فيما دون النفس واختلفت الروايات في الصلح مرق
 للنفس قاضی خان * و اگر قتل خطا باشد و بر هزار دینار پاداه هزار
 درم صلح کند و میعاد مشروط نبود و صلح قبل از حکم قاضی باشد
 در این صورت در سه سال لازم می آید * ولو كان القتل خطأ
 فقال ما احتك على الفدينار او عشرة آلاف درهم ولم يسم لذلك
 اجلا فاما كان ذلك قبل قضاء القضاة فيل تراضيهما على
 نوع من انواع الدية فانه يكون وجلا الظهيرية * صلح
 از قتل خطا از دو صورت خالی نیست یا بعد از حکم قاضی
 باشد یا قبل از آن بر صلح بعد از حکم قاضی بر چه اوجه است همانکه
 قاضی بکرفتن اجنسی از انواع دیت حکم نمود و بعد از آن بر همان
 جنس زیاده از دیت شرعی اگر صلح کند به هیچگونه مجاز نبود و هم
 آنکه بر چیزی که حکم قاضی شد بر اقل آن صلح کردن بهر صورت جایز بود
 ششم آنکه بر چیزی که خلاف جنس از حکم قاضی باشد بر آن صلح کند
 اگر مال زیاده از آن باشد بر دین صلح جایز بود و بر دین جایز نباشد

چهارم اینکه برخلاف جنس و کمتر از حکم قاضی صلح کنند بر همین
 صلح کردن جایز است و بر دین صلح جایز نیست و اگر قبل حکم قاضی
 صلح کند از انواع دیت بر اکثر از دیت شریعه جایز نیست و بر اقل
 از آن جایز است همین باشد یا دین و اگر برخلاف جنس از دیت
 شریعه صلح کنند بر همین جایز است و بر دین جایز نیست * ثم الصالح
 في فصل الخطاء ان كان بعد البقاء بنوع من الرأع الدية او بعد تراخيها
 على ذلك فان وقع على النوع الذي وقع القضاء به او وقع التراضي
 عليه وكان الصلح على اكثر من الدية لا يجوز وان وقع على اقل مما
 وقع به القضاء فانه يجوز نسبة كان او يد ابدا وان اصطليا على خلاف
 جنس المقضى به و قد صالحه على اكثر مما قضى به فانه يجوز اذا
 كان المقضى به دراهم و قد اصطليا على دينار اكثر منه وانما يجوز
 اذا كان يد ابدا وان كان المصالح عليه نرعا او حمارا او عبدا ان كان دينه
 فانه لا يجوز وان كان عينا يجوز وان لم يقبض في المجلس وان كان صالحه
 على اقل من المقضى به ان كان المقضى به دنانير و الاخر دراهم فانه
 لا يجوز نسبة و يجوز يد ابدا وان كان المقضى به دراهم والمصالح عليه
 عرضا من العروض ان كان نسبة لا يجوز وان كان بعينه يجوز سواء قبض
 في المجلس او لم يقبض هذا الذي ذكرنا اذا اصطليا بعد القضاء
 والرضاء فاما اذا اصطليا قبل القضاء والرضاء ان اصطليا على مال نرض
 في الدية ان كان المصالح عليه اكثر من الدية فانه لا يجوز وان كان يد
 بيه وان وقع الصلح على اقل من عشرة آلاف درهم او على اقل من
 الف دينار او على اقل من مائة من الابل فانه يجوز نسبة كان او يد

بید و ان وقع الضاع على جنس آخر لم يرض في الدية فان كان
 نسية لا يجوز ان كان مينا جازا المحيط * واكودوكس كه يكي ازان
 حر و ديكر عبد باشد و انها قتل كردند شخصی را و حر و مولای عبد
 مرد و اجازت دادند شخصی را كه از ورثه مقتول صالح نمایند بر
 هزار درم و اراضی كرد و ورثه مقتول زادری صورت نصف ذمه حر
 و نصف ذمه مولای عبد مساوی لازم آید * و ان كان القاتل خوار
 عبد انا مبرك و مولی العبد رجلا بان یصلح عن دمه ما على الف
 ففعل بالالف على الحر و على المولى نصفان الهل ایه *
 شخصی شبیهه موضعه كرد كمی را مملو و مجروح صلح كرد بر جراح
 برده هزار درم و گرفت انرا عوض شبیهه و چیزیکه ازان حادث شود
 و بعد ازان شخصی ديكر شبیهه كرد او را خطاء و مجروح از مرد و
 شبیهه هلاک شد درین صورت بر عاقله جراح دوم پنجه زار درم
 لازم آید و جراح اول پنجه زار درم از مال مقتول و ايس بکیرد *
 و جل شج رجلا موضعه عمل او صالحه منها و ما یحدث منها طی
 عشرة آلاف درهم و قبضها ثم شبیهه آخر خطاء و مات عنها فعلى
 الثانى خمسة آلاف درهم على عاقلته و يرجع الاول فى مال المقتول
 ثثمعة آلاف درهم المحيط * اگر شخصی شبیهه موضعه كرد كمی را
 عمل او مجروح صلح كرد از جراح عوض شبیهه و چیزیکه ازان
 حادث شود و گرفت مال از وی بعد ازان شخصی ديكر او را شبیهه
 موضعه كرد عمل او مجروح از مرد و جراحت هلاک شد درین صورت
 بر جراح دوم قصاص باشد و بر جراح اول هیچ لازم نیاید و همین

حکم است در صورتیکه میر و روح صلح کرده باشد از حارج اول
بعد حراحت ثانی * رحل شیخ موصیة عمدا و صالحه المشروح
من الموصیة و ما یصلح منها علی مال مسمی و قصه ثم شیخ رحل
آخر موصیة عمدا و مات من الموصیة و یولی الآخر القصاص و لا شیء
علی الاول و کذلک لو کان الصلح مع الاول بعد ما شیء الآخر
حرانته لمفتیین * صلح در حیات عمدا و خطا که در نفس باشد
یا در اطراف بدن حایر است مکرر و حیات عمدا بر زیاده اوردیت
لیس صلح حایر است * بخور الصلح عن حمانه العمل و الخطاء فی
النفس بجمادیه الا انه لو صلح فی العمل علی اکثر من الذی حار
الاختیار شرح المستار * و هر چیزیکه بران صلح نماید از مال
حایس لازم آید نه در عاقله او * و نکون المال حالا علی النجاسی
فی ماله دون العاقله النجاسی * و در حیات خطا صلح کردن بر
زیاده اوردیت حایر نیست * و فی الخطاء لو صلح علی اکثر من
الذی لا یسور الاختیار شرح المستار * و آن وقتی است که
بر زیاده اوردیت مقدره صلح کند و اگر مرد نکوچر و
که غیر اوردیت شرعی باشد صلح کند بر زیاده اوردیت صلح حایر
است بشرطیکه فی العوراد اشود * و فی اذا صلح علی احد معا دیر
الذی اما الصلح علی غیر ذلک حارث الزیادة الا انه بشرط العین
فی المجلس السراج الوهاج * و اگر در حیات عمدا بر شراب
صلح کند هیچ لازم نیاید * و لو صلح من ذم العمل علی حکم المشرب
شیء الکافی * و در حیات خطا صلح کردن بر شراب دیت لازم

تفسير القرآن الكريم في ضوء القرآن الكريم

اگر در جنایت مادی و نفس که عمل باشد و غیر مال مثل شراب

و خنزیر صالح کشتل هیچ لازم نیاید و عفو صحیح شود و در جنایت خطا

اگر بر غیر مال صلح کنند صلح جایز نباشد و ملعی را بد عودی است

اختیار باقی ماند و اگر بر گرفتن حوصله نماند مثل است که بر غیر

ما مل صلح باشد * لوصالح عن قطع الیما عمل اعلی خمه و او خنزیر لا

يجوز التسمية ولكن بصرح العفو ولا يرجع المقطوعة به على القاطع

بشيء ولو كان القطع خطأ وباقي المسئلة على حالها للمقطوعة

يك ان يرجع على الغاطع بالدية ولو وقع الصلح على حرفه او على

ملفوظات علی خیر خیز سراء المحیط * اگر با هم صلح کنند باین طور

که خون را عوض خون دیگر معاف نمایند جایز است * و اوصالیه

بِعَفْوَعْنِ دَمٍ عَلَى عَفْوَعْنِ دَمٍ أَخْرَجَازُ الْبَلْعِ الْاِخْتِيَارِ شَرْحُ الْمَشْتَرِ

کرو رثه مقتول در قتل عمد بر قاتل جبر کرده صلح بر مال کردنند

قاتل بر خود قبول کرد مال بر وی لازم نیاید و قصاص نساقط شود *

وَأَجْرُ الْقَاتِلِ عَلَى الصَّالِحِ عَنْ دَمِ الْعَبْدِ عَلَى مَالٍ فَقِيلَ لَمْ يَلْزَمْهُ

لَمَّا وَبِطَلَّ الْقَمِيصُ التَّبَاتُارِخَانِيَّةُ * مَهْوَكَرْدَن اَوِيَاغ بِرَقَاتِلِ

رَوَى اسْتِ از کَرَفَتَن قِصَاص * عَفْوِ الرَّوْلِی عَنِ الْقَاتِلِ اَفْضَلُ مِنْ

الفصص الاشبهه والنظائر * عه وكردن از قهصص كبر و تن بهتر است.

برای کرمه و ورثه یا بعضی ورثه مقتول عفو کرد و قصاص و دیات

هنا قاطع كونه ليكن مدعا عليه اذ ظلم برخصه شود العفو من القصاص

منه، وبولو عفی الکل ابو ایمن بری عن القصاص والیتة ولا

یبره عن ظلمه المواجه * از عفو کردن اولیاء مقتول برآءة قاتل
 در دنیا است لیکن از قتل بر مالتی نمی شود * عفو الولی موجب
 برآءة القاتل فی الدنیا و لا یبره عن قتله الاشياء والنظائر * حائز
 است عفو کردن مجروح و وارثانش پیش از ملاک شدن او * یصح
 عفو المجروح والوارث قبل موته لا یتفاء المحبب الاشياء والنظائر
 * اگر مجروح شجره یا قطع را عفو کرد و از مرایف جراحات ملاک شد
 دیت هر قاتل لازم آید و اگر محتایف یا قطع را مع آنچه از آن حادث
 شود عفو کرد هیچ لازم نکرد * لو عفی عن الشجرة او القطع ثم رمی
 إلى النفس ومات ضمن دية النفس بخلاف ما اذا عفی من الجناية
 او الفیض وما یحدث عنه الجراحات * هرگاه وارث مقتول و کس
 باشند یکی از آن عفو کند قاتل را قصاص از وی ماقط شود و نصف
 دیه حتی وارث ثانی در مه مال اذا تمایک * ادا کان القصاص
 بین رجلین عفی احد هما ملأ خور نصف الدیة فی مال القاتل فی
 ثلاث سنین الکافی * هرگاه وارث مقتول صغیر السن بود ولی ارزا
 و وصی او را عفو کردن از ضرب او جایز نیست * لو عفی الولی و
 الوصی عن دم الصغیر لم یحز المخیط السنخیه * وصی اگر صلح
 کند جایز باشد و او را نمی رسد که عفو نماید یا قصاص بگیرد * والوصی
 یصلح فقط یعنی لیس له القود و لا العفو من الغفارة * اگر عفو کند
 ولی مجروح قبل از ملاک شدن او جایز است استحصانا و مراق
 قیاس بر جراح قصاص لازم آید و اگر ولی مقتول قطع کرد در صورت
 قاتل را بعد از آن خون مورث خود با و معاف نمود درین صورت

مورث خود و اوارث ثانی می دانند که حالا اگر یک شتم قابل را از من
 حرام است معینا کشت فائل را در من صورت روی بصر لازم آید
 و من خون مورث خود نصف است حق خود بگیرد مال فائل را اگر
 بمیدانم که میل حرام است و کشت قابل را در روی بصر لازم آید
 مطلع باشد از عه و کردن یک وارث یا نه * و بر عقی احدی لولثین و
 علم الاحرار العمل حرام علیه بعمل تعلیه العصاص وله نصف الدینه
 فی مال العائل و ان لم تعلم بالحرمة تعلیه الدینه فی ماله علم بالعفو
 از لم تعلم محیطا السر حسی * اگر در و کس شخصی را کشت و اولیاء
 مقبول در نک فائل عفو کردند آنها را امر شد که فائل دوم را به عصاص
 رسانند * فلول رحلا رحلا یعنی الریح من احلبها کال له ان
 یقبل الآخر قاصحان * اگر اولیاء مقبول است و قصاص عفو کردند
 عفو جایز باشد و برای آنها از حرم کسک هیچ لازم می آید * و اذا کثر
 علی العفو عن العصاص معنی بالعفو جایز و لا یصلح المکرر لولی
 العصاص شئنا المصیط * شخصی شخته موضعه کرد کمی را بعدا
 و محروح معاف کرد و او را از شخته و چهره که از آن حادث شود بعد
 از آن شپ عسی دیگر او را شخته موضعه کرد همای و محروح او را
 معاف نکرد و ملاک شد از هر دو در احب - ریس صورت بر خارج
 ثانی دست کامله باشد در سه سال و در حق او عفو شود و بر روی
 قصاص لازم نماید * رجل شح رجله موضعه عمل او معنی له عیها
 و ما یعمل ث منھا ثم شخته احرش عمل او لم یعب عیها علی الجاری
 اندیه الکامادی ثلاث سلین ادایات منھا حمیعا و لا قصاص علیه بیها

وہم بجزہ، ^۱مطابق اگر کسی دوسرے ذریعہ سے

۴۰ زد ششمی را و

میسروح یک شجه را و آنچه از آن حادث شود مغاف کرد بجارح

بعد از آن مجروح هلاک شد از زهر دوشنبه بس اگر ثبوت جراحت

از اقرا و جارج باشد بر جارج دیه لازم اند و عفو جانز نیست

زیرا که وصیت برای قاتل بود و این معنی مسیح نباشد و اگر ثروت

چیز احسان بود پس آن وصیت برای ما قلم است درین صورت

بعد و صبیح است و نصف دیت از عافله مافضا شود بشرطیکه بقدر نلت

بہال مغتول باشد و اگر در صورت مذکورہ مرد و شجہٴ موضوعہ عملد

باشد بر جراح هیچ لازم نیاید زیرا که از عفوبک جراحه عفوجراحه

يكره ان يزود رجل شجر رجلا موصحتين ثم عفى المشجور عن احد

الموضحة بين وما بعد ث منها ثم مات منها قال ان كان ذلك باقرار

من الشا ج فعليه الدية في ماله ولا يجوز العفو لانه وصية القاتل واذا

ان ذلك بينة فهو وصية للعائلة فيجوز و يرفع عنهم نصف الدية

يُكَانُ يَخْرُجُ ذَاكَ مِنَ الثَّلَاثِ وَكَانَتْ شَجَتَانِ عَمَلٌ أَوْ الْمُسْلِمَةُ

بإلها فلا شيء على الجاني لأن العفو عن أحدهما يغفر عنه -

ظہیر یہ * عفوان و محصورات بیرون نیست زیرا کہ یا از حدین باشد

از خطا و هود و برد و کونہ است یکی انیکہ عقوا ز جبراحت وانپہ۔

این حادثه شود کند مثلا عفو کرد چنانکه یار و اعاظم و دیگر شبیه با قطع

معه انچه از آن حادث شود دوم آنکه عفو از نفس جراحت

شیر ششاد مغو کرد شجره را با غوغو کرد قطع زاپس اگر جنایت

ایا باشد و مجروح گفت که من معافا کردم ترا جنایت یا گفت

که معاف کردم بر این طایع معه آنچه ارااں حادث شود یا گفت که
 معاف کردم ترا شتبه معه آنچه ارااں حادث شود درین صورت هر
 جارح هیچ لایم نباشد و ساقط شود و اگر اوجهاست قطع و شتبه و هر چه
 ارااں حادث شود را اگر میخرو ح که معاف که من معاف کردم ترا بطیغ
 یا شتبه درین صورت و زدا بی حیثه درایت حرارت معفو شود
 اگر میخرو ح ارااں مملوک شود و موافق قیاس در خارج قیاس لایم
 شود و موافق احتیاج دیت لایم گردد و نرد صاحبین مراست و نیز
 معفو شود و بر خارج هیچ لایم نباید و اگر حاکمیت خطا باشد و معفو
 گردد و اگر قطع باشد همان احکام است و در ای حیثه و صاحبین
 و اگر معفو گردد و اگر قطع و آنچه ارااں حادث شود معفو صحیح
 باشد نرد همه علما مگر آنکه در صورت عمل تمام دیت معفو شود و
 در صورت خطا که دیت بر عامله باشد و صیغ در ثلث مال رجاء بود
 و انس وصیت بر ایا عاقله خارج باشد * العفو لا یجوز اما انکان
 من العمد او من الخطاء و کلوجه لا یجوز اما انکان من الحیاة
 او من الشیة و ما یحدث منها او من انقطع و ما یحدث منه او من
 الشیة و من العطع و حله اما نکال عن الحیة عمدا ثم قال
 المعطوع للعاطع عفو تک عن الحیاة او من العطع او ما یحدث منه او
 من الشیة و ما یحدث منه برأ عن العطع و ما یحدث منه و من الشیة
 و البرایة و لو قال عفو تک عن العطع او من الشیة لا یكون مفرا عن
 البرایة و لو مات یجب العصاص قیاسا و الدیة امتحاما باعدان بحریفة
 و عند ما یرأ من البرایة ما ما اذا کان خطاء یعفی عن العطع

او الشجة ثم مر بموافات كان على هذا الخلاف وان عفى عن القطع
وما يحدث منه او عن التجناية صح العفو عن الكل الا ان في العمل يعتبر
الدية من جميع المال وفي الخطا من الثلث ويكون وصية للعائلة محيط

السر خسي * اكر شخصي قتل كرد کسی را احد او مقتول را دو کس
وارث باشند یکی از آنها حاضر بود و دیگری غایب وارث حاضر دهوی کرد
که وارث غایب عفو کرد بنابر ان حصه من مال می باید و قاتل انکار نمود
و مدعی از کواهان با ثبات رسانید درین صورت در حق حاضر و غایب
حکم توان کرد * اذا قتل رجل محمدا وله وليان غائب احد هما فادعی
الحاضر علی القاتل ان الغائب عفی من نصيبه و انقلب نصيبی مالا
وانکر القاتل فاقام المدعی البينة علی ذلك یقبل و یقضی بها فی حق

الحاضر والغائب فصول العمادی * اكر دو وارث مقتول
باشند یکی از ان حاضر است و دوم غایب و قاتل گفت که وارث
غایب عفو کرده است و بر این معنی کواهان آورد کواهان او مقبول
شوند و عفو جایز شود و هرگاه حکم عفو کرده شد بعد از ان وارث
غایب حاضر آمد اعاده بینه بر قاتل نیست و هرگاه قاتل گفت که وارث

غایب عفو کرده است و بر این معنی کسی کواه نیست و از وارث غایب
در صورت انکار او درخواست حلف نخواهد درین صورت تاخیر گرفته
شود تا که وارث غایب حاضر شود و قسم کند و هرگاه وارث غایب
آمد قسم کرد بر قاتل قصاص باشد * و اذا کان للکمل و لیان احد هما
غائب و المدعی القاتل ان الغائب عفی عنه و اقام البينة علی ذلك
فانکر القاتل و اجیز العفو عن الغائب و اذا قضی بالعفو ثم حضر الغائب

لم يعد البيعة عليه وادعى عفو العائنه ولم يحسن له بيعة ما راد ان
 يختلص الحاضر فانه يوحى حتى يقدم العائنه ويخلف فاذا قدم
 مخلف اقتص منه المسموطة شخصي كشته شد ويرايد را وگواه
 آورد بر يسمعى كه او وارث مقتول است و سواى او ديگر وارث
 نيست و قاتل گواه آورد بر يسمعى كه مقتول را پدر وارث است
 قاضى را بايد كه تاجير كند و گواهان برادر مقتول بر قاتل حكم
 بكند و اگر قاتل گواه آورد بر يسمعى كه مقتول را پدر وارث است و
 او صلح کرده است از قاتل و ديت كومت از وي يا گواه بر عفو او آورد
 در بصورت پدر گواهان قاتل مقبول شوند و هرگاه پدر مقتول
 حاضر شود و انكار صلح يا عفو نمايد قاتل را بايد كه عاده بيعة كند
 مواجعه پدر مقتول و گواهان كه مواجعه برادر مقتول گواهي دادند
 بر او حكم بشود و اگر مقتول را در برادر وارث باشد يكى از آن
 حاضر و ديگر عايب بود و قاتل گواه آورد كه برادر عايب صلح کرده
 است گواهان قاتل مقبول شوند و هرگاه برادر عايب حاضر آيد و
 انكار صلح كند بر قاتل عاده بيعة باشد و حق برادر عايب اردمه
 قاتل ساكن شود و نصف ديت كه حق برادر حاضر باشد بر قاتل لازم
 آيد و رجل قتل عمد اما مقام اح المقتول بيعة طي انه وارثه ولا وارث له
 غيره و اقام القاتل بيعة له اما مان القاضى لا يقضى بيعة الاح و
 ريتاى في ذلك وان اقام القاتل بيعة له اباورثه قد صالحه
 على الدية و قضاها منه او اقام بيعة ان الاس قد ملى عنه قتل بيعة
 القاتل فان جاء الاس بعد ذلك انكر العفو و الصلح كلف القاتل

ان یعیل ان یابس ولا یقی علی البینه التي اقامها القاتل
 علی الاح ولو كان للمقتول اخوان واقام القاتل البینه علی احدهما
 ان الاح الغائب صالحه علی خمسة الاف جاز ذلك فان حضر الغائب
 وانكر له الصلح لا یكلف القاتل باقامة البینه و اذا لم یكلف
 البینه قتل اما دة البینه هنا یكون للحاضر نصف الدية
 ولا شی للغائب قاضیان * واكر قاتل بکرید که بر عفو غایب
 کوامان دارم لیکن کوامان من بجای دیکر اند درین صورت شیخ
 الاسلام گفت که تاخیر کرده شود هر روز شمس الایمه فرمود که
 قاضی تاخیر کند بقتل و مناصب و اگر بعد مهلت قاتل گفت که کوامان
 من مقتود اکثر اند یا از ابتدا بگوید که کوامان من غایب اند
 درین صورت موافق قیاس موجب تاخیر نباشد و از قاتل قصاص
 گرفته شود و موافق استحسان قصاص نباشد مگر وقتی که در علم قاضی
 در آید که اگر قاتل کوامان میداشت حاضر می آورد و لو قال القاتل
 لی بینه حاضرة فی المصر علی عفو الغائب فانه یوجل ثلثة ايام و
 لا یستوفی منه القصاص للسال ممکن اذ کر شیخ الاسلام فی شرحه و ذکر
 شمس الایمه السلوانی فی شرحه ان القاضی فی دعوی العفو بجله
 بقتل و ما یرى قال و ما ذکر فی الکتاب ان القاضی یوجب له ثلثة ايام
 لیس بتقدیر لازم فان قال بعد ثلثة ايام شهود غایب او قال من
 الایته شهود غایب فالقیاس ان یستوفی منه القصاص ولا یؤخره
 و فی الاستحسان لا یستوفی منه القصاص الا ان یقع فی علم القاضی
 ان یؤخره بینه لا قامها المحیط * و هرگاه دو کس و ارث مقتول

باشد یکی از آن گواهی دهد بر وارث دوم که بر مقتول کرده است
 قاتل را و این پنج گونه است یا آنکه وارث دوم و قاتل هر دو قصد ربی
 هر دو کنند یا آنکه هر دو بکند یا او بماید یا آنکه وارث دوم بکند
 بکند و قاتل قصد ربی او بماید یا آنکه قاتل بکند یا او بکند و وارث
 دوم قصد ربی او بماید یا آنکه هر دو سکوت بمایند و در همه پنج صورت
 خط و صحیفه باشد و قصاص ساقط گردد و اثنا عشر شاهد اهل صا علیه
 صاحبه انه عقی زهره علی حمقه و حقه اما ان صدقه صاحبه و القاتل
 حصصا او کند یا او کند صاحبه و صدقه القاتل او علی مکة او سکنه
 جميعا بالغفر واقع فی اصول کلها محبط السرخصی * اگر دو
 وارث مقتول بر کسی از ورثه او گواهی عفو دهند گواهی آنها مقبول
 است اگر چه گواهی آنها مختصه خود دیگر متعذر باشد * ولو شهد اهل بیعتهم
 انه عقی من حصته من الدية فی القتل الخطاء مشهادتها حاضرة
 ادالم نقص الشاهدان نصیبهما من الدية مستحیط السرخصی *
 اگر گواهیان در عهد گواهی صلح بر اهل دیت داده رجوع کردند
 بر گواهیان همان لازم نیاید زیرا که اگر گواهی آنها نقصانی بشک و اگر
 گواهی صلح بر زیاد از دیت داده رجوع کردند قاتل منکر شد
 ضمان آنچه ریاضه المردیت باشد در آنها لازم شود و نیز همین حکم
 امشاد و ما یصلح لنفسی * ولو شهد اهل صا علیه من دم علی الف
 درهم ثم رجعوا لم یضما شیئا ولو شهد اهل صا علیه علی مشربین
 الف و القاتل یحتسب ثم رجعوا من شهدادتها صا علیه الف و الف
 الدية مدانی مادی و النفس المبسوط * در حمایتی که موجب

و نیز قطع کرده شود به جهت عرض دهنده و نه به جهت عرض
 عرض دهنده و نیز قطع کرده شود به جهت عرض دهنده و نه به جهت عرض
 زیرا که دهنده دهنده نصف قیمت او باشد چون قیمت عید
 مختلف است مساوی نماید به اعتبار المساواة فی البدل فلا یقطع الذی
 بالیمن و لا الیمن بالیمن و لا الصبیحة بالسلام و لا ید المرأة ید
 الرجل و لا ید الرجل ید المرأة و لا یقطع ید التحریر و لا ید العبد و لا ید العبد
 ید العبد فان الراعی فی ید العبد نصف قیمت و اقله مختلفه
 قاضیهان و در قصاص مساواة مقدار الحاضرات نصبت لهذا
 دست کلان عرض دهنده کوچک و دست جوان عرض دهنده طفل
 قطع کنند و فیما یجب القصاص لا یعتبر المساواة بین الاعضاء فی
 البصر و الکفر فیقطع الطویل بالقصیر و یلکبیر ید الصغیر قاضیهان
 اگر قطع عضو از مفصل باشد در آن قصاص است بر بانی از میان
 و مفصل او را اگر از مفصل نباشد بلکه از شکستن استخوان بود قصاص
 لازم نیاید و کل قطع من مفصل طایفه القصاص فی ذلك الموضع تا با کل
 قطع لا یكون من مفصل بل یكون بکسر العظم فانه لا یجب القصاص
 عندنا الا لم یسوط اگر قطع شود بچیر ما از جلد اس یا از جلد بدن
 قصاص لازم نیاید و نیز در قطع کبیر و خمار و پشت و شکم قصاص
 نیست و همین حکم است در زخمیدن و لا قصاص فی جلد الراس
 او البدن اذا قطع منها شیء و کذا فی کبیر الخدین و الظهر و
 البطن اذا قطع منها شیء و کذا فی الذنن المحیطه و در قطع استخوان
 قصاص نیست مگر در دندان که در آن قصاص لازم آید و لا قصاص

فی العظام الا فی السن الکافی * ونبیعت قصاص میگویند در
 موی بدن * لا قصاص فی شیء من الشعور الا فی خیره * ونبی
 قصاص نیست در طبعانی و مشیت زدن و از پایی راندن و کوفتن
 * لا قصاص باللاطمه و اللکمه و البوطه و الدقه و الجوهرة النبیوة *
 قصاص نکرده شود چشم راست عرض چشم چپ و نه چشم چپ عرض
 چشم راست * لا یقتص من العین الیمنی بالیسری و لا من الیسری
 بالیمنی المخیط * اگر کسی بچشم شخصی زد که روشنی در چشم
 او ماند و چشم او باقی است از جانی قصاص بگیرند باین طور که شیش
 آتشی را از آفتاب گرم کنند و در مقابل چشم مجرم بگذارند که روشنی
 چشم او ضایع شود و پنبه را تر کرده بر چشم در و م و ر و ص او نهند تا
 میخ و مازد * و من ضرب عین رجل فله مذبضوعه و هی باریقه
 فعلیه القصاص بان یحیی مرأه ثم یقرب منه او یطأ علی عینه الا فی
 وطن و جهه قطن و طب و یقابل عینه بالمرأه فیل مذبضوعه الکافی
 * برابر است که چشم مجرم کلان باشد یا خورده * و ان کان عین
 المقتص منه اکبر من عین الجانی او اصغر فهو سواء و یقتص به
 المخیط * چگونه پیویز کرده شود که در چشم مدعی علیه نور باقیست
 محمد بن رازی گفته که مدعی علیه مقابل آفتاب چشم و اکنت اگر
 اشک از چشم او بر آید نور باقیست و الا نور نیست و طبع او را ذکر
 کرده است که مار را به پیش او بیند از دل اگر از آن بترسد بداند
 که در چشم او نور هست و امام محمد فرمود که بینند چشم او را اگر
 متعین نشود که نور هست یا نه دعوی بطرف مدعی باشد و انکار

بظرف مدعی علیه یعنی مدعی دعوی خود ثابت نماید اریسه یا
 مدعا علیه قسم کنند بر انکار مدعی و بعد که چشم مدعی در حقیقت
 بی نور نیست نه بر انکار علم خود * و تلمو وافی مغرور دها بصر
 قال محمد بن معاقل الرازی ثقیل عیسه بالشمل مفتوحة فان
 دعت علم ان الضوء باق وان لم تد مع علم ان الضوء قد ذهب و ذکر
 الطحاوی انه یلقی بین یدیه حیه فاب و فب من الیخیه علم انه
 لم یس و قال محمد بنظر الی البصر وان لم تعلم ذلك یعتبر به الدعوی
 والامکار و القول قول الطحاوی مع یمیه طی استات الظاهر یدیه *
 و اگر چشم ارحانه بیرون آمد یا شکست قصاص نیست * ذکر
 الکبریٰ انه لا عصا نادیر زب او انفسخت المیسطر امام ابو حنیفه
 و بعد از مرده که اگر حد قه چشم ارحانه آید قصاص نیست اگر کسی
 حد قه چشم شخصی بر آورد و مدعی گفت که من راضی ام بر آنکه
 چشم مدعا علیه را فی نور سارند و چشم او را بر یارند من می خواهم
 کمتر از حق خود حایر نیست * قال ابو حنیفه و بعد لا قصاص فی
 قلع الحد قه بان قلع حد قه انسان مقال المقروع حد قته انا ارضی
 بان یشخص عین من او لا یقلع حد قته آحد دون حق دگری
 المستقی قال محمد ایس له ذلك المیسطر * اگر کسی رد بر چشم شخصی
 عملی که سپید شد چشم او را باید اشد از ان قصاص لازم یاید و فرجا
 که قصاص لازم آید هیچ فرق نیست که حیایه از سلاح شدن باشد
 یا غیر سلاح مثل الکشت و غیره * وان صرف عین انسان عملی
 حایر نیست یعنی لا یمصر به الا یجب العصاص عند عامة العلواء و فی

كل موضع يجب القصاص لافرق بين ما حصل الضرب بالسلاح او شيء
 آخر غير السلاح كالا ضبع ونحوها الظاهر فيه * ان ذكر در چشم کسی
 سفید می بود و بصارت داشت و چشم شخصی دیگر نیز همین قهقه بود و
 ضایع کرد یکی نوزد یکی را قصاص نیست * اذا جنى على عين فيها
 بطن يضربها و عين الجاني ايضا فيها يابض يضرب الا قصاص بينهما
 المحيط * اگر کسی زد بر چشم شخصی که سفید شد چشم او و باز سفید می
 از چشم او زایل شد و بصارت بخالت اصلی مود کرد بر مجرم ضمان
 و قصاص نیست و اگر بصارت نمود کرد کمتر از حالت اصلی او بر مجرم
 حکومت عدل است * ضرب عین رجل فابيضت من ضربه ثم ذهب
 البياض والبص لا شيء على الضارب لكن من اذا عاد البصر كما كان
 اما اذا دونه الاول ففيه حكمة العدل خزانة المفتیین *
 اگر قتل را مود مک چشم سفید شد از ضرب کسی یا قرعه یا ریح
 یا ورم پیدا شد در چشم که بصارت از آن ناقص شد بر مجرم قصاص
 نیست و حکومت عدل لازم آید * وان ضرب العين ضربة فابيض
 بعض الناظر او اضاربها قرح او ریح یسبیل شیء مما هیچ بالعين
 فنقص من ذلك لم يكن فيه قصاص انما يجب فيه حكمة العدل
 خزانة المفتیین اگر چشم راست کسی سفید بود و چشم راست کسی
 را که ضحیح بود کور کرد بعد از آن سفید می چشم متعدی زایل شد
 مضروب را می رسد که قصاص از وی بکسود * فی نوادر هشام عن
 محمد اذا كان عينه اليمنى بيضاء و جنى على انسان في عينه اليمنى فذهب
 عينه ثم ذهب البياض عن عين الجاني كان للمجنى عليه ان يقتل

من عین المجانی المحیط بها کسی اجزول چشم باشد لیکن در بصرت
 او هیچ گونه نقصان نه بود و چشم او را کسی کو رغاید بر متعدی
 قصاص اخت را کرده و بصرت او نقصان باشد بر متعدی حکومت عدل
 لازم آید و اگر چشم کسی صحیح و سالم بود و کو رکند او را بر متعدی
 کما و خونا حول چشم باشد مضر و ب مختار است اگر خونا حول چشم
 فاقص متعدی و قصاص کند یا تعیب دیت از وی بگیرد * عن الحسن
 اذا فقاء بین رجل و کانت عینه حولاً الا ان ذلك لا یضر ببصره
 ولا ینقص منه شیاً فقاموا انما ان عمل یقتضی منه و ان کان الجول
 علی ید ایضاً بصره فقاموا کان فیها حکومت عدل ولو کان عین الفاقی
 علی ید الجول یضر ببصره فقاموا میثالیس فیها حول کان المجانی علیه
 یا الخیار ان شاء اقص و رعی بالنقصان و ان شاء ضمن نصف الدیة
 فی ماله فتنازع قاضیهان * اگر چشم راست کسی مثلاً سفید و
 فاقص بود و کو رغاید چشم راست کسی را که صحیح باشد پس اگر
 در چشم متعدی فلیلی نور باشد مضر و ب اختیار دارد که قصاص
 رغاید چشم یا قص او را یا از وی دیت چشم خود بگیرد و اگر چشم
 متعدی ممتلئ سفید و فی نور محض بوده که باطل در آن روشنی نباشد
 قصاص نیست و اگر مدعی هنوز هیچ اختیار نکرده بود که دیگر مدعی
 همان چشم متعدی را کو رکود حق مدعی اول بها تقاضی و اذا
 کانت العین الیمنی بیضاء فاذهب العین الی منی من رجل آخر فالمفقرة
 ینا یا الخیار ان شاء اخذ عینه الناقصة اذا کان یستطاع فیما لقصاص
 بان یبصر شیئاً تلیلاً و ان شاء اخذ دية عینه و اذا کانت المحمة بیضاء

لا يبرر شيئا أصلا لا قصاص فيها فان لم ينجس شيئا حتى يلقا رجل عينه
 الغاقى فقد بطل حق الاول في عينه خزانة المفتين * اگر کسی
 کور کند چشم راست کسی را مثلا و چشم چپ متعلی کور باشد
 و چشم راست او صحتیح و بیا لم یؤد قصاص گرفته شود از چشم راست
 او اگر چه متعلی کور بماند از هر دو چشم * زجل اذهب العين
 اليمنى من رجل ويبرر الجاني ذامبة ويمناء محبسة يقتصن له
 من عينه اليمنى وترك اعمى عينيه الظهيرية * اگر کسی بکشد گوش
 کسی ترا که بر آید بشحم از گوش او و بر متعلی قصاص نیست وارش
 لازم من آید از مال او * وان جلد اذنه وانترع منها شحمه
 لا قصاص فيه و عليه الارش في ماله محيط السرخسي * و اگر
 اقطع کند تمام گوش کسی را عمل ناقص لازم آید و اگر قطع کند
 نقد را از گوش در آن نیز قصاص است بشرطیکه توان دریافت
 بحد اریکه مساوی باشد از قدر گوش مقطوع و امام ابو یوسف فرموده
 که گوش را مفصل است اگر قطع شود قتل رخا از گوش و توان دانست که
 قطع از مفصل شد ابر قاطع قصاص باشد از همان مفصل * و اذا قطع
 الاذن كلها عمل انفعیه القصاص وان قطع بعضها فغيلة المقصاص
 اذا كان يستطاع ويعرف هذا لفظ الكرخي وكان ابو يوسف يقول
 بلاذن مفصل فاذا قطع منها شيء وعلم ان القطع من المفصل اقتضى
 منه الظهيرية * اگر گوش متعلی صغیر باشد خالقة و گوش مقطوع
 کلان باشد مقطوع الاذن اختیار دارد از متعلی دیلت گوش افراد
 بگیرد یا گوش صغیر او را قطع نماید و همان حکم است اگر گوش

متعلی و شق باشد و اگر گوش مقطوع یا ناقص بود حکومت مدل
 بر متعلی لازم آید * و فی الاجناس اذا كان اذن القاطع صغيرة
 الخلقه و اذن المقطوع كبيرة الخلقه كان المقطوعة اذنه بالخيار
 ان شاء ضمن نصف الدية وان شاء قطعتها على صغيرها و كذلك لو كانت
 خرقاء مشقرة فان كانت الناقصة هي التي قطعت كان له حكومة مدل
 الي خيرة * اگر کسی قطع کرد بینی شخصی را از بیخ درینصورت
 قصاص نیست زیرا که اختار ان است و مفصل نیست * و الا ان
 اذا قطع من اجله فلا قصاص فيه لانه هضم ليس بمفصل خزانة
 المفتیین * و اگر قطع کند تمام سر بینی را بعد از قصاص لازم آید و اگر
 قطع کند قدری از ان قصاص نیست و اگر قطع کند قدری از قصبة
 بینی نیز قصاص نیست زیرا که قصبة بینی اختار ان است * و اذا
 قطع كل المارن هذا يجب القصاص و اذا قطع بعضه لا يجب و اذا
 قطع بعض قصبة الأنف لا يجب القصاص بالاتفاق لانه عظم النخيرة
 و در قطع کردن پره بینی حکومت مدل است * و قيل في ارنبة الأنف
 حكومة مدل و هو الصحيح خزانة المفتیین * اگر قاطع بینی را ختم
 باشد یعنی ادراک بر نکند یا بینی او را کج باشد یا بینی او را نقصانی
 دیگر رسد باشد درینصورت مقطوع الاذن مختار است که بینی
 ناص او را قصاص کند یا دية بینی خود او را بگیرد * اذا كان قاطع
 الأنف اختم لا يجز الریح و اخرم الأنف ارکان بانفه نقصان من شی
 اصابه خیر المقطوع انفه بین قطع انف القاطع و بین ان یضمه دية
 انفه الظاهر ید * اگر بینی قاطع صغیر باشد مقطوع الاذن

اختیار دارد در گرفتن قصاص و دیت * اذ كان انف القاع اصغر
 كان المقطوعة انفه بالخيار ان شاء قطع انفه وان شاء اخذ ارشه
 المحيط * در قطع کردن لب قصاص است لب بالاعوض لب بالازلب
 پائین عوض لب پائین و بدانند که اگر تمام لب قطع شد قصاص لازم
 آید و اگر قدری از لب قطع شد باشد قصاص لازم نیاید * ذکر
 الطحاری فی شرحه و رایة ابی حنیفة انه اذا قطع شفة رجل السفلی
 او العلیا ان كان يستطيع ان یقتص منه فلیه القصاص العلیا بالعلیا
 والسفلی بالسفلی و فی القدر و فی اذا قطع کل الشفة ینسب القصاص
 وان قطع بعضه لا ینسب المحيط * در قطع کردن زبان قصاص
 نیست تمام زبان قطع شد باشد یا قدری از آن * لا قصاص فی قطع
 اللسان عمدا سواء قطع البعض او الکلی الظهیریة * از بر آوردن
 دندان قصاص لازم می آید اگر چه دندان متعدی کلان باشد از
 دندان او * و فی السن القصاص وان كان سن من یقتص منه اکبر من
 سن الآخر الهل ایله * و نکیرند دندان راست عوض دندان چپ
 و دندان چپ عوض دندان راست و گرفته شود ثنیه عوض ثنیه و ناب
 عوض ناب و ضرس عوض ضرس و نکیرند دندان بالاراعوض دندان
 پائین و دندان پائین عوض دندان بالا * و لایوخذ الیمنی بالیسری
 و لایسری بالیمنی یوخذ الثنیه بالثنیه و الناب بالناب و الضرس
 بالضرس و لایوخذ الاطی بالاسفل و لا الاسفل بالاطی البجوهرة
 النیرة * اگر کسی دندان شخصی بر آورد عوض آن دندان
 متعدی بر نیارند لیکن دندان متعدی را سوهن کنند از سوهان

تا که بگوشت از دست و پیکر آنچه باقی ماند باشد • و آن قطع لا
 و قطع منه لکن یوحّد بالمرد منه الی ان یشهی اللحم و یسقط ما
 هو الاصل و الصغیر • اگر کسی مردن او شکی در ده بخت
 دلد او را سطر ماید در گریز تناس تا که موافق دلد او را
 صحیح یابد و انتظار یک حال نکند زیرا که بعد از دلد او بدل
 بلوغ در راحت و همین حکم صحیح است و در بعضی روایت
 انتظار یک حال است • و آن ضرب من رجل بقطعت یستطرحه
 فی موضع الس ولا یستطرحه الا فی روایت المرد و صحیح و الا دل
 لای لبات من البالغ نادر الظاهر یرید • و اگر هر کس دلد او
 طفلی را انتظار یک حال است • و اگر از ع من صبی بختاس الصراخیه
 و عز او را است که کرمه شود لم میوم ضامن پس اگر پسند داشت
 دلد او مثل دلد آن سابق در مجموع قصاص و دیت به حسب و اگر
 پسند داشت دلد او آن طفل و عمو یک حال نکند شیه بود که آن طفل
 مرد نزد امام امی حیثه بر میسر میچ لارم نیاند و نزد امام ابو یوسف
 حکومت علیه است • و بعضی آن یا حد له من الجانی ضمیمان
 دست مکه ها کما کانت لاشی علیه و او لم یست من الصبی حتی
 ما یقتل تمام الجور لاشی علی الجانی فی قول ابی حنیفه و قول
 ابو یوسف و حکومت عدل الظاهر یرید • اگر شخصی دلد او
 کسی بر کله و عیض آن دلد آن مدعا علیه کند شد و باز دلد او
 از پهل اکثرب نار دیم کند یرد شود • و ادافع للرجل ثیبة رجل مدیا
 فأنقص له من ثیبة العالغ ثم یست من المقتض منه لم یکن للمقتض

له ان ايقاع تلك الثنية التي نبتت للقالع ثانياً المحيطاً * اكر كسي
 بشكست قدری از دندان شخصی و باقی دندان شکسته خود بیفتاد
 درین صورت قصاص نیست * و اذا كسر سن رجل بعضها وسقط
 ما بقى لا قصاص فى المشهور و تخز ان الله المفتیین * اكر كسي دندان
 شخصی را بر کند و از قصاص دندان مد عاجلیه را بر کند و باز دندان
 مدعی پیدا شد او را می باید که ارش دندان مد عاجلیه پانصد درم
 ادا نماید و اگر دندان مدعی که بر آید ارش مد عاجلیه بد مد و
 حکومت بدل از وی بگیرد و اگر مدعی رانصف دندان بر آمد
 نصف ارش بدل عاجلیه بد مد * ولو نزع سن رجل فانتزع
 المنزوعة منه من النازع قصاصاً ثم نبت سن الاول كان على النازع
 الثانى ارش سن النازع الاول خمسمائة ولو نبت سنه متوجهاً كان
 فيه حكمة بدل ولو نبت نصف السن كان عليه نصف الارش
قاصصینان * اكر بشكست قدری دندان و باقی دندان شکسته
 میاه یا سرخ یا سبز شد یا دیگر عیبی از عیوبات بد دندان شکسته
 او رسید بسبب شکسته شدن آن درین صورت قصاص نیست و دیت
 لازم آید * ولو كسر بعضها فأسودت الباقية و احرمت أو اضرمت
 أو دخل العيب بوجه من الوجوه بالكم لا قصاص و ينشئ الدية
الخلاصة * و اگر شکست نصف دندان یا نذات یا ربع آن هموار
 بنهجی که مثل آن قصاص تواند شد پس قصاص کنند دندان هشتم
 را همان قدر از سومان و اگر دندان او شکسته باشد مثل این که هموار
 بنهجی که قصاص نمی تواند شد مثل آن پس بر مجرم ارش لازم آید

این کمر نصف منه او ثلثها اور بچا کمر او معتبر نیست طایع مثلها
 العصاص اقتص و مردوان کاب کمر او مثله لیست و معتبر نیست لا یستطاع
 ان یقتص منه فعليه ان یش الطهر یدیه * و در قصاص دندان
 معدا ر صغر و کردند آن کاهرا و مکهور و معتبر نیست بلکه بعد ر
 دندان شکسته باشد مثلا اگر نصف دندان شکسته باشد نصف
 دندان محرم بتر باشد و اگر ثلث یا ربع دندان شکسته باشد همان
 قدر دارد دندان محرم بتر باشد * و القصاص فی العین لا ینکون علی
 اعتبار عدد رص الکاهر و المکهور و صغرا و کبرا بل علی قدر ما
 یموت من العین ان نصف او ثلث او ربعا مکد لیک الذ حیوة *
 و اگر قدر رها دندان شکسته باشد انتظار نماید تا یک سال اگر در
 یک سال دندان او تعمیر نیابد همان قدر دندان محرم را از رومان
 بتر باشد * و فی المعنی اذا کسر من رجل طایفة منها انتطرها
 حول اذاتم التحول ولم یتعیر علیه القصاص یرد بالمرد المحتیط *
 اگر شخصی بردند آن کسی رد و حسب ضرب او دندانش متحرک
 شد تا یک سال انتظار که مد طفل باشد یا بالغ اگر در یک سال دندان او
 او سفید بر صاریب قصاص و دیت نیست و اگر در میان یک سال
 دندانش امدا ر همان ضرب که او را رسیده بود پس اگر ضرب او
 همان باشد در محرم قصاص است و اگر خطاء باشد بیت لازم آید *
 و اگر ضرب هس انسان و تحریک بحسب صریحه ذکر فی الاصل انه
 یشترط ان لا یجوز لایواء کل المحی علیه بالعاز صیائمه اذ احب الایستیماء
 حول اذاتم لم یسقط عا لاشی علی الضارب و ان سقط العین فی الحمة

من تلك الضرورة فان كان عمدا يجب القصاص وان كان خطأ
 يجب الدية المحيطة * اگر کسی بر کند دندان شخصی را و باز
 پیدا شد نصف دندان او بر مجرم قصاص نیست و نصف دیت بروی
 لازم آید * روی الحسن بن زیاد عن ابی حنیفة اذ انزع الرجل
 من رجل فثبت نصفها فعليه نصف ارشها ولا قصاص في ذلك المحيطة
 اگر کسی بر آورد دندان شخصی را و همان دندان مجرم عیب دار
 میا یا زرد یا سرخ یا سبز باشد مدعی اختیار دارد که بر آزد دندان
 عیب دار متعلی را قصاص یا از روی دیت بگیرد یا نص درم و اگر عیبی
 در دندان مدعی بود درین صورت حکومت عدل است * اذ انزع
 من رجل ومن البجائی ووداعا و صغرا و حمر و ارضرا و خیر البخی
 علیه انشاء نزعها بنقصانها و انشاء ضمته ارش منه خمسمائة و ان كان
 المغيب في من المبتنى عليه ففيه حكومة عدل الظم چیزی * اگر کسی
 بز کند دندان شخصی را و متعلی همان دندان داشت و بعد از آن
 او را همان دندان پیدا شد بروی قصاص نیست و برای مدعی ارش
 است * ولو قلع رجل ثنية رجل و ثنية القالع مقارعة فثبت ثنيتيه بعد
 القاع فلا قصاص فيه و للمقلوعة ثنيتيه ارشها المحيطة * اگر کسی را
 دندان را بکشد و همان دندان او را کسی بر کند بر متعلی قصاص
 نیست و حکومت عدل بروی لازم آید * ولا قصاص في النسن الزايدة و انما
 يجب حكومة عدل الجوهرة النيرة * اگر کسی بکشد دست شخصی
 و از دیندگان و ان شخص دست خود را بر او شکسته شد دندان
 آنکس که کزید بود بر آن شخص هیچ لازم نیاید * ولو عض يد رجل

مانزع صاحب اليد وقطع من العاصي لا ضمان عليه في قول الشيخين
 قاضيان * اگر کسی طبعا آنچه زد بر روی شخصی که دند آن او
 بیهوشاد بر منک و قضاص دند آن لازم آید * و رجل ضرب لطمه
 محقق من منه يجب القصاص الجسدي * اگر شخصی دست
 غیر را از مفصل قطع کرد عمد او حاق قاطع بریده شود قصاصاً اگر چه
 دست او کلان باشد از دست مدعی لیکن قصاص بعد التیام جراح است
 مدعی لازم شود * و من قطع يد غیره من المفصل مبدأ قطعت يده
 ولو كانت أكبر من يد المقطوع وهذا انما كان بعد البرء ولا قصاص
 قبل البرء الجوهرة الثبوت * و همین حکم است در قصاص انگشت
 و تنگینه از مفصل بریده شود و اگر انگشت مدعی از مفصل قطع نشود
 باشد بر مدعا علیه قصاص لازم نیاید * و كذا في الاصابع القصاص
 اذا قطعت من مفاصلها ولا قصاص فيما اذا كان القطع لا من المفصل
 خزانة المفتين * و اگر دست کسی از نصف ماعد بریده شد عمد
 یا پای کسی از نصف ماق بریده شد عمد او بر قاطع قصاص لازم نیاید *
 ولو قطع رجل يد رجل من نصف الما عدا ورحله من نصف الما
 عدا لم يكن عليه في ذلك القصاص المبسوط * مرض انگشت چهار است
 مدعی ترا انگشت چپ مدعا علیه قصاص لازم نیاید و قصاص بر همان
 انگشت مدعا علیه باشد که انگشت مدعی قطع کرده باشد و ترا انگشت
 دیگر قصاص نیست حاصل آنکه در قصاص اعضاء و اعضاء همان
 عضو باشد از مدعا علیه که عضو مدعی بریده باشد * لا يقطع السبابة
 اليمنى الا بالسبابة اليمنى ولا السبابة اليسرى الا باليسرى و كذا في

لا يقطع الا بهام بالسبابة ولا العصابة بالوسطى والقصاص انه لا
 يورث شي من الاعضاء الا بمثلها من القاطع * الذ خيرة * كسي را
كه انكشتى ياد هتى نباشد اكر همان انكشت ياهمان دست بكسى را
 قطع كند بروى قصاص لازم نيابد * مقطوعة الا بهام من يده اليمنى
اذا قطع مثله لا قصاص بينهما وكذا مقطوع اليد اليمنى اذا قطع ساعد
مثله لا قصاص محيط البرهائى * وقطع كرده نشود دست عرض
پارنه انكشت دست عرض انكشت پا * ولا يقطع اليد بالرجل ولا
اصبع من يد باصبع من رجل الملبسوط * واكر دو كسر قطع كنند
دست شخصى راپس بر هر دو كسان قصاص لازم نيابد و بر آنها نصف
ديعاست * اذا قطع رجلان يد رجل واحد فلا قصاص على واحد
منهما وعليهما نصف الدية الهل ايه * وقطع نكرده شود دستيكه
صحيح باشد عرض دستيكه انكشت او ناقص بود * ولا يقطع اليد
الصحيحة بمنقوصة الاصابع محيط السرخسي * واكر در دست
مقطوع جراحت بود پس اكر جراحت مانع مشت بستن و ديگر افعال
دست نبود و از ان نقصان ديت لازم نيابد مانع قصاص تبعت زيرا كه
وجود و عدم همچون جراحت براى جراحت را كرا جراحت نقصان
افعال باشد بر قاطع قصاص نيست و از قطع ان حكومت عدل لازم
آيد * و انكان جراحة لا يوجب نقصان دية يده بانكان نقصان الا يوهن
فى البطش فانه لا يمنع وجوب القصاص ويجعل وجوده فى العيب و
عدمه بمنزلة وانكان نقصان يوهن فى البطش حتى يجب بقطعه حكومة
عدل لانصف الدية كان بمنزلة اليد الشلاء المحيط * واكر در دست

مقطوع انگشت زاید بود پیش اگر نقصان فعل از آن داشته باشد بر
 قاطع قصاص نیست و اگر در افعال او نقصان نباشد قصاص لازم آید
 * و لوطع الکف رفیه اصبع زاید تو من الکف فلا قصاص به و
 انکاسه لا تو من الکف یجب القصاص محیط السرخسی * و اگر
 در دست کسی انگشت زاید بود و شخصی قطع کند همان انگشت زاید
 را بر قاطع قصاص نیست اگر چه در دست قاطع انگشت زاید باشد *
 و اذا قطع الرجل من ید رجل اصبع زاید ملا قصاص فیه و او کان
 للقطاع اصبع زاید اول یکن محیط البرهانی * هرگاه به سبب
 قطع کردن دست کسی قصاص بود بعد شخصی لازم آید و دست
 کسی را علیه سبب مرض قطع شد یا دست او بطریق ظالم کسی قطع
 کرد قصاص ردیت از روی ماقط کشت و اگر دست مد عاملیه بسبب
 قصاص دست دیگری یا بسبب سرقه تنجاشد دیت برای اول بر روی
 لازم آید * و اذا قطع ید رجل مد احتی وجب القصاص فقطع
 ید القاطع بالکة او ظلماً بغیر حق یبطل القصاص ولا ینقل الی الارش
 و لوطع ید القاطع بقصاص رجل آخر او فی سرقه کان ملکی من علیه
 القصاص الارش لصاحب القصاص الاول قاضی بخان * و اگر دست
 مقطوع صحیح و دست قاطع شل یا ناقص در انگشت انگشت بود پیش
 مقطوع مختار احدی اگر خواهد قطع کند دست عیب دار او را و
 بعد قطع دیگر هیچ بروی لازم نخواهد آمد و اگر مقطوع خواهد دیت
 دست خود از وی گیرد * ادا کان ید المدقوق صحیح و ید
 القاطع شلاء او یا قامة الاصابع فالقطرعة ید بالخیار ان شاء قطع الید

المعية ولا شيء له غير ما رانشاء اخذ الارش كاملا الكفاي *
 ومقطوع الاختيار وقتي است که قاطع واز دست ناقص فایک باشد
 واکراو را الزان دست هیچ فایک نباشد محل قصاص نخواهد بود
 زیرا که دست غیر نافع حکم دارد درین صورت برای مقطوع
 اختیار نخواهد بود و برای او دست دمه قاطع است * وکان
 الصل والمشهد برمان الایمة انما تثبت الخیار للمقطوع فی هذه
 الصورة اذا كانت الشلاء مما ينتفع بهامع ذلك واما اذا كانت غیر
 منتفع بها فهي لیست بمحل القصاص فلا یختیر المجنی علیه حبل له
 دية صحیحة کالم یکن للقاطع تلك اليد اصلا وبه ینتی اللمحیط فی
 واکر دست قاطع عیب دار باشد و هنوز مقطوع قصاص یاد یست
 اختیار نکرده بود که قطع گردد عیب دار قاطع را کسی از راه ظلم
 درین صورت باطل شود حق مقطوع واکر قطع شد دست عیب دار
 مقطوع بسبب دیگر قصاص یا بسبب سرقة درین صورت دیم
 دست مقطوع دمه اولازم آید * ولو ذعت المخبیة قبل اخبار
 المجنی علیه او قطعیت ظالما بطل حق المجنی علیه عند اختلاف ما
 اذا قطع بحق علیه من قود او سرقة فانه یجب علیه ارش البدن المقطوعة
 الکافی * واکر کسی قطع کرد و انگشت کسی را و در دست
 قاطع یک انگشت است از مثل انگشت های مقطوع درین صورت
 قطع کرده شود یک انگشت قاطع و گرفته شود دیت یک انگشت *
 اذا قطع لها صبعین ولبس للقاطع الا اصبع واحد فانه یقطعها ویاخذ
 ارش الآخر لچوهرة النيرة * اگر کسی قطع کند دست راست

شستن را و قاطع را دست راست باشد درین صورت غرض دست
 مطروح دست لارم آید * رجل قطع بین رجل و لایمین للقاطع متفق
 المطروحة ید فی الارش فی ما له خزافه المفتبین * اگر شخصی
 قطع کرد دست کسی را از ید دست و بعد از آن قطع کرد همان
 قاطع دست دیگر کسی را از مرق و هردو مقطوع متفق شد بدو طلب
 قصاص درین صورت قطع کرده شود دست قاطع از ید آن بعد از آن
 صاحب مرق مختار است قطع کند مایه دست قاطع را یا دیت از وی
 بگیرد * لو قطع کسر رجل من مفصل ثم قطع ید آخر من المرق ثم احتملها
 فان الکف یقطع لصاحب الکف ثم یحیر صاحب المرق فان شاء قطع
 سائر ید لیسقه وان شاء اخذ الارش شرح المبسوط * اگر شخصی قطع
 کرد دست راست کسی را و دست چپ دیگر کسی را درین صورت قطع
 کرده شود هردو دست قاطع و همین حکم است اگر کسی قطع کند
 هردو دست یک کس را یعنی هردو دست او قطع کرده شود قصاص *
 لو قطع رجل ید رجل الیمنی و الیسری من آجر قطعت یداه بهما و
 کذلک ان قطعهما من واحد المبسوط * اگر کسی قطع کند دست راست
 و کس از دست و صورت قطع کرده شود دست راست قاطع و گرفته
 شود دیت یک دست و تعمیم کرده شود برای هردو قاطع * و اگر مع رجل
 یمنی رجلین قطعت یمینیهما و عزم ید واحدة بینهما المبسوط *
 اگر شخصی قطع کرد انگشت کسی را بعد از آن قطع کرد دست او را
 از مفصل قبل از صحت یا قبل از درین صورت قطع کرده شود دست
 قاطع از مفصل و قصاص انگشت هاقط شود * لو قطع اصابع رجل عمدا

ثم قطع الكفة من المغسل قبل البرء يقطع يد القاطع دون اصابعه
 محيط السرخسي * واكر در میان مرد و قطع صحت یافته شود
 در بن صورت واجب است قصاص انگشت و حکومت عدل است
 در با فی دست * وان تداخل بینهما برء یجب القصاص فی الاصابع
 و مكرمة عدل فی الكف المحیط * اكر کسی قطع کرد انگشت
 شخصی را و افتاد انگشت دوم نیز که متصل ان بود بسبب سرایت
 زخم با زرم در بن صورت نزد ابی حنیفه برای هیچ انگشت قصاص
 نباشد و دیت مرد و انگشت لازم آید و نزد امام ابی یوسف قصاص
 است برای اول و دیت برای ثانی و نزد امام محمد قصاص برای مرد و
 انگشت است * فی نوادر ابن سماعه عن محمد ان قطع اصبع النعمان
 فسیط اصبع اخری بینه علی قول ابی حنیفه لا یجب القصاص فی شیء
 من ذلك ولكن یجب دية الاصبعین وعن ابی یوسف انه یجب
 القصاص فی الاصبع الاولی والیدیة فی الاصبع الثانیة وعن محمد یجب
 القصاص فی الاصبعین الذ خیر * و اكر کسی قطع کرد انگشت
 شخصی را همداو شل شد دست او در بن صورت قصاص نیست
 برای انگشت و دیت برای دست لازم آید بالاتفاق * و اگر قطع اصبع
 رجل شد انگشت الكف فلا قصاص فی الاصبع و فی الید دية فی قول
 احتجابنا جمیع الذ خیر * و اكر كمنی قطع کرد انگشت شخصی را
 و شل شد انگشت دیگر که متصل ان بود نزد امام ابی حنیفه قصاص
 برای هیچ انگشت نیست و دیت مرد و انگشت لازم آید و نزد صاحبین
 قصاص برای اول و دية برای ثانیست * وان قطع اصبعان فثلث بینهما

احرمد قال ابوحنيفة لا قصاص في شيء من ذلك وعليه دية الاصابع
 وقال يعقوب بن الاولي وروي الثانية ارشها الطهريه * اكر کسی
 انگشت رايد * کسی را برید در قاطع قصاص نیست مالمع انگشت
 رايد داشته باشد یايد داشته باشد * و اذا قطع الرجل من يده رجل
 اصبع را بهی ملا قصاص فيه حواء كان للقاطع اصبع وان لم يحس
 محيط السهماني * اكر کسی قطع کرد انگشت شخصی را بعد از روان
 شد نكرد در انگشت دیگر بر و قطع کرد او را درین صورت قصاص برای
 انگشت اول و دست برای ثانی است بالاتفاق * و اذا قطع الرجل اصبع
 ایسان عمدا فاسل العکین الی الاصبع الاخری حسب اعصاب
 مثل الاصبع الاول والدية في الاصبع الثانية بلا خلاف * اكر
 کسی قطع کرد دست شخصی را از قصاص کرده شد دست قاطع بعد از آن
 ملاک شد مجروح اول از همان رجم درین صورت قصاص مائل
 کردا شود مقطارع ثانی که نالطع اول است و اگر ملاک شد مقطوع
 ثانی از رجم قطع درین صورت نرد امام اینی حنیفه دیت بر عامله
 مجروح اول است و مرد صاحبین هیچ لازم جایک * و ان
 رجلا قطع يده رجل ماقتص له فمات المقطوع الاول قبل المقطوع
 الثانی به و هو العاطم الاول قضا صا ولو مات المقص وهو المقطوع
 قضا صا من القطع مدته علی عاقلة المتص له هذا من حنیفة
 وقال ابو یوسف و محمد لا شيء عليه التمسین * اكر کسی قطع کرد
 انگشت شخصی را یا قطع کرد دست شخصی را بعد از آن کسی
 دیگر قطع کرد بقیه دست مجروح را و مجروح او ملاک شد

درین صورت فاعل ثانی قتل کرده شود قصاص او قطع کرده شود انکشت
 بادست قاطع اول آنچه قطع کرده باشد * لوقطع اصبعه اویک ثم قطع
 الآخر ما بقی من الیک فمات کان القصاص علی الثانی فی النفس دون
 الاول و لوقطع اصبع الاول اویک مصیبا الیمین خصی * اگر کسی
 قتل کرد دست شخصی را بعد از آن تنه او را بر مجرم مداخله
 هر دو جرم باشد برابر است که هر دو جرم عمد یا سب یا مرد و خطا یا
 یکی از آن عمد باشد و دیگر خطا بر عمد قصاص و در خطا دیت بر
 عاقله او لازم آید و نیز بر ابراهیم که جراحات اول به شک باشد یا نه ممکن
 در صورتیکه هر دو جرم خطا یا سب و جراحات اول به شک باشد
 در صورتیکه دیت واجب لازم آید * من قطع یدک فقتله یا خدنه یا سبها
 یا سبها بن او خطا یا سب او مختلفین تخیلی بر او لا الا فی الخطا بین
 لم یقتل بر او فمیتب دیت راحه فان کانک الا ولی الخطا و یجب دیت
 الیک علی عاقله و مقتل قصاص و انکان ثانیة خطا فعليه القصاص
 فی الیک و الی به علی ما قبله فی النفس شرح امام بیسوط * اگر کسی
 دو جرم کرد بر یک یک شخص پس اگر هر دو جرم از یک جنس بود یا
 بعضی عمد و بعضی سب یا هر دو خطا و ملاک شدن این شخص در صورت
 نیز دو جرم حکم یک جرم دارد و اگر مرد و جرم از جنس مختلف باشند
 بعضی یکی از آن عمد و دیگری خطا باشد بشرطیکه یکی از آن بعد
 محبت اول رافع شود در صورت بر او هر واحد از آن حکم او سبقت دارد
 جرم از یک کس حاصل شود باز دو کس * و ان جنی جنائین علی
 شخص واحد فان اتحد جنسا بان کا یا عمد او خطا و مایه اعتبار

واحدة وان تحلل البرء واحسبها بانكأب احد معاخذ الالاحر خطاء
 والكتابى واحد اراشباى باكل واحد حكم نفسه خزانة المعتمين
 * اگر کسی قطع کرد شصت شخصی را بعد از آن قتل کرد او را
 عمل اقل صحیح یا متن دست آورد و این صورت امام محتمل است
 اگر شصت را که خواهد قطع کند دست قابل را و بعد از آن قتل
 کند او را اگر خواهد قتل کند او را بغير قطع دست او و در صاحبین
 مثل لارم آید در قابل و قطع دست هر دو لازم باشد * وانكأب قطع
 يده بعد اثم قبله عمل اقل ان يضره مان شاء الامام قل اطعوه ثم اسلموه
 * ان شاء مال ما قبلوا و بعد از عمل اسی حشمة و قال لا تعتل ولا تقطع
 الهل آية * در قطع تمام حشمة اگر عمل باشد قصاص لازم آید
 و در قطع کردن فلان رجاى حشمة قصاص نیست * و اذا قطع الحشمة
 كلها عمل اقله القصاص وان قطع بعضها فلا قصاص المحيط *
 و اگر کسی قطع کرد قدر رجاى دیگر بر قاطع قصاص نیست و اگر قطع کرد
 تمام دیگر و البعض من بعض صحیح است و در رواتى از امام
 ابى یوسف و بول است که در قطع تمام دیگر قصاص لازم می آید *
 ولو قطع بعض الدكر فلا قصاص ولو قطع كل الدكر كما فيه الخبر
 انه لا قصاص من ياتى حوسفت ال يديه العصاص والصحيح ظاهر الرواية
 المصنوعة * و در قطع کردن دیگر خواجه عرا و عثین حکومت عدل
 لازم آید و در قطع کردن دیگر طفل نه بشد اگر در او حرکت مسکود
 در قطع عمل قصاص و در خطا دست باشد و اگر حرکت مسکود
 حکومت عدل لازم گردد * اما می دیگر شخصی و العین حکومت عدل

و فی ذکر المولود ان تحرک بحسب القصاص انکان عمدا او لدیة
 انکان خطاء وان لم يتحرک کانت فيه حکومة عدل قاضیخان *

در کتب ظاهر الروایة مندرج نیست که عیوضی قطع اثبیین در صورت
 عمدا قصاص لازم آید * ولم يوجد في الكتب الظاهرة انه هل يجب
 في قطع الاثبيين الفصام حالة العمل الظلمیریه * اگر کسی قطع
 کند پای شخصی را از مفصل قدم تا از مفصل و رک قصاص لازم آید
 و اگر قطع از مفصل نباشد قصاص نیست و همین حکم است در قطع
 انگشت پای یعنی اگر از مفصل قطع کند قصاص است و الا قصاص نیست
 * و فی الرجل فی العمل القصاص اذا قطع من مفصل القدم او من
 مفصل الورک بخلاف ما اذا قطع من غیر مفصل و کذا فی الحنبلیم
 فی اصابع الرجل ان قطعت من المفصل عمدا يجب القصاص وان
 قطعت من غیر مفصل لا يجب المحیط * در قطع کردن ناخن
 دست با پا قصاص نیست و در ان حکومت عدل لازم کرد * ولو
 قطع اظفار الیدین او الرجلین روی الحسن عن ابی حنیفة رح انه لا
 قصاص فيه وفيه حکومة عدل قاضیخان

* باب هشتم در بیان دیات

دیت مال است که عوض نفس لازم آید و ارش است که عوض
 مادون النفس لازم گردد * الدية المال الذي هو بدل النفس والارش
 اسم للواجب بالجنباة على مادون النفس الكافي * و دیت ادا
 کرده شود نزد امام ابی حنیفه از شتر و دینار و درهم * و کل دية
 وجبت بنفس الغتل يقضى من ثلاثة اشياء في قول ابی حنیفة من الابل

والد مسوال الفضة شرح الطحاوی ۵ دیت کامل اصل اشراک شد با
 هزار دینار یا ۵ هزار درم و بر اصل قابل احتیاج است که هر کدام بحد و اوله
 اربع هر صد ابراع دیت ادا سازد ۵ دل ابو حنیفه ربع من الابل مائة
 و من العین الدینار و من الورق عشرة آلاف و للقبائل الجبار و من
 اربع شاة صبیط السر حصی ۵ و لرد ما حصی دو حد و دریا
 هزار کوزه پند یا ۵ و حد حله ببردیت باشد هر حله در پارچه دو سول
 تجمد و یک چادر ۵ و مالامس اسقره ماننا بقرة و من انعم الفاشاة و من
 الحال ماننا حله کل حله ثوبان الی الی ۵ و اگر دتل دادن کو سفل
 قبول کند می باید که هر یک از آن قیمتی بحد و درم بود ۵ و اما لعم
 فیه سب ان نکرین فیه کل صمعة دراهم خامع الزمور ۵ و هرگاه ادای
 اشتراک قابل قبول کند صمعة اشتراک من بشوند بلکه از اسباب مختلفه
 باشد و نداند که در خطا هرگاه صمعة اشتراک من باشد ابرای پنج حصه
 کند بحد اشتراک مباح یعنی شتر ماده یک ساله و بحد اشتراک
 ان مباح یعنی شتر یک ساله و بحد اشتراک لبون یعنی شتر
 ماده دو ساله و بحد اشتراک ماده حقه یعنی سه ساله و بحد اشتراک
 ماده حقه یعنی چهار ساله و در شصت عمد دین معلط باشد یعنی
 چهار حصه کند بحد و پنج شتر ماده یک ساله و بحد و پنج شتر ماده
 دو ساله و بحد و پنج سه ساله و بحد و پنج چهار ساله ۵ ثم
 لا یست الابل کلها من من واحد بل من احسان مختلفه بلی الخطام
 المحص بحد المائة احسانا عشرون ابنة محاص و عشرون ابن
 محاص و عشرون ابنة لبون و عشرون حقه و عشرون حقه و

شبه العمد یجب المائة اربا عاخذ ابی حنیفة و ابی یوسف
 خمسة وعشرون ابنة مخاض وخمسة وعشرون ابنة لبون وخمسة
 وعشرون حقة وخمسة وعشرون جذعة المحيط * واكر قاتل
 دادن حله اختیار کند بایک که هر حله در قیمت پنجاه درم باشد
 و اگر وادان کار اختیار نماید بایک که هر کاو قیمتی پنجاه درم باشد *
 وقال اقضى على اهل الحلل بما تبي حله كل حلة تبيتها خمسون درهما
 ولو على اهل البقر بمائة بقرة قيمة كل بقرة خمسون درهما محيط
 البرهاني * و بدانند که دیت در فصل خطا و در قتل ما اجرى
 مجرى النطاء و قتل شبه عمد و در قتل بسبب و در قتل کردن صبی
 و مجنون بر هاقله قاتل لازم آید * ثم الدية تجب في قتل الخطاء
 و ما يجزى مجراه و في شبه العمد و في القتل بسبب و في قتل الصبي
 و المجنون و هذه الديات كلها على العاقلة الجوهرة النيرة * در
 قتل عمد بر اطفال قصاص لازم نیاید و حکم عمد و خطاء او برابر باشد
 مگر در عمد دیت از مال او لازم گردد و امام محمد فرمود که در صورت
 عمد نیز دیت بر عاقله او لازم شود * لا قصاص فيما بين المجندين و
 فيما بين الصبي و العمد سواء عندنا حتى يجب الدية في الحالين و
 يكون ذلك في مثاله في فصل العمد و في الزيادات ان الدية في فصل
 العمد يجب على العاقلة ايضا محيط البرهاني * در قتل عمد
 هرگاه قصاص ساقط شود به سبب شبهه دیت از مال قاتل لازم آید در
 سه سال و در هر مالی که بسبب صلح لازم گردد از مال قاتل بود و ادای
 ان في الحال لازم آید * وكل عمل سقط القصاص فيه بشبهة فالدية

فی مال القتال وکل ارش وحبس بالنصاح فهو فی مال القتال وکل ارش
 الاول فی ثلاث سنین والثانی یجب بخلافه ایة ۵ در مداکر
 دیت لازم شود بر مال نحاس باشد جنایت نفس بود یا مادیون نفس
 در خطا هر دو صورت بود قتل جانی لازم ای و در شبهه مملکت او قتل
 نفس باشد بر هائیکه جانی لازم شود و اگر مادیون نفس بود و جانی
 لازم کرد یا اگر چه دیت کامله باشد ۵ العید المحض اذا جیب الدیة
 یجب فی ماله فی النفس و فی مادیون النفس و ان یطاع فیها و لی
 ان یعاقبه و شبهه العید فی النفس یوجب الدیة علی العاقلة و فی مادیون
 النفس یجب علی الجانی وان بلغ دیه تامة ۵ ان یطاع فیها و دیت
 دین که خطا باشد یا شبهه عمل یا عمد که در ان قتلی یا شبهه ماقطع شود
 هرگاه بر قاتل لازم افتد باید که در مد مال از وی بگیرد و هر چه بر
 قاتل به سبب صلح لازم آید اگر مدت مشروطه بود باید که فی العمل
 ادا کند ۵ و کل دیه و جیب نفس القاتل فی خطا هر دو شبهه
 عید او عمد داخله شبهه فهو فی ثلاث سنین علی من و جیب علیه فی کل
 سنة الثلث و کذا من اقرب قتل خطا کانت الدیه فی ماله فی ثلاث
 سنین و کذا صلح من السبابة علی مال فهو فی مال الجانی بخلافه
 ان یشترع الاجل الی خمیر ۵ هرگاه ثلث دیت یا کثیر از مد لازم آید
 در یک مال بگیرند یا کرز یا دانه از ان لازم افتد زیادت و انابد و ثلث
 در مال دوم بگیرند و اگر زیاده از دو ثلث بود زیادت و ان تمام دیت
 در مال میوم بگیرند ۵ و اذا کان الواجب بالفعل ثلث دیه النفس
 او اقل کان فی سنة واحدة و ما زاد علی الثلث الی تمام الثلثین فی السنة

الثانية (ما زاد على ذلك الى تمام الدية في السنة الثالثة الهلالية) *
 اكر كمي اقرار يقتل خطا كند و بعد چند سال نزد قاضي رجوع
 كند ادا ديت از مال قاتل باشد در سه سال از هر روز حكم قاضي *
 ومن اقر بالقتل خطا ولم يرفعوا الى القاضي الا بعد سنين يقضى عليه
 بالدية في ماله في ثلاث سنين من يوم يقضى الكافي * ديت نفس
 طفل و بالغ مرد و برابر است * الصبي كالبالغ في دية النفس مخيط
 البرهاني * ديت مسلم و ذمي و مستامن برابر است * دية
 المسلم و الذمي و المستامن سواء الكافي * ديت غورث عوض نفس
 و مادون نفس نصف ديت مرد بود و در جنايتي كه ارش ان معين
 نيست و حكومت عدل لازم آيد در باب غورث اختلاف است بعضي
 گفته اند كه در حكومت عدل مرد و غورث برابر اند و نزد بعضي
 هر چه براي مرد لازم آيد نصف مان براي غورث بود * دية المرأة
 كفي نغسها و مادونها نصف دية الرجل و ان كانت جناية ليس لها ارش
 مقلدة و الواجب فيها حكومت عدل اختلاف المشايخ فيه قيل يستوى
 الرجل والمرأة فيه وقيل ينصف مخيط السرخسي * و نصف شدن
 ديت غورث بقياس آنست كه غورث در ميراث و شهادة بمنزلة
 نصف مرد است بناء عليه در حكم ديت نيز نصف ديت مرد شك *
 و هو القياس على الشهادة و الميراث فقد اقيم كل امرأة مقام نصف رجل
 في الميراث و الشهادة فكذلك في الدية المحيط البرهاني * هر چه زيكه
 بر كمي آن امرش معين نيست داران حكومت عدل لازم آيد *
 كل شيء ليس فيه ارش معلوم ففيه بحكومة عدل الجهادية *

و معنی حکومت عدل آنست که مدعی اربل و ن قیمت که مالک و زمین
اصف مملوک فرض کرده قیمت او تجویز نمایند و بار او را با همدین
قیمت قیمت کنند آنچه از قیمت اول نقصان شود همان حکومت عدل
باشد در حق او و اخلاف او تغییر حکومت العدل مقال الطحاری
المبیل الی ذلك ان يقوم لو كان مملوكا كان هذا الاثر ويقوم مع
هذا الاثر ثم يطرأ تفاوت ما بين القيمتين ما كان نصفاً عشر القيمة
بحسب نصف عشر الدية وان كان بقدر ربع العشر بحسب ربع عشر
الدية وعليه الفتوى الكافي اصل در حیات اطراف آنست که
هرگاه فوت شود خمس منقعه تمام یا رایل شود تمام حمال که مقصود
آنست در آدمی دیه کامله لازم آید و الاصل فی الاطراف ادا امانت
جنس منقعه علی الکمال او ازال حمال مقصود الی آدمی علی
الکمال بحسب کل الدية الکافی و هرگاه شخصی مع پسر صغیر
خود در گرفتار دیه مقتول بوجه وراثت مقتول شریک باشد
پدر او میرسد که تمام دیت بگیرد زیرا که مالک حصه خود است
و میرا الی پسر صغیر خود حصه و هرگاه کثیر شریک صغیر شود بهی که
کثیر برادر یا عم صغیر بود و کثیر رضی ترای صغیر باشد کثیر انازل
که از دیت مقتول بقدر حصه خود بگیرد و او را میرسد که حصه صغیر
بگیرد و انکان القتل خطاء فان كان الشریک الکبیر اما کان له ان
يستوى جميع الدية حصه نعمه يستحق الملك و حصه الصغیر بحکم
الولاية وان كان الشریک الکبیر احا و عما ولم یکس وصیر للصغیر
يحتوی حصه نعمه ولا يحتوی حصه الصغیر المحيط و اگر شخصی

ساق کند موی سر کسی را و باز موی سر او پیدانشود لازم آید
 دیت کامله عرض موی سر او مرد باشد یا عورت صغیر باشد یا کبیر
 مگر آنکه وقت حاق حکم دیت نشود بلکه تاخیر کرده شود یک سال و اگر
 مجنی علیه در همان سال بپیرد و موی سر او پیدانشد بود بر مجرم
 موافق قول ابی حنیفه هیچ لازم نیاید و موفق را ابی یوسف
 حکومت عدل لازم کرد * و اذا حلق شعر رأس انسان ولم ينبت
 بيب فيه الدية كاملة الرجل والمرأة والصغير والكبير فيه سواء
 الا انه لا يخاطب بالدية حال الحلق بل يؤجل سنة فان اجل سنة
 ومات المجنى عليه في السنة والشعر لم ينبت بعد لاشي على الجاني
 في قول ابی حنیفه وفي قول ابی یوسف يجب حكومة الجاني
 الذ خيرة * ودر موی سینہ و ساعد و ساق جمال متعلق نیست
 لهذا از حاق ان هیچ لازم نهاید * لا يلزم شيء بقطع شعر الصدر و
 الساعدين والساقين جامع الرموز * اگر شخصی حلق کند
 یا بکند ابروی کسی و باز ابروی او پیدانشود در مرد و ابرو دیت
 کامله و در یک ابرو نصف دیت لازم آید * وفي الحاجبين اذا حلقهما
 على وجه انفس المنبت او نتف فا فسد المنبت يجب فيهما الدية وفي
 احد ههنا نصف الدية الممنوط * وبرا مرد و مرثان بالا و پائین
 یک چشم نصف دیت و براغ یکی از ان ربع دیت است * وفي اثنتين
 من الاهد اب نصف الدية وفي احد ههنا ربع الدية الكاملة المحيط *
 اگر شخصی حاق کرد ریش کسی را و باز ریش او پیدانشد دیت
 کامله لازم آید * و اذا حلق الخية رجل ولم ينبت مكرها الخوا ففيها

کمال الدیة النبویه در خلق موید سرود در خلق ریش همی و
 خطایراست یعنی در سرود و دیت لازم آید و ریش موید العبد و
 الخطای خلق شعر الراس واللحیة الکافی و در خلق نصف ریش
 نصف دیت لازم شود بشرطیکه توان دانست که نصف است و اگر
 معلوم نشود که چه قدر ریش ضایع شد حکومت عدل لازم آید و ولی
 خلق نصف اللحیة یجب نصف الدیة اذا قل ان نصف وان لم یعلم ان
 الفایت حکم هو یجب حکومة العدل الخلاصة و در کمترین
 نصف ریش حکومت عدل است و در نصف ان نصف دیت لازم گردد
 اگر ان الواجب فی بعض اللحیة حکومت عدل اذا کان دون النصف اما
 اذا کان النصف فالواجب نصف الدیة من غیر الغار و بعضی بر اینند
 که در قد و ریش می باید که در تمام ریش تمام دیت ملحوظ داشته
 هر قدر که در ریش نقصان رسد همان قدر از دیت بدین باند و فی
 فتاوی الفضلی اذا امتنع بعض لحیة رجل یقسم الدیة علی ما ذهب
 و علی ما بقی فیجب علی الجانی بحساب فذلک الخلاصة و گفته اند
 که اگر ریش وافر باشد که از ان جمال متعلق است تمام دیت لازم آید
 و اگر ریش وافر نبود و از ان جمال نباشد از خلق ان هیچ لازم نگردد
 و همین حکم است در ریش که بعضی عورات را پیدا می شود از خجالت
 ان هیچ لازم نیاید و اگر ریش وافر نبود لیکن فی الجملة جمال از ان
 باشد از خلق ان حکومت عدل لازم گردد و قال ابو جعفر الهندی و انی
 ان اللحیة علی ثلاثة اوجه انکانت و افرقة فیه دية كاملة و انکانت
 طاقات لا یحمل بها فلا شیء فیه و کذا فی لیسة المرأة و انکانت

لحيّة يقع بها الجمال في الجملة ففیه حکومت عدل الخدادیه *
 اگر شخصی خلق کرد و بش کسی را و قدری از ریش برآمد و
 قدری پدید آمدن بش حکومت عدل است * و ان خلق لحيّة الانسان
 فنبتت بعضها دون البعض ففیه حکومت عدل قاضیخان * و اگر
 بعد خلق کردن ریش سپید برآید نزد امام ابی حنیفه برای حرمیچ
 نیست و برای عدل حکومت عدل است و نزد صاحبین برای مرد و
 حکومت عدل است * و اذ انبت مکانها بیض لم یذکر من افی ظا هر
 البر وایة و قد ذکر فی غیر روایة الاصول و قال علی قول ابی حنیفه
 انکان جوا فلا شیء علیه و انکان عیبا فحکومة عدل و قال ابو یوسف
 و محمد فیهما حکومت عدل المحيط * و در ریش کوسه یعنی کسیکه
 ریش او ناقص باشد اختلاف است و صحیح انست که اگر معدود چند
 پر زشتی ان او موی بود از خلق مانده است لازم نیاید و اگر موی بسیار بود
 لیکن مربوط و متصل نبود حکومت عدل است و اگر متصل باشد کمال
 دیت لازم آید و اگر پیداشود موی او قسمی که بود هیچ لازم نیاید
 لیکن بر جانی تعزیر باشد * و تکا و افی لحيّة الکوسج و الاصح فی ذلك
 ما فصله ابو جعفر الهمدانی انکانت النابت علی ذقنه شعرات معدودة
 فلیس شیء خلقی ذلک شیء و ان کان اکثر من ذلک و کان علی الذقن و الخد
 جمیعاً و لکنه غیر متصل ففیه حکومت عدل و انکان متصله ففیه کمال الدیة
 فان نبت حتی استوی کما کان لا یجب فیه شیء و اکنه یوجب علی ذلک
 المیسوط * اگر شخصی خلق کرد و شارب کسی را و باز شارب او پدید
 آمدن حکومت عدل است * و اذ احاق الشارب فلم یثبت یجب حکومت

العدل قاضیان * اگر شخصی خلق کرد موها سر کسی را و باز
موها سرش پیدا شد و مجرم گفت که سر او اصلع بود یعنی او را موها سر
کمتر بود بر جانی بقدر کان او دیت لازم آید و همین حکم اسف در
خلق کردن ریش اگر مجرم بگوید او را کوسه و همین حکم است در تاجرو
و مژگان که مجرم اینکار و موها بگوید بر جانی قسم باشد مگر اینکه مجرم
علیه بر صحت آن کواه آورد * ذکر آنجا زوایا لوجای را من راجل يقال
كان اصلع فلم يثبت عليه من الدية بقدر رمازهم الخالق انه كان في
راسه من الشعر وكذا اللحية لو حلقها وقال كان في وسجلم يكن في
عارضه شعر وكذا في الساجين والاشجار كان القول قوله مع يمينه
الا ان يقيم المجتعا عليه اليمين انه كان صحيحا متبعا بالسر مخشي
ذمت باخوشت عدل در خلق موها وقتی است که باز بینا نشود
و اگر مثل سابق پیدا شد هیچ لازم نیاید مگر بر مقدار عا علیه تعزیر لازم
گردد * و هذا كلها اذا ثبت المبتت فان ثبتت حتى استوفى ما كان
لا يجب في لاله لم يبق اثر الجنابة و يوجب على اربكاه ما لا يحل
الهل ايه * اگر شخصی زد بر گوش کسیکه گوشه و زایل گشت
قوة سمع از آن دیه لازم آید * و اذا ضربت اذن انسان حتى
ذهب معه يجب الدية الظاهرة * اگر شخصی قطع کرد دفر گوش
کسی را خطاء دیه کامل لازم آید و برای یک گوش نصف دیه
باشد و اگر خشک شود گوش کسی و ناقص گردد حکومت علی لسه *
وفي الاذنين الشاخصتين في الخطاء الدية كاملا وفي احداهما نصف
الدية و اذا ثبت الاذن وان شغلت لغنيها حكومة على لاله المبيط

اگر شخصی بشکند مرد در چشم کسی را خطا یا ناقص کند یا ضایع کند نور را
 و چشم او باقی باشد کمال دیت لازم آید و نصف دیت برای یک چشم
 بود و برای چشم کسیکه امور بود یعنی یک چشم داشته باشد نیز نصف
 دیت است * و فی العینین انما نفقتا خطا کمال الدیة و فی احدیها
 نصف الدیة و کذلک اذا لم تفقا و لکنها انقضت او مضیضا
 و هی قائمة یجب کمال الدیة و نصف الدیة فی احدیها و فی الاخر
 نصف الدیة الظاهر به * و در قطع کردن جفون کسیکه مزکان
 نداشته باشد حکومت عدل است و اگر شخصی بجانی مزکان باشد
 و جانی جفون کسی دیگر بود بر جانی مزکان تمام دیت بود و بر جانی
 جفون حکومت عدل باشد * و فی قطع الجفون التي لا شعور علیها
 حکومت عدل و انکان الجانی علی الامل اب و احد او علی الجفون
 واحد کان علی الذی جنى علی الامل اب تمام الدیة و علی الذی جنى
 علی الجفون حکومت عدل المنحیط * اگر شخصی قطع کرد جفون
 کسی را معه مزکان دیت واحد لازم آید * و لو قطع الجفون
 با مل ایها فقیه دیت واحد الهیله ایله * و در قطع کردن تمام بینی
 کمال دیت باشد و همین حکم است در قطع نصف قصبه بینی و بر جانی
 قصاص لازم نیاید و در قطع کردن سربینی نیز کمال دیت است * و فی
 قطع الانف دية النفس فکذا اذا قطع المارن و هی ما لان من الانف
 و ان قطع نصف قصبه الانف لا قصاص فیه و فیه دية النفس قاضیخان
 اگر کسی جرم کرد بر بینی کسیکه تنفس از بینی او نشود بلکه از دهان
 تنفس نماید در صورت حکومت عدل است * اذا جنى علیه نصار

لا يتنفس من الله ولكن يتنفس من منه عليه حكومه عادل
 الل حبه و در شاکتانی می حکومت عادل است * ادا کرامت
 ابدان و فیه حکومت عادل الظاهر یزید * و در قطع مرد و لب کمال
 دین است و در قطع تک لب نصف دین است لب بالا و پائین در
 دین برابر اند * و فی الشفتین کمال الدین و فی احد هما نصف الدین
 العلیا و السفلی فی ذلك سواء المبیح * در شکستن مردن نصف
 هشتاد است و همه دندان در حکم برابر اند * و حسب می کل من
 نصف عشر الدین و استوی فی ذلك الإنساب و الشرا و الهک و الواحد و
 الطواحین المسووط * و در آدم می هیچ عضو نیست که ارش آن زیاده
 از دین نفس باشد مگر دندان * و لیس فی الادمی شیء من الاعضاء
 یزید ارشه علی دین النفس الا الأسنان جزا نة المعتمین * زیرا که
 اگر نیست و هشت دندان باشد ارش آنها چهارده مراد درم باشد
 و اگر سی دندان باشد ارش آنها پانزده مراد درم باشد * حتی
 لو كانت ثمانية و عشرون فعليه أربعة عشر ألفا و ثمان مائة و خمسة
 عشر ألفا المظاہیر یزید * اگر شخصی بر کد دندان کسی را و بار
 او را دندان پیدا شود بر دامن امام انی حنیفه ارش هاقط شود و بر
 صاحبین بر میرم ارش لازم آید * و من قلع من رجل مستحق مکابها
 لحرث سقط الارش علی اهل امی حنیفة و قال ابو یوسف و یحیی علیه
 الارش کملا الحوهر النیر * و اگر یک اشود دندان سیاه ارش
 دین حانی نامی ماند * و ان نبت الاحرط هوداع بقی الارش علی
 حاله المبیح * اگر شخصی رد دندان کمی را که حرکت کرد

دند آن او ناخیر کرده شود پس اگر سبز یا سرخ شود دندان او دیت
دندان لازم شود و اگر دندان او زرد گردد هیچ لازم نیاید و اگر سیاه
شود به بینند اگر منفعت مضغ فوت شده باشد دیت دندان لازم
آید و اگر مضغ باقی باشد ملاحظه کنند که دندان او از قبیل
دندانها است که می بینند مردمان و فوت شد جمالا آن نیز
دیت دندان لازم گردد و اگر از آن قبیل نیست هیچ لازم نیاید*
لوضرب سن انسان فتحرک فاجل فان اخضر او احمر یجب دية السن
خمسة مائة وان اصفر اختلف المشايخ رحمهم الله والصحيح انه لا یجب
عليه شيء وان اسود یجب دية السن اذا فاتت منفعة المضغ وان لم
یفت الا انه من الاسنان التي یرحم حتی فات جماله فکذا لکن وان لم
یکن واجل منهما ففیہ روایتان والصحيح انه لا یجب شیء قاضی بخان
* و اگر شخصی بر کند دندانها کسی را او دندان خود را کتاشت
در مکان آن و گوشت پیدا شد بردن آن او بر جانی دیت دندان
لازم باشد* ولو قلع من غیره فردھا صاحبها مکانها ونبت علیہ اللحم
فعلى القالع کال الارش الکافی* در قطع زبان دیت کامله است
و اگر قطع کند قلبی زبان زار و صورتیکه از کلام کردن معذور
شود ضمیمه تمام دیت است و اگر قادر شود در گفتن بعضی حروف
درین صورت اختلاف است بعضی گفته اند که تقسیم کرده شود
بر حروف و نزد بعضی بر حروفها آنیکه ادای آن از زبان معلق دارد
بر ادای کرده شود هر قدر که فوت گردد و نزد بعضی آنست که اگر قادر
شود بر ادای اکثر حروف حکومت عمل لازم آید و اگر عاجز شود از

ایام اکثر حروف دیت کامله لازم شود و فی اللسان الدیة و کذا فی
قطع بعض اللسان اما امتنع عن الکلام الدیة ولو قدر علی التکلم بعض
الحروف علی تقسم علی عددا الحروف و قیل علی عدد حروف یتعلق
باللسان و قیل ان عدد علی اداء اکثر الحروف بحسب مینه بمکومة
مدل و ان شمر عن اداء الاكثر بحسب کل الدیة الکافی و اکثر
کسی و یا طفل یرید اکثر طفل تکلم میگرد حکومت عدل لازم آید
و اگر تکلم میگرد دیت لازم شود و لو قطع لسان صبی ان امتهل بحسب
حکومة العدل و ان تکلم بده الدیة شرح جامع الصغیر و
و در قطع کردن زبان کسک حکومت عدل لازم آید و فی لسان
الاحریس حکومت عدل المحيط و در قطع هرد و کله کمال دیت است
و برای یک کله نصف دیت باشد و فی اللجین کمال الدیة و فی احدی هما
نصفها المحیط و اگر شصتی قطع کند هرد و دست کسی را حطام
تمام دیت لازم شود و برای یکدست نصف دیت و دست را دست را
بردشت چپ هیچ و غیلت نیست اگر چه قوت گرفتن در دست راست
بیشتر است و فی الیدین اذا قطعت خطاء کمال الدیة و فی احدی هما
نصف الدیة و لا یفصل الیمین علی الشمال و انکان الیمین اکثر بطشام
الشمال الذی خبره و برای هر انگشت دست و پا دهم حصه دیت
است و همه انگشتها در دیت برابر اند و هر انگشت که ده مفصل دارد
در قطع یکده مفصل آن دیت انگشت باشد و هر انگشت که دو
مفصل دارد در قطع یک مفصل آن نصف دیت انگشت باشد و
و فی کل اصبع من اصابع الیدین او الرجلین عشر الدیة و الاصابع

يكها سواء وفي كل اصبع فيها ثلاث مفاصل ففي احد هما ثلث دية
 الاصبع وما فيها مفصلان ففي احد هما نصف دية الاصبع الهل ايله
 ودر قطع کردن انگشت زانیه حکومت عدل است * وفي الاصبع الزانیه
 بحکومت عدل جوهره النيرة * ودر قطع دست حکومت عدل
 است * وفي اليد الشامة حکومت عدل الميسرة * اگر شخصی زبیر دست
 کسی که دست او شل شد دیت تمام لازم آید * و اذا ضرب رجل احدى
 يده رجل فشلت اليد فعليه الدية كاملة خزانة المغتبيين * اگر
 شخصی قطع کرد انگشت را از مفصل اعلى و شل شد باقی انگشت
 با تمام دست و بر چانه قصاص نیست و دیت مفصل اعلى و حکومت
 عدل برای باقی بقصان لازم گردد و همچنین در شکستن بند دست
 حکومت عدل باشد * وان قطع اصبع رجل من المفصل الاعلى فشلت
 ما بقى من الاصبع او اليد كلها الا قصاص عليه في شيء من ذلك وبنبغيه
 ان يجيب الدية في المفصل الاعلى وفيما بقي حکومت عدل وكن افي
 الزل اذا كسر حکومت عدل النخيرة * ودر قطع کردن دست از نصف
 بها عدل دست است است و حکومت عدل بر اعضاء انفرد که ما بین
 کف تا ساعد است و اگر دست از مرفق قطع شود دیت دست و حکومت
 عدل زیاد از آنچه مذکور شد لازم گردد * وفي اليد اذا قطعت من
 نصف الساعد دية اليد و حکومت عدل فيما بين الكف الى الساعد
 وان كان الى المرفق كان في الذراع بعد دية اليد حکومت عدل اکثر من
 ذلك وهذا قول ابي حنيفة الميسرة * ودر قطع سر انگشت حکومت
 عدل است ودر قطع ناخن اگر با زعمیل سابق پیداشود هیچ لازم

نباید و اگر بار رسد افسود حکومت عدل است را اگر میسوزانید افسود
 سر حکومت عدل است کمتر از اول و می الایه حکومت عدل
 و الظاهر ادا نسب کا کال لا شیء به کامی میره و ان لم یست علیه
 حکومت عدل و ان نسب علی عیب محکومته دون الاول خزانه
 المعتیین * و در قطع اصلا و در قطع ترقوه حکومت عدل است *
 و می الضلع حکومت عدل و می الترقوه حکومت عدل الذخیره *
 و در قطع مرد و پستان مرد حکومت عدل است و در قطع سر مرد و
 پستان پسر حکومت عدل است کمتر از اول * و می ثدی الرجل
 محکومته عدل و می حلمیه حکومت عدل و الاول الظهیریه * و در
 قطع مکت پستان مرد نصف آن لازم شود * و می احدی ثدی الرجل
 نصف ذلك المستیط * و در قطع مرد و پستان عورت دایم و در قطع
 سر مرد و پستان عورت بیرون لازم کرد و در ای یکی از این
 دیت است و در قطع پستان قصاص بیعت و حکم پستان صغیر و کسره
 در این است * و می ثدی المرأة الذیة و کذا فی حلمتی ثدیهما و حدما
 و می احدیهما نصف الذیة و لم یوجد فی الکتب الطاهرة و حد
 انقصاص فی ثدی المرأة اذا قطعت عمدا و الصغیرة و الکبیرة فی ذلك
 هو اء الظهیریه * اگر شخصی بر پش کسی زد که مفعمه جماع
 فوت شد یا کوره پش کشت دس کامله لازم شود * و ان صرب طم
 الظهیر فمات منفعه الجماع او صار احدی یحب ذیة النفس
 قاضیهان * و اگر مانع جماع شد و کوره پش نکردند و اثر حوا حیدر
 باقی ماند حکومت عدل است * و اذا لم یجد به ولم یمنعه عن الجماع

فان بقى للجرادة اثر ففیه حکومة عدل المصحح * واكثر ضرب
 هم باقى فماند نزد امام ابی حنیفه هیچ لازم نشود و نزد صاحبین
 اجرة طیب است * وان لم یکن فیہ اثر الضرب فلا شیء وقال الا
 الطیب خزانة المغنیین * اگر شخصی سینۀ عورت را شکست
 و همی منقطع شد دیت لازم شود * و صدر المرأة اذا انکسر و انقطع الماء
 ففیہ الدیة الذ خیر * و در قطع ذکر کمال دیت است و در قطع ذکر
 محصی حکومت عدل است ذکر او حرکت کند یا نکند و قادر و طی
 شود یا نه و همین حکم در قطع ذکر عین است * و فی الذ ذکر کمال
 الدیة و فی ذکر المحصی حکومة عدل عند ناسواء کان یتحرک اولا
 یتحرک یقدر ان یتخصی علی الوطی اولا یقدر و هو التخصی فی ذبح
 الغنیم الذ خیر * و در قطع خشقۀ نیز کمال دیت است * و اذا قطع
 التشفة یتجب کمال الدیة المصحح * و در قطع انثیین دیت کامله
 لازم آید * و فی الانثیین کمال الدیة المصحح * اگر شخصی قطع کند
 ذکر و انثیین کسی را خطاء اگر ازل ذکر را قطع کرد و بعد ازان
 انثیین را بروی دود دیت لازم آید و اگر اول انثیین را قطع نمود و بعد
 ازان ذکر را درینصورت برای انثیین دیت است و برای ذکر حکومت
 عدل باشد و اگر ذکر و انثیین بیکدفعه قطع کرد نیز دود دیت لازم آید *
 و اذا انقطع الذکر و الانثیین من الرجل الصبیح خطاء ان بدء بقطع
 الذ کرفیه دیتان و لو بدء بالانثیین ثم بالذ کرفی الانثیین الدیة
 کامله و فی الذ کرحکومة عدل وان قطعها من جانب الثانی
 معا فعليه دیتان الذ خیر * و در قطع یک خصیه بشرطیکه انقطاع

می گردد و حاشی با آن اقرار کند و بیت لازم آید * ولو قطع احد
اشبه فانقطع ماء * فیه الدیة ولا یعلم ذلك الا بان یقر الحاشی به
خبر ائمة المفتیین * در قطع مرد و مرئی که خطاء باشد دیت کامله
لارم شود و در قطع یک مرئی نصف دیت لازم گردد * و می آید لیتین
اذا قطعنا خطاء کمال الدیة و فی احدیها نصف الدیة المخطیة * اگر
شخصی بر شکم کسی سرزد که طعام در شکم او قرار نگردد دیت لازم
شود * ولو طعن بطه بر مخرج بصر بحال لا یستحقک الطعام فیه الدیة
اکتلاصه * اگر شخصی در مقعد کسی سرزد که طعام در شکم
او قرار نگردد دیت کامله لازم شود و همین حکم است در صورتیکه
بدرتیه مخرج سلس البول شود - یعنی دیت کامله لازم گردد * ولو طعن
بر مخرج او و بیرون آید بول لا یستحقک الطعام فی حرمه و علیه دیت کامله
و كذلك لو ضربته فجلس بوله ولا یستحقک البول فیه الدیة فتأوی
قاصینان * اگر شخصی مخرج هورئی را قطع کرد که مخرج سلس
بول شود دیت لازم آید * ولو قطع مخرج امرأة و صارت بحال لا یستحقک
البول فیه الدیة اکتلاصه * اگر شخصی مخرج عورت را قطع نمود
و او قابل جماع نماید دیت لازم شود * و اذا قطع مخرج امرأة و صارت
بحال لا یستطیع وقاعها فیه الدیة حرانة المفتیین * اگر که تری رد
عورت را که او مستحاضه شد تک سال انتظار گردد * و اگر بحال
اصلی آمد هیچ لازم نشود و الا دیت لازم گردد و در مسئله سلس البول
نیز بحال انتظار گردد * و در مسئله سرزدن بر شکم که طعام قرار نگیرد
انتظار نیست * و اذا ضربت امرأة و صارت مستحاضة یستطیع حوالا

فان برأت و الا یقضى بالدية وفي مسئله سلس البول يجب ان
 ينظر هو لا ايضا بخلاف مسئله الطعن فی البطن المحيط * اگر شخصی

فرج عورتی را فراخ کرد که ضبط بول نمی تواند کرد دیت لازم
 شود و اگر ضبط بول تواند کرد حکم ان حکم شجّه جائغه است ثالث دیت

لازم آید * فی المتفرقات وان افضى امرأة فلا یشتمسک البول
 فغیر الدية وان كانت تستمسک فیهی جائغه يجب فیها ثلث الدية

قاضیان * اگر کسی سرین شخصی را زد که از ان سلسله بول پیدا

گشت و ضبط آن نتواند کرد دیت لازم آید * فاذا ضرب انسانا علی

عجزه فسلس بوله و صار لا یستمسک فیه الدية محیط البنهانی *

اگر مردی با عورت صغیره که قابل جماع نیست مجامعت نمود و او

هلاک شد اگر عورت غیر است بر عاقله مرد دیت لازم آید و اگر

منکوحه او است دیت بر عاقله مرد و مهر بروی لازم شود * رجل

جامع صغیره لا تجامع مثلها فان كانت اجنبية بجنب الدية

علی العاقله وان كانت منکوحه فالدية علی العاقله و المهر علی الزوج

الخلاصه * اگر مردی عورت غیر را صلحه داد که او افتاد

و بکر او ضایع شد بر ان مرد مهر مثل او لازم شود و نیز بروی تعزیر است

* افتاد فاجنبیه فسقطت و ذهب عن رتها فعلى الد افع مهر مثلها

والتعزیر الظهیری * و در قطع مرد و با که خطاء باشد دیت کامله

است و برای یک یا نصف دیت لازم شود * وفي الرجلین کمال الدية

فی الخطاء فی احد هما النصف المحيط * اگر شخصی پای کسی را

ز نصف اساق او قطع نمود خطاء درین صورت بر قاطع دیت قدم او

و حکومت عدل بر ارباب نقد و رکه زیاده از قدم قطع نمود لازم کرد و اگر
 قطع الرجل خطاء من نصف الحاق بجنب الدية لاجل القدم و حکومت
 عدل بر ارباب مال و ارباب نقد و رکه زیاده از قدم قطع کرد و پا که ناقص
 و کج باشد حکومت عدل است و فی قطع الرجل العرجاء حکومت
 عدل قال نعمیشان اگر شخصی را کسی را شکست و باز را زانو
 صحیح شد و آن کس بزخامت می تواند نزد امام اسی حنفیه هیچ لازم
 نیاید و نزد امام اسی یوسف حکومت عدل باشد و آن کس را فخذ و برات
 و استقامت فلا شیء علیه فی قول اسی حنفیه ریح و فی قول اسی یوسف
 حکومت عدل المستحیط برای دست و پای طفل صغیر که برخاستن
 و بچم کت کردن و دست و پا را جنبش دادن بتواند حکومت
 عدل لازم آید و اگر حرکت میکرد برای مرد و دیت لازم کرد
 و فی ید الصغیر و رجله حکومت عدل انا لم یمش ولم یعقل ولم یسرها
 اما اذا کان یسرها ففیها الذیة كاملة السراج الوهاج اگر کسی
 صد تازیانه بر شخصی زد و آن شخص از ضرب نمودن تازیانه صحت
 یامت و از ضرب ده تازیانه هلاک شد در صورت برجانی دیه
 واحد است و موص نمودن تازیانه هیچ لازم نمی آید و من ضرب رجلا
 مائة موطئ من تسعين ومات من عشرة فعليه دية واحدة و یمش
 علیه بضرب تسعين شیء الكافي اگر کسی صد تازیانه بر شخصی
 زد و جراحت التیام یامت و اثر آن باقی ماند حکومت عدل لازم شود
 ان ضرب رجلا مائة موطئ فبرأ منها و بقی له اثر یجب
 حکومت العدل لبقاء الاثر الكافي

* باب نهم در بیان شجه ها و جراحتها *

جراحی که در سر و روی واقع شود آن را شجه گویند و آنچه در باقی بدن حاصل شود آن را جزا حبت خوانند * بختص الشجة بما يكون بالوجه و الراس لغة و ما يكون بغيرهما فجراحة منح الغفار ^{بذل} ^{أنه} شجه ده اند اول خارصه و دوم دامعه سیوم دامیه چهارام باضعه پنجم متوحمه ششم سمحاق هفتم موضعه هشتم هاشمه نهم منقله دهم آمه خارصه آن است که خراش بر جلد شود و خون بر نیاید دامعه آنکه خون نیز ظاهر شود لیکن سیلان نکند دامیه آنکه سیلان خون شود باضعه آنکه جلد را قطع کند متلاحمه آنکه جلد قطع کرده تابه لیسیم زسد سمحاق آنکه از لحم کنار کرده تاسمحاق که جلد باریک در میان لحم و استخوان است بر سبی موضعه آنکه استخوان ظاهر کنند فاشمه آنکه استخوان را بشکند منقله آنکه استخوان را شکسته از جابر گرداند آمه آنکه تا ام دماغ رسد و ام دماغ ججاییمست که در ان دماغ است * الشجا عشرة الخارصة وهي التي تحرس الجلد ای نخش و لا تخرج الدم والد امعة وهي التي تظهر الدم ولا تسيله كالد مع في العين والد امنية وهي التي تميل الدم والباضعة هي التي تبضع الجلد ای تقطعه والمتلاحمة وهي التي تاجد في اللحم والسمحاق وهي التي تصل الى السمحاق وفي جلد قریقة بین اللحم وعظم الراس والموضحة وهي التي توضح العظم ای تبينه والهاشمة وهي التي تكسر العظم والمنقلة هي التي تنقل العظم بعد الكسیر ای تحوله والامة وهي التي فصل الى ام الراس وهو الذي فيه الدماغ الهل ایله * جائده آنست

که از حلقه کد و کرد؛ با - ماع روح و آن را امام محمد - را اسام شش
 شمار کرده و در آن که اسباب از حلقه د ماع روح همانند است؛ ثم الحائفة هي
 التي تحرق السمك وتصل الى الدماغ ولم تدكر في هذا روح لان الانسان
 لا يعكس؛ منها مستطال السطح حسبي * مثل ش - عر و ر و ماص
 قارن بعد ك و ر و آن موضع شش است * موضع الشخة الراس الوجه
 الى لدن و تحت الدن ليس موضع الشخة حزن ان الله المذهبين *
 و آله مخصوص بعرو و ماص که تا ام د ماع رید و لا يكون الآمة
 الا في الراس و في الوجه في الموضع الذي يتصل منه الى الدماغ المحيط
 * و شش قركا التيام نادت و هي ابرآ آن همانند رد امام ابي حنیفه
 و ابي یوسف هیچ ضمان لازم بشود و لرد امام محمد در بعضه معروح
 هر چه حرج شود در خارج لازم آید * و فی حد اقله ادای و لم یبق
 لها اثر لا یتب شیء الا عند محمد فانه قال یحب مقدر ما انفق اليها
 ان سراً للحر * و موضعه اگر عند اباشد قصاص لازم آید
 و فی الموصیة العصاص ان كان عند الثمنين * و سواى موضعه
 در دیگر اسام شش موازی قول امام محمد قصاص نیست * و لا قصاص
 فی غیر الموصیة ذکره محمد فی الاصل و هو الاصح الثمنين * و در
 شش که زاده از موضعه باشد اگر چه عمل ایرد قصاص نیست بالا یقین
 و ما یومها من الشجاج لا قصاص فيه بالاحتماع و ان كان عمل اكلها شمة و
 المتغلة حو و رد السیر * و آنچه کمتر از موضعه باشد در صورت خطا
 حکوم عدل است * و مازون الموصیة من الشجاج الثلثة اذا كانت
 خطاء حکومة بدل المصیطار اسام شش هر چه موجب قصاص است

ودر آن حکم عمل و خطا برابر است بمعنی هر چه در عمل لازم آید همان
 در خطا لازم شود و فی کل ما ذکر من الشجاج انه لا یجب القصاص
 فی حکمها عمل او حکم الخطاء سواء فیجب فیها ما اذا كانت عمل اما یجب
 فیها اذا كانت خطاء المحيط * شیهة موضعه اگر خطا باشد نصف
 عشر دیت لازم شود و در هاشمه عشر دیت و در منقلة عشر و نصف
 عشر دیت و در آله تلب دیت لازم شود و اگر نفوذ کند و جانی نباشد
 و تلب دیت لازم کرد و فی الموضحة انکانت خطاء نصف عشر
 الی الیه و فی الهاشمة عشر الی الیه و فی المنقلة عشر الی الیه و نصف عشر الی الیه
 و فی الامة تلب الی الیه فان نفذت فهاجا نقتل فیها ثلثا الی الیه
 المهل ایله * اگر شخصی شیهة منقله کرد کسی را و صحت یافت اگر بعد
 بمسکت او قلیل اثر جراحات هم باقی ماند دیت منقله بر جراح
 لازم شود زیرا که تا وقتی که بجهت جرحه جراحات زایل نشود دیت آن
 بنا قطنی کرد و شج رجلا منقله فبراً و بقی شیء من اثر ما بعد
 المبرء و ان قل فعليه ارش المنقلة لان الارش اذا وجب لا یسقط الا اذا
 زال وجوبه من کل وجه المحيط * قصاص شیهة موضعه گرفته شود
 موافق طول و عرض مفدا ر شیهة در همان موضع که شیهة رئیس باشد
 از وسط یا جنب بر * و قصاص الشیهة بستوفی طی مساحه الشیهة
 فی طولها و عرضها فاذا كانت فی مقدم الراس او فی مؤخره او وسطه
 او جنبه فعلى مثل ذلك فی الشجاج فی ذلك الموضع بالرأس الخیر
 و اگر شیهة به تمام پیشانی مجروح رسب و انقلد شیهة بتمام پیشانی
 جراح غیر رسب مجروح منجته را است که قصاص بکیرد بقدر طول

شبه حوزار هر طرف این موضع که بخواهد و با ارش شبه خود ببرد
 و اگر آنقدر رشته مسرورح زیاده از پیشانی جارح بود نیز مسرورح
 آنجا را دارد که ارش شبه خود بگیرد یا بقدر پیشانی جارح قصاص
 بگیرد و آن زیاد نکند و لو شبه موضعه ناحات مابین قرنی
 المشجورح کمی لا ناحات مابین قرنی الشاح ^۳ حیر المشجورح امشاء اقتصر
 و نه من ای جانب شاء حتی یبلغ مقدار طول الاولی الی حدیثه
 یبلغ ثم یکف و امشاء احد الارش و انکانه اخذت مابین قرنی
 الشاح ایضا و بفضل مان شاء اخذ الارش و امشاء اقتصر مابین قرنی
 الشاح و لا یزید المستطاع اگر شخصی بر ابروی کسی شبه زد خطا
 و موی آن افتاد و باز پیل باشد بر جارح نصف دیت عرض
 ابروی اوست و ارش شبه داخل دیت ابروی میسرورح شود
 و لو شیخ رجلا فی حاجبه موضعه خلعاء و مقطلم بنبت کان علیه
 نصف الدیه و دخل ارش الموضعه فی ذلك سراج الوهاج و اگر
 از رسیدن شبه قوت صافیت یا بصارت یا کلام کردن زایل شود
 نزد امام ابی حنیفه و امام محمد دیت آن مع ارش موضعه لازم شود و
 نزد امام ابی یوسف ارش شبه داخل دیت سمع و کلام است و در دیت
 بصارت داخل نشود و ان ذهب معه او بصره او کلامه فعلیه
 ارش الموضعه مع الدیه قال من اقول ابی حنیفه و محمد و من ابی یوسف
 الشبه یدخل فی دیه السمع و الکلام و لا یدخل فی دیه البصر اللهم ایها
 اگر شخصی شبه موضعه زد کسی را که عقل او زایل شد یا موی تمام
 مرا افتاد و باز پیل باشد در زوال عقل و موی ارش موضعه داخل

دیت شود و در دیگر دیات داخل نشود و اگر قل ری موی سر پیدا شد
 ارش موضعه لازم آید و نقصان موی در آن داخل باشد و اگر موه
 سر بدستور سابق پیدا شد هیچ لازم نیاید و من شیخ رجلا موضعه
 فذل صبه ففعله او شعر جوهی را سه فلم یثبت داخل ارش الموضعه فی
 اللیة ولم یدخل ارش الموضعه فی غیر من بین وان تناثر بعض الشعر
 او شیخی یثیر منه فعلیه ارش الموضعه و دخل فیہ الشعر و من اذا لم
 یثبت شعر را سه اما اذا ثبت و رجوع کما کان لا بلزمه شیخی جوهره النیر
 اگر شخصی شبیه موضعه زد کسی را و از آن شبیه مرد و چشم او ضایع شد
 برای مرد و چشم نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست و دیت مرد لازم
 آید و نزد صاحبین برای موضعه قصاص و برای چشم دیت است و از
 امام محمد روایت است که برای مرد و قصاص است و من شیخ رجلا
 موضعه عمل اذل صبه فیناه فلا قصاص فی شیخی منه عند ابی حنیفه
 و بحسب الدیة فیها و فلا فی الموضعه القصاص و الدیة فی البصر
 و ابن سماعه عن محمد انه یجب القصاص فی الموضعه و العینین الکافی
 موضعه اصلع یعنی کسیکه در سر او موه نباشد که متر است از موضعه
 فقیر اصلع لهذا ارش او کمتر از ارش غیران باشد و هاشمه اصلع و غیر
 اصلع برای است موضعه الاصلع انقص من موضعه فیره فکان
 الارش انقص ایضا و فی الهاشمة یتویان و انقعات الناطقی
 اگر شخصی عمدا شبیه موضعه زد کسی را که به سبب کبر سن او
 سرش موه نباشد بر جراح قصاص نباشد و ارش لازم آید و اگر
 جراح بر دادن قصاص راضی باشد جایز نیست و اگر جراح نیز

اصلع باشد بروی قیاس لازم شود * و محل اصلع ذنب شعوه من کبره
 مشبهه موضحه اسباب متعدد اقال محمد لا یعص وعلیه الارشاد
 قال الشاح رخصت ما ان یعص من لیس له ذلك والشاح وان کان
 ایضا اصلع علیه العصا من محیط السر حسنی * وهر جراحتی که
 در غیر کمر و روی باشد در آن حکوم عدل است استحراش بر آید
 یا شکند و این رومی است که اثر جراحت نامی ماند و نه کرمی اثر
 جراحت باقی ماند بردا امام ابی حنیفه و ابی یوسف هیچ صما
 لازم نیاید و بردا امام محمد است که بقیه میر و ح قاصص یا متاثر
 بر خارج لازم آید * و البحر احاط الی می می میرا لراس و ابوجه
 نفسها حکومه عدل ادا و صحت العظم او حکومه ادا بقی لها اثر و ان
 لم یبق للبحر اراحة اثر بعد فی مفسده و ابی یوسف لا شیء علیه و عن محمد
 یارمه قیة ما یبق علیه الی ان سرعه محیط السر حسنی * و حایفه
 جراحتی است که تا خوف بدن رسد مثل شکم و پشت و سینه و گردن
 و اگر تا خوف بدن حایفه بحسب و هر جراحتی که درد دست و پا و ران
 و دهن و غیره واقع شود آن سر حایفه بیست و اگر جراحت ارانشین و
 دیگر تا خوف بدن رسد حایفه بود * و الحایفه ما تصل الی الخوف
 من البطن او الظهر او الصدر او ما یترصل من الرقبة الی موضع الذم
 ادا وصل الیه الشراب کان معطرا فذلك كله حائفة و ما فوق ذلك فلیس
 بحائفة ولا یكون فی الیدين والرجلین والعنق والفم والرأس حائفة
 و اذا كان البحر اراحة بین الانشین والد کمر حتی یصل الی الخوف فهو
 حایفه السراج الوهاج * اگر شخصی در گوش کسی بیرون رود که از

راه کوش دیگر برآمد حکومت عدل لازم آید و اگر در دهان او نیز زرد
 که از دماغ او بیرون آمد برای دهان تاد دماغ حکومت عدل و از دماغ
 تا بالا ثلث دینت لازم شود و اگر در چشم او نیز زرد که از طرف گردن
 او برآمد برای چشم نصف دیت و برای باقی حکومت عدل است
 و اگر از دماغ بالا نفوذ کرد برای چشم نصف دیت و از چشم تا رسیدن
 دماغ حکومت عدل و از دماغ تا جائیکه بالا نفوذ کرد ثلث دیت
 لازم شود * رجل طعن رجلا فی اذنه فخرج من الاذن قال محمد فیه
 حکومت عدل وان طعن فی فمه فخرج من دماغه حتی تغت
 من الغنم الی الدماغ قال محمد فیه حکومت عدل ومن الدماغ اذنا تغت
 الی الفوق فغیه ثلث الدیة ولو رمی الرمح او السهم فی عینه وانفذ ما
 فی قفاه فغی عینه نصف الدیة و فی الباقی حکومت عدل وان اصاب
 الدماغ ونفذت فعليه فی العین نصف الدیة ومنها الی ما اتصل
 الدماغ حکومت عدل و فی الدماغ حتی تغت الی الفوق ثلث الدیة
 محیط السرخسی * در هیچ جراحت ارش معین نیست مکرر
 جایزه و قصاص هیچ جراحت بر جانی پیش از صحبت یافتن مجروح
 لازم نیاید و نیز پیش از صحبت او حکم ارش بر جانی نباشد * و لیس
 فی شئ من الجراحت ارش مقدرا لافى الجائفة ولا تقتص فی شئ من
 ذلك قبل البرء و كذلك لا یسکم بارشها قبل البرء محیط البرهانی *
 * باب فہم در بیان امر جنابت و مسایل صبیان و چنین *
 بگر شخص امر کرد کمی را که بکش مرا و آنکس کشت او را بشمشیر
 در صورت بر قاتل قصاص و دیت لازم نیاید و همین حکم در قطع

اطراف امیت که اگر قطع کند دست کسی یا کور کند چشم کسی
 با جازات و امر او هیچ ضمانتی نباشد * رجل امر غیره بان یقتله
 فزقتله بسیف فلا قصاص فیله ولا یلزم الدیة فی ایحی الروائتین من
 ابی حنیفة و هو قول ابی یوسف و محمد روح ولو امره ان یقطع ید او یفقا
 یمینه ففعل فلا ضمان علیه فی الوجهین الظاهرین * اگر شخصی گفت
 کسی را که بکش پسر مرا یا قطع کن دست پدرم را و پسرش را بقتل
 در قاتل قصاص لازم آید و امام ابوحنیفه فرموده که اینست حدیثی که
 از وی گرفته شود * رجل قال لا یخرا قتل ابی و اقطع ید ابی و هو صغیر
 یجب علیه القصاص و من ابی حنیفة انه قال استحسن فی ذلک و اغرمه
 الدیة و اقعاع الحسامیه * اگر شخصی بگوید کسی را که بکش
 برادر مرا و ارث برادر بخورد امیت را نکس قتل کرد برادرش را
 امام ابوحنیفه فرمود که از قاتل دیت گرفته شود استحسانا و اگر
 بگوید که شبیه کن برادر مرا و آنکس برادرش را میجروح نمود بر جراح
 هیچ لازم نیاید و اگر ببرد از آن جراحت بر جراح دیت باشد *
 و لو قال اقتل اخی فقتله و الامر ارثه قال ابوحنیفه استحسن ان
 اخذ الدیة من القاتل ولو امره ان یشبهه فی شیه فلاحی علیه فان مات
 کان علیه الدیة الظاهرین * اگر شخصی امر کرد کسی را که بکش
 پدر مرا و آنکس کشت پدر او را و بر قاتل دیت لازم شود و اگر بگوید
 که قطع کن دست پدرم را و او قطع کرد بر وی قصاص نیست *
 و لو قال لرجل اقتل ابی فقتله فعلى القاتل الدیة لابنه و لو قال اقطع
 ید ابی فقطعه فعلى القصاص و اقعاع الحسامیه * اگر شخصی

بگوید کسی را که بکش غلام مرا یا قطع کن دست او را و همچنین
 کرد بر وی هیچ ضمان لازم نیاید * ولو قال اقتل عبدی اراقطع یدہ
 ففعل فلا ضمان علیه و اقوات الحسامی * و اگر طفلی امر کرد
 طفلی را که بکشد کسی را و او قتل کرد بر عاقله قاتل دیت لازم شود بر آنها
 و از عاقله طفلی که امر کرد مواخذ نمی‌رند * ولو امر صبی صبیاً بقتل
 انسان فقتله وجب الدیة علی عاقله القاتل و لا یرجع عاقله الصبی
 علی عاقله الامر قاضیخان * و اگر کسی امر کرد غلام کسی را بقتل و
 او قتل کرد مولا او مختار است که غلام را حواله مدعی کند یا تاوان
 دهد و از قیمت و تاوان هر چه اقل بود از عاقله امر بگیرد *
 و ان كان المأمور عبداً مستحقاً و اصغیراً و کبیراً یخیر مولاہ بین الدفع
 و الفداء و ایما اختار یرجع بالاقول علی الامر شرح الزیادات *
 اگر شخصی غلام کسی را گفت که بکش خود را و او خود را هلاک نمود
 درین صورت قیمت غلام بر آن شخص بود * رجل قال لعبد الغیر اقتل
 نفسك فقتل نفسه فعليه قیمته مخیط البرهانی * اگر شخصی امر کرد
 طفلی را بقتل کسی و آن طفل کشت او را بر عاقله حکم دهند دیت
 لازم آید * رجل امر صبیاً بقتل رجل فقتله كانت الدیة علی الامر
 جزایة المقتیین * اگر شخصی بالغ حکم کرد بالغ را بقتل کسی
 و او قتل کرد ضمان آن بر قاتل است و بر امر هیچ لازم نیاید * ولو امر
 بالغ بالغاً بلك كان الضمان علی القاتل و لا شیء علی الامر قاضیخان
 طفلی بدست پدر خود است و کشید آن طفل را شخصی از دست
 پدرش و آن طفل هلاک شد درین صورت دیت طفل بر آن شخص

باشد و پدرش ذرث آن بود - و اگر آن طفل را پدرش و آن شخص
 هزد و کشند بنا آنکه طفل مملوک شد در صورتی که پدرش و دایه
 آن شخص شود و پدر طفل وارث شود * صبی فی ذلک استبد به ابناء
 من یکسر الاب مستمک حتی مات ولد له الصبی علی التحدید و یورث
 منه الاب ولو ولد با حتی مات مالد یقه علیهما ولا یورث الاب
 الرأعات الخمسمیه * و هرگاه مادر طفل را حواله پدر او کرده
 رفت و طفل شد یکسر بر اصول نمکند و پدر او داده در ای طفل نکرت
 و آن طفل از کرسی مملوک شد پدرش و کاه و کفاره را بر او لازم شود
 و اگر طفل شد نکرت قبول نمکند و مادرش از عادات و اطلاع دارد پس
 کفاره و کفاره بر مادرش باشد * الام ادا بر کس الصبی شد الاب
 و دهمب و المصی بعمل ثدی یجوز ما لم یأخذ الاب للصبی حثرا حتی
 مات حوفا مالاب آثم و علیه الکفارة و اسوة و انکان لا یعمل ثدی عمرها
 و هی تعلم ذلک فالآثم علیها مهی التي صعبه و علیها الکفارة المبیحط
 اگر شخصی عصت کرد طفل را و در مهی که انداخت و آن طفل مملوک
 شد در عاصب - ب آن لازم شود اگر طفل حر باشد * ولو مص صباء
 و فربه الی الممالک فیکال علیه دية انکان حرا قاضیان * اگر
 طفل معصوب را کسی د نکرت کشد پدر او را حبیبار - اراد اگر بر او
 فصا صا را قابل نکرت در صورتی که عاصب بر او ای که شود و اگر
 محو اهل صما را عاقله عاصب نکرت در صورتی که عاقله عاصب
 هر چه دادند از مال قابل میتوانند کربت * و لوقله احبی فی ذلک
 کای الاب با الحیار فان ذل العاقل بری لعاصب و عاقله و انما صا

ما قلة الغاصب الكلية رجوعا بها في مال القتال محيط البرهاني
 اگر حجام حجامت کرد یا فصاد فصد کرد یا بزاع داغ کرد یا ختان
 ختنه کرد کسی را با اجازت او و جراحیست سرایت کرد و آنکس مملوک شد
 ضمان لازم نشود * الحجام او الفصاد او البزاع او الختان افسد
 او بزاع او اختن باذن صاحبها فسرى الى النفس ومات لم يضمن
 المبرح اجيبه * حجام و فصاد و بزاع و ختان اگر حجامت یا فصد یا داغ
 یا ختنه کند طفلی را باذن ولی او یا عیال او یا باذن مولای او و جراحیست
 سرایت کند و موجب مملکتی او شود ضمان لازم نکردد * البزاع او
 الفصاد او الحجام اذا بزغ او فصد او حجم و كان باذن المولى في العبد
 او باذن المولى في الصبي و مرض الى النفس ومات فلا ضمان عليهم
 و كذلك الختان في هذا انه لا يضمنون للسراية بلا خلاف المحيط
 اگر سلطان بجهنم بگوید کسی را که تو دست خود قطع کن و الا ترا
 خواهم کشت اگر آنکس دست خود قطع کند بر سلطان قصاص لازم
 آید و اگر سلطان بجهنم بگوید کسی را که تو خود را بکشی اگر خود را
 بکشد بر سلطان هیچ لازم نیاید * اذا اكره السلطان رجلا بالقتل
 على ان يقطع يد نفسه وسعه ان يقطع يد انشاء فان قطع يدك ثم خاضم
 المكره في ذلك فعلى المكره القود ولو اكرهه بالقتل على ان يقتل
 نفسه لا يسعه ان يقتل نفسه ولو قتل نفسه لاشي على المكره المحيط
 اگر شخصی جبر کند بر کسی و بگوید که فلان کس را بکشی یا قطع کن
 عضو او را و او می بیند که در نزد امام ابی حنیفه و محمد رح قصاص بر جبر
 کشیدن لازم آید نه بر جانی و نزد امام ابی یوسف زرح ضمان بر کسی

لازم نیاید مگر بر جبر کنند دیت لازم گردد * وان المکره بقتل أو تلف
عضو ففعل قال ابو حنیفه و محمد ر ح یصح الاکراه فیجب القصاص
فی المکره دون المأمور وقال ابو یوسف رحمه الله یصح الاکراه ولا
یجب القصاص علی احد وکان علی الامر دية المقتول من ماله فی ثلاث
منین قاضی شان * اگر شخصی بگوید کسی را که بکش ملائکس را
والا ترا خواهم کشت اگر او از خوف جان خود بکشد بر قاتل دیت لازم
نیاید * لا یجب علی المکره دية المکره علی القتل اذا قتله الاخر
دفعاص نفسه الاشباه والنظائر * اگر سلطان بگوید کسی را
که بکش فلان کس را والا ترا خواهم کشت و او قتل کرد در بنصورت
بر حاطان قصاص و بر قاتل تعزیر لازم آید * لو اکره السلطان
رجلا علی قتل مسلم بغير حق و مراءه بقتله فاقصاص علی الحطان
و التعزیر علی القاتل عند ابی حنیفه ر ح قاضی شان * اگر
سلطان بگوید کسی را که قطع کن دست فلان کس را والا ترا
خواهم کشت و او قطع کرد در بنصورت قصاص بر سلطان لازم آید *
ولو قال الحطان لرجل اقطع ید فلان والا لاقتلک و سعه ان یقطع ید
فلان اذا قطع کان القصاص علی الامر فقول ابی حنیفه و محمد المبیح
ید و اگر بزند بر خود را بر اعدای او یا وصی بزند بر پسر یا بر اعدای او
او هلاک شود نزد امام ابی حنیفه ضمان لازم شود و اگر معلم بزند طفل
را بغیر اذن اب یا وصی یا شوهر بزند زوجه خود را بر اعدای او آن
هلاک شود بر پدر دیت و کفاره باشد و بر موب کفاره است و پدر نیست
و بر شوهر کفاره و دیت بر او لازم آید * الاب اذا ضرب الابن فی

ادب و الوصى ضرب اليتيم فمات ضمن عند ابي حنيفة ربح وان
 ضربه المعلم ان كان بغير اذنهما فلا ضمان على احد الزوج ضرب زوجة في
 ادب فماتت ضمن وعلى الاب الكفارة والد يتحرط على المادب الكفارة
 دون اللبنة وعلى الزوج الكفارة والدنة جميعا الوقعات الكسامة
 و اگر مادر بزند يسر خود را برای ادب و بسرها ک شود نزد امام
 ابي حنيفة ربح بر مادر ضمان باشد و در قول صاحبين اختلاف
 کرده اند بعضی گفته اند که ضمان نهست و بعضی بر آنند که ضمان
 لازم آيد* والوالدة اذا ضربت ولدها الصغير للتأديب فلا شك انها
تضمن على قول ابي حنيفة وقد اختلف فيه المشايخ على قولهما بعضهم
قالوا لا تضمن وبعضهم قالوا هي ضامنة لمحيط* طفل صغير را
 پدر یا وصی برای تعلیم بمعلم سپرد و معلم او را زد و کوب کرد اینقدر
 که مردم برای تعلیم میزنند ضمان آن بر کسی لازم نشود* والاب
والوصی اذا اسلم الصغير الى معلم بعلم القرآن او عملا آخر فضر به المعلم
للتعليم ان ضربه باذن الاب حيث يضرب مثل ما يضرب للتعليم فلا
ضمان لاهل المعلم ولا على الاب والوصی محيط البرهانی* اگر
 زیاده از آن زد و کوب کرد بر معلم ضمان لازم شود* وان ضربه
حيث لا يضرب او فوق ما يضرب للتعليم فالمعلم ضامن محيط برهانی
پدر را اگر بسر صغير را برای ادب خارج از رسم و معمول زد و کوب
کرد که او هلاک شد بر روی دیت و كفارة لازم شود* الاب اذا ضرب
ابنه الصغير تا ديبا فعطب من ذلك ينظر ان ضربه بحيث لا يضرب
للتأديب لا وحيث يضرب ولكن فوق ما يضرب للتأديب فإنه يضمن

الذی به وعلیه الکفارة صحیح طبرهانی * اگر کسی بر شکم هوربی
 حامله که حاملان باشد یا کامر صورت رساند و از شکم او حیوان مرده
 افتاد و آن حیوان حرم بود و اگر بود یا انشی در صورت بر عالم
 ضارب کبره لارم آید و عره آنست که علام تا کسر یا ایچ که قهت
 آن پانصد درم باشد و آن عره در ورثه حیوان رسد و آن میراث
 باشد از حیوان را اگر ضارب وارث حیوان بود او را میراث حیوان
 نمیرسد و درین نوع قبل کفارة نیست * ادا صرب بطن امرأة
 حامل مسئله او کافرة مالت حسب ما حراد کراکان او انشی
 معلى ما مله العرة وهى عسل اوامة او من قومه حسب ما نه درم
 و بگویند موروثا من الولد ولو کان الصارب وارثا لم يرث ولا
 کفارة منه السر احیه * و اگر دو حیوان مرده برآمد و عره
 لارم آید * و ان العب متین عربان حزانة المعیین * و حسب که
 در روایت پیدا شد ان بعض حزم مثل ناحس و موی نامی است حکم آن
 مثل حکم حیوان صحیح الخلعه است * را الحیوان ابدی بد امشان بعض
 بخلعه کالطهر والشعر مبر له النجسین النامی جمع الاحکام الکافی *
 و اگر خنثی بعد ضرب رسدن زنده برآمد و ناز مفاک شد دیب
 کامل و کفارة بر ضارب لارم آید * و ان حرج النجسین بغير الصربة
 حرائم مات بقتله الذی به حامله و الکفارة بالمسحوط * و اگر حیوان مرده
 برآمد و از آن مادرش نیز مفاک شد در صورت عره عوص حیوان
 و دیب عوص قتل مادرش بر ضارب لارم آید و اگر مادرش از آن عوص
 مفاک شد و بعد از آن حیوان زنده برآمد و بار حیوان بر مفاک شد

درینه صورت برضارب دیت جنین و دیت مادرش مرد و لازم شود
 و اگر مادرش هلاک شد و بعد از آن جنین مرده برآمد درین صورت
 برضارب دیت مادر جنین لازم گردد و عوض جنین هیچ لازم نشود*
 ان القت میتا ثم ماتت الام فعليه دية بقتل الام وغرة بالقائها وان
 ماتت الام من الضربة ثم خرج الجنين بعد ذلك حيا ثم مات فعليه
 دية في الام ودية في الجنين وان ماتت ثم القت ميتا فعليه دية في الام
 ولا شيء في الجنين المهد اليه* و اگر بک جنین مرده و جنین دوم
 زنده برآمد ربا و جنین زنده نیز از همان ضرب هلاک شد درین صورت
 برضارب غرة عوض جنین مرده و دیت کامله عوض جنین زنده
 لازم شود* رجل ضرب بطن امرأة فالقت جنينا احدهما ميت
 والاخر حي فمات المتحي بعد الانفصال فمن ذلك الضرب على الضارب
 في الميت منهما الغرة وفي المتحي انهيته كاملة الظهيرية* اگر کسی
 بر شکم عورتی که کنیز بود ضرب رسانید و از شکم او جنین مرده افتاد
 و مادرش زنده است پس اگر جنین حر بود یعنی حمل از مولی بود
 برضارب غرة لازم شود جنین مذکر باشد یا مونث و اگر جنین حر
 نباشد بر صورت ولون او قیمت زنده نمایند اگر جنین مذکر باشد
 نصفه و اگر آن را اگر مونث بود عشر آن برضارب لازم گردد و اگر
 جنین ضایع شود و تجویز قیمت ممکن نباشد و در قیمت آن میان ضارب
 و مولای کنیز خلاف رافع شود پس درین صورت قول قول ضارب است*
 اذا ضرب بطن امه و القت جنينا ميتا و الام حية ينظر ان كان هذا الحمل
 حرا بان كان الحمل من المولى يجب الغرة ذكر كان او انثى وان كان

الحسين رفقاد كرم طاهر رواية اصحابنا انه يوم من الائمة واللون
 التي انفصل لو كان حسام ادا طهر قيمته نظر ان كان دكر انجب عليه
 نصف مشربيه وان كان انشئ نجب عليه عشرون قيمتها ولو صاع الحسين
 ولم يكسا بعمومه باعته ان لو به ريشه على بعد برانه حتى وقوع السارح
 في قمه بين الصارب ومولى الامة المصرونه كان العول قولها لصارب
الميتة واكرما - رحبين كسر بود وارصوب كسي حفاين مرده
 پس اورد وجود هم مرده در امام اني حيفه ارصار فيب آں در
 سه سال كرمه شوبه وفي المقي رحل ضرب بطن امة والقت حبيبا
 مسا وما ثلث الام مال ابو حنيفة على الصارب قيمة الام في ثلث سنين
ال جبره * ابيه عوض حين كسر لارم شود ار مال صارب كرمه
 شود بدون معاد و ابيه عوض حين حرة امنت ار عاقلة صارب
 در يك سال كرمه شوبه وما وحب في حين الامة مهوى مال الصارب
 يوخذ منه حاله ساعة رواه الحسن رح وما وحب في حين الحرة
 مهوى على عاقلة الصارب التي مئة شرح الطحاوي * واكر عورتي شك
 حور اضرب رسامك نار دوتى حمل حود عاقط كرد عمد بعير اذن
 شوهرش وحين مرده ار شك او برامد بر عاقلة ارصا لارم شود
 اكر اسقاط عمل دادن شوهر خود كرد هیچ لارم نياند * والمرأة اذا
 ضربت بطن نفسها او شربت دواء لتطرح الولد متعمدة او هالجب
 فرجها حتى سقط الولد ضمن مالهها العرة ان نعلت بعير اذن الروح
 وان نعلت با - نه لا ينجس شيء الكافي * اكر عورتي دوتى محقظ
 حمل حور دوتى ارادة سقوط بر وجهي لازم بيايد * امرأة شربت

د و اعولم تتعمل به اسقاط الولد فلا شرع علیها الا ظلم یریه * اگر مخنله
 حامل باشد و برای سقوط عاقه اسقاط حمل نماید غرّه آن بر عورت
 لازم آید و آن حق زوج بود * فی فتاویٰ النسفی سئل عن مختلعه و هی
 حامله احتملت لاسقاط العلق باسقاط الولد قال ان اسقطت بفعلها
 و عجب علیها غرّه و يكون ذلك للزوج المحیط * اگر شخصی بر شکم
 عورت حامله کار دزد که بر طفل رسیک قطع کرد دست او را و بعد
 از آن طفل زنده پیدا شد در بنصورت حکم خطا است نصف دیت
 بر عاقله آن شخص لازم شود * ضرب رجل بطن حامل بسکین
 فاصاب ید الولد فی بطنها فطعها ثم ولد ته حیاً فنصف الید علی
 عاقلته لانه خطاء الظلم یریه *

* باب یازدهم در بیان جنایت حیاط و یر و غیر ذلك *
 اگر بنا کرد صاحب خانه دیوار کجی از ابتدای او و آن دیوار بیفتاد
 و هلاک کرد کسی را یا ضایع کرد مال کسی را در بنصورت بر مالک
 دیوار ضمان لازم شود در خواست منه ایام کردن دیوار
 از وی کرده باشند یا نکرده باشند * بحسب ان يعلم بان السایط
 المایل ان بنائه صاحبیه ما لبث فی الایام ثم سقط علی انسان فقتله
 او اتلف مال انسان فانه یضمن سواء تقدرم الیه بالنقض او لم بتقدرم
 الما خیره * و از افتادن دیوار کجی اگر نقصان نفس شود دیت
 بر عاقله صاحب دیوار لازم آید و در نقصان مال ضمان بر ذات
 صاحب دیوار بود * ثم ماتلف به من النفوس یتحمله العاقله و ماتلف
 به من الاموال فضا نه علیه التمییزین * مواخذ کردن از مالک

دیوار و صاحب امتیاز حضور سلطان و غیر سلطان و التمسک الیه
 صحیح عند السلطان و عمل غیر السلطان الکافی و میباید که صاحب
 حق از مالک دیوار و واحد کسب کند بوجهی که دیوار تو خطرناک
 است یا مکن آنرا تا دیوار بیفتد و نقصان کسی نکند و تفصیر بقدم
 ان یقول صاحب الحق لصاحب التحایط ان حایطک محرف و یقول
 بمائل و انقصه حتی لا یسقط و لا یتلف شیئا المحیط و اگر صاحب حق
 بگوید که دیوار تو کج شد اسب صاحب است که آنرا میباید مریض این
 بگوید مریض مشوره باشد مواحد و خواهد بود و لو قیل له ان حایطک
 بمائل یسبغی لک ان ته من مه کان ذلك مشوره و لا یكون طلما فتاوی
 قاضیه بیان مواحد شرط است و گویا در مواحد داشتن شرط نیست
 زیرا که اگر صاحب حق در خواست کرد از مالک که دیوار خود را
 میباید مکن و مالک ان باز خود نکند و میباید بگوید دیوار بیفتاد و
 نقصان کسی بود و مالک دیوار اقرار مطالبه صاحب حق بود در وجه
 ضمان لازم خواهد شد مگر باینکه گویا داشتن آنست که اگر مالک انکار
 مواحد نماید صاحب حق با ثبات رساند و الشرط الطلب و الاشهاد
 لیس بشرط حتی لو طلب بالتفریع من غیر اشهاد و لم یفرع مع التمسک
 حتی مقتط و تلف نه شیء و هو یقر بالطلب ضمن و باینکه الاشهاد امکان
 اثبات الطلب عند التمسک الکافی و مواحد اثبات شود از گواهی
 دو مرد یا یکر دو در صورت و باینکه اثبات شود از نوشته بر ستان قاضی
 و ان شهد بالطلب رحلا او رحلا و امرأتان شئت المطالبة و یثبت
 ایضا بکتاب القاضی الی العاصی قاضیه بیان و شرط مواحد آنست که

از همه چو کس درخواست کند که او را ولایت انهدام دیوار تو اند بود
 و اگر از اجاره دار یا از کسی که بعاریت گرفته باشد مواخذة کرد
 صحیح نیست * و بشرط لصحة التقدّم والطالب ان يكون التقدّم
 اليه من له ولاية التفريغ حتى لو تقدّم الى من سكن الدار باجارة
 او بما رة فلم ينقض السبايط حتى سقط على انسان لا ضمان على احد
 البتة خبيرة * و نیز شرط است که طلب انهدام از همه چو کس کرده باشد
 که تاسقوط دیوار مالک آن باشد و اگر بعد مواخذة بیرون شود دیوار
 از ملک او بسبب بیع کردن ضمان از وی ساقط شود * و بشرط دوام
 تلك الولاية الى وقت السقوط حتى لو خرج عن ملكه بالبيع بعد
 الاشهاد بربى عن الضمان التبيين * و نیز بر مشتری ضمان نخواهد بود
 مگر در صورتیکه از مشتری مواخذة کرد بعد خریدن آن و دیوار او
 بیفتاد و نقصان کسی نمود بر مشتری ضمان لازم خواهد شد *
 و لا ضمان على المشتري فان اشهد على المشتري بعد شرائه فهو ضامن
 الكافي * و نیز شرط است که بعد مواخذة ایراد رفتن بکند
 که انهدام دیوار ممکن باشد زیرا که اگر بعد مواخذة فجاءه ففرو
 دیوار بیفتاد ضمان لازم نخواهد شد * و بشرط للضمان ان تمضي
 ساعة يمكن فيها من النقص بعد الاشهاد حتى اذا اشهد عليه فسقط
 من ساعة قبل التمكن من نقضه لا يضمن ما تلف فيه التبيين * و نیز
 شرط است که مواخذة کمال صاحب حق و کسی را که هیچ حق نباشد
 مواخذة او معتبر نیست و در شارع عام همه کس راجح است و
 کفایت میکند مواخذة یک کس از آنها * و بشرط ان يكون التقدّم

والطلب من صاحب الحق والحق في طريق العامة للامة مكتفى
 بطلب واحد من العامة التي حيرة * اگر دیوار کسی کج باشد و
 با وجود مواحه تامد تمکه امکان اینها بود مهتم نکرد و آن دیوار
 بیفتاد هرچه از آن نصاب شود صاب آن در صاحب دیوار بود *
 ولو مال حایط و طولی آن یقینه و اشهد علیه فلم یقضه فی المدة پیم
 الامکان مسقط من ما ائلف متجمع السورین * در کوچه خاص
 حق است باشد کان آن کوچه را و کفایت میکند مواحه یک کس از
 آنها و در مکان مالک آنرا مواحه میرسد یا سکه امکان را * فی السکه
 التیاسة الحق لصاحب السکه یکتفی بطلب واحد منهم و فی الدار
 یشترب طلب المالك ارا ساکن التي حيرة * اگر کسی مواحه دیوار کج
 کرد و مالک دیوار مهتم بصاحب دیوار و بیفتاد از آن دیوار دیوار
 همسایه نمراد صاب دیوار همسایه در مالک - دیوار مائل باشد *
 و حل تعدم الیه فی احاطه مائل له فلم یقضه حتی یقع ملک حائط الحار
 و بعد مهتم صاب الحائط الحار الملتصط * و اگر مهتم داد مالک خانه
 یا ساکن آنجا بی کرد این دیوار از مواحه حاضر باشد و بر مالک
 دیوار ضمان نقصان لازم بشود * و لو احل له الدار او ادره من المطالبة
 ارجع ذلك سکنها صح و لا صاب علیه فيما تلب بالتحاطب الکافی * و اگر
 دیوار بیفتاد بعد انقضاء ایام مهتم بر مالک دیوار صاب لازم شود
 ولو سقط الحائط بعد مضي مدة الاحل کان صابا الملتصط * و در
 شارع عام اگر قاضی مالک - دیوار یک حیو است او بعد مواحه کردن
 مردم مهتم چند روز بعد حایر نیست * و لراشده علیه فی الطريق ثم

استهمل ملك الغاضى فاجله فهو باطل خزانة المفتيين* ونیز در شارح
 بهام مهلت دادن آنکس که مواخذة کرد صحیح نیست بر احق
 دیگری و هم برای حق از* و کذا لك لو لم یؤخره القاضی ولكن اخره
 الذی اشهد علیه لایصح لافى حق غیره ولا فى حق نفسه المحیط
 * و برای دیوار مرهونه مواخذة از مرتهن صحیح نیست و ضمان
 بر پامن و بر مرتهن لازم نمی آید و اگر مواخذة از راهن کنند صحیح
 باشد و ضمان نقصان بر وی لازم آید* ولو كان الحایط رهنما فتقدم
 الی المرتهن فیه لم یضمنه المرتهن ولا الراهن وان تقدم فیه الی الراهن
 كان ضامنا شرع المبسوط* و اگر مالک دیوار صغیر بود مواخذة
 از پادراو از وصی صحیح باشد و ضمان نقصان بر مالک دیوار لازم
 آید* ولو كانت الدار للصغیر فاشهد علی الاب او الوصى صح الا شاهد
 فان سقط الحایط و تلف شیئا کلنا لضمان علی الصغیر قاضی بخان*
 و نیز صحیح است مواخذة از مادر او* ویصح علی امه ایضا الکافی
 و اگر مواخذة کردند برای دیوار از بعض ورثه درین صورت موافق
 قیاس ضمان بر هیچ کس نیست و موافق استحسنان بقدر رحمة
 آنکس که از وی مواخذة کرده اند ضمان نقصان است* و اذا تقدم
 فی الحایط الی بعض الورثة فالقیاس ان لا ضمان علی احد منهم
 و لکن استحسن فیضمن هذا الذی اشهد علیه بمقتضا نصیبه مما اصابه
 الحایط المبسوط* و اگر دیوار مسجد کج شود مواخذة آن از کسی
 باشد که مسجد بنا کرد* مسجد مال حایطه فالاشهاد علی الذی
 بناه خزانة المفتیین* اگر دیوار کسی پیش از مطالبه افتاد و بعد

ارا از وی مواخذہ کردند کہ سب و عشت دیوار خود را ارا روا
 دور کند و از عمل نپاورد و ارا آن کمی صد مه خورد و ملاک شد
 خصان و مالکش لارم آید * حایط الرحل سقط قبل الاشهاد ثم
 اشهد علی صاحبہ فی رفع النقص عن الطريق نام نرفع حتی عشره
 آدمی از او * ثم معطى کال صامنا قاصیتان * واکرم مواخذہ کردند
 از شخصی برای دیوار کج که در قصه او است و او میهدم نکزد و دیوار
 بر کمی اساده ملاک کرد و عاقله مالک انکار ملکیت او کرد و یا
 عدم اطلاع خود طامر کرد و در صورت بر عاقله هیچ لارم نیاید
 قازقیکه ثوب ملکیت آن شخص شود و اگر او خود اقرار ملکیت خود
 بود بر عاقله حسب باشد و موافق تمام بیروی بنظر خصان لارم شود
 و اگر اقرار مواخذہ هم کند بیروی دیت لارم آید استحصانا * ادا
 اشهد علی الرحل فی حایط مایل من دار فی یک مہم حتی
 سقط علی رجل مقتله فاکسرت العاقله ان تكون الدار له و قالوا
 لا بد ری الدار له و لعیبره فلا شیء علیهم حتی یعم البیت علی ان
 الدار له فالباقی و الید ان الدار له لم یصدق علی العاقله و لا یحب
 الصان علیه قساما و فی الاستحصان علیه دیت القتل ان اقرب الاشهاد
 علیه قاصیتان * دیواریکه مایل بشارع عام باشد مواخذہ آن
 همه مردم میرسد مسلمان باشد یا نه لکن میباید کہ حر و بالغ بود
 و اگر طفل یا حارت ولی خود یا اعلام یا حارت مولای خود مواخذہ
 کند بمرحایراست * و فی شرح الطحطاوی لو کان مایلا الی الطريق
 العام فان الحصرمة فیہ الی الناس محلیا کان اود میا بعد ان کان حرا

بالغام اقلألو كان صغيرا اذن له وليه بالتصوم فيه او كان عبدا اذن
 له مولاه بالتصوم الكفاية * اكر كسى در شارع عام چيزى
 احد اث نمود بغیر اذن امام درين صورت فتركس را ميرسد كه
 انبىام آن نمايد بر اوصا مسلمين مضر باشد يا نباشد و مسلمان و كافر
 و عورت در حق شارع عام برابرند و عبد را حق انهدام نيسب *
 فى الجماعة الصغير رجل اخرج الى الطريق كنيفا او مبرا با او بنى
 دكانا و جرحنا فلعل واحد من عرض الناس ان يقلع ذلك ويهدمه
 اذا فعل ذلك بغیر اذن الامام يضر ذلك بالمسلمين او لم يضر ويستوى
 فى هذا المتفق المسلم والكافر والبراة وليس للعبد حق نقض ائدار
 المبنية على الطريق الا لصلته * شخصى در شارع عام اكر چيزى
 بدون اجازت امام بنا كرد ضمان نقصان بروى لازم آيد و اكر
 با اجازت امام بنا كرد ضمان لازم نمى شود و امام را اجازت دادن وقتى
 ميرسد كه راه رصيع بود و اكر راه تنگ باشد چيزيكه بر اوصا مردم مضر
 بود امام را اجازت دادن نمى رسد * ذكر المسئلة فى الاصل مطلقا
 وانها على التفصيل ان فعل ذلك بغیر اذن الامام يضمن وان فعل
 باذن الامام لا يضمن قال مشايخنا وانما يجوز للامام ان ياذن بك لك
 انما كان لا يضر بالعامه بان كان فى الطريق سعة فاما اذا كان يضر بالعامه
 بان كان فى الطريق ضيق يباح له ذلك الذى خير * واليه در شارع
 عام قديم باشد هيچكس را حق انهدام در ان نخواهد بود و اكر
 احد الى ان معلوم نباشد كه قديم است يا جديد درين صورت امام را
 ميرسد كه آنرا منهدم سازد * وان كان من هذه الاشياء قديمة لا يكون

لاحد حق الرفع وان كان لا يدري حالها ما بها تتجمل حلالة حتى
 كان للامام حق الرفع المستحاط وانهدام وفسى مرسد که در شارع
 عام چیزی برای دانت خود بنا کرده باشد و اگر بنا بر مسجعت عامه
 بخلاق بود و برای کسی مضر نبود انهدام آن حائز نباشد و خدا ادا
 یعنی طلب الطریق العامة بناء لمصلحة وان شئنا للعامة كالمسجد و غیره
 ولا یصور لا یعص کما در وعص محمد النهایه و آنچه در کوچه خاص
 بر آمدن ساریده ها کما آن کوچه را که گذر بر آن بود میهدم کردن
 آن مرسد و کسی را که در آن گذر بود او را حق نیست و آنچه در دم
 در کوچه خاص بود کسی را میهدم کردن آن مرسد و اگر حال آن
 معلوم نباشد که در دم است یا حدی که حکم آن حکم در دم باشد و آن
 اخرج فی الطریق الخاص فی سكة و نافذة فائکل واحد من اهل السكة
 ایا كان له المرور تحت هذه الاشياء حق السرع ومن ليس له المرور
 تحت هذه الاشياء من اهل السكة فليس له حق السرع وان كان هذه
 الاشياء قد یمة فلیس لاحد حق السرع وان كان لا يدري حال هذه
 الاشياء تتجمل مدیمة المستحاط و اگر کسی بر آمده ساریده ها کس
 را مواحد میهدم و کسی که مواحد نکند کسی را میهدم و لکن واحد
 انتعرض علی من شرح حما حی الطریق ولا یأمنون بالمشکوکة عنه
 الاشياء والنظایر و اگر کسی در شارع عام سائمان سازد و
 معلمان را میهدم که معانعت بماند و نه فکند برای مردم مصر باشد
 یا نه و اگر در کوچه خاص سائمان سازد احارب اهل محله میبایند
 ادا را ادا حدیث علی طریق العامة وذلك لا یصور العامة بالصحیح

من مذمب ابی حنیفة رح ان لكل واحد من احاد المسلمين حق المنع
 وحق الطرح وان اراد احداث الظلة في سكة غير نافذة لا يعتبر فيه
 الضرر وعلیه عند نابل يعتبر فيه الاذن من اهل السكة فصول
 عماديله * در کوچه خاص کسی را احداث کردن چیزی غیر مسل
 مکون با جازت جمیع ساکنان انجا برای آنها ضرر داشته باشد یا نه
 * ولیس لاحد من اهل الدرب الذی هو غیر نافذة ان یشرع کنیفه
 ولا میز ابالاباذن جمیع اهل الدرب یضر ذلك بهم اولم یضرا لخصه
 * در کوچه نافذ اجازت اهل مسله اعتبار ندارد * لا اعتبار بر رضاء
 اهل المحلة فی سكة نافذة الاشباه والنظایر * اگر کسی با جارة
 گرفت چند کس را برای آنها دیوار و از آنها دیوار کسی هلاک شد از
 آنها یا غیر آنها ضمان و کفارة ذمه مزدوران باشد نه بر مالک * اذا
 استاجر رجل قومایه موله حایطاً فقتل الیهیم من فعلهم رجلاً منهم
 او من غیرهم فالضمان والكفارة علیهم دون رب الدار المیشروط *
 و اگر از دست مزدوران چیزی بیفتاد و کسی را هلاک نمود کفارة بر
 آنکس باشد که از دست او بیفتاد است و دیت بر عاقله اولانوم آید * ولو
 سقط من ایدیهما اجر او حجارة او خشب فاصاب انساناً فقتله فانه یجب
 الدیة عامی عاقله من سقط ذلك من یدیه وعلیه الكفارة سراج الوهاج
 * اگر کسی در راه آتش افروز ضمان نقصان بروی لازم آید * لو
 وضع فی الطريق جمرافاً حترق به شیء کان ضامناً ضامناً * اگر
 شخصی چوب در راه بگذارد و از آن کسی از یاد رفت و هلاک
 شود ضمان بر آن شخص لازم آید بشرطیکه بر چوب گذر کرده باشد

عود نیصد و باشد و این وقتی است که چوب کلان و لا یلی امتداد
 آدم باشد و اگر چوب چور و شود که از آن آدم می افتد ضامن لازم نکرد
 و اگر وضع خشک علی الطريق فتعقل به رجل مريض له مال و طی
 المار علی الخشبة و وقع معات کل ضامنه بعدا لا یتعمل الرفع قال
 وهذا اذا كانت الخشبة كبيرة بوطاً علی مثلها فالكاتب صغيرة لا توفاه
 علی مثلها فالا ضمان علی الذی وضعها الممسوط * و كونه حاص
 همه حکم و امیرسد که چوب کلان و چار پایه را نه بداند و وضو کند
 پس اگر کسی ازین چیزها ملوک شود ضامن لازم نیاید و اگر در وی
 چیزی نماند با چاه نکند و از آن کسی ملوک شود ضامن لازم گردید
 قال ابو حنیفة رح اذا کن الطريق غیر نافذ فیکل واحد من اصحاب
 الطريق ان يضع ید الخشبة و یربط یدیه الی الة و يتوضأ یدیه فان عطش
 من الیک انسان لا یضم و ان سی یدیه لسا عا و حفر منه غیر او عطش به
 انسان کان ضامناً قضیتان * اگر در مسجد شخصی نشسته باشد
 و کسی از وی ضرب خورد و از پادشاه بر د امام اسی حیثه اگر آن
 شخص در نماز بود ضامن لازم نیاید و الا ضمان لازم شود و در صاحبین
 بهر حال ضمان باشد * ان جلس فی المسجد و رجل مريض معطش به
 رجل ان کان فی غیر الصلوة صلی و ان کان فی الصلوة لا یصح و هذا
 عند ابی حنیفة و قال لا یصح فی کل حال الکافی * و اگر در مسجد
 کسی راه رفت و از پای او کسی ملوک شد پادشاه و مسجد بخواب بود و بر
 شخصی مقلوب شد که از ملوک کشب ضامن لازم شود و الا خلاف فی الة
 اذا مشی فی المسجد فوطاً انساناً او نام یدیه و انقلب علی ایه ان مريض من

الملبسوط * اگر آهنگر آهن کرم در دکان خود بگوید و آهنگران
 جسته در شارع کسی را بسوزد یا چشم کسی ضایع کند دیت بزر عاقله
 آهنگر باشد و اگر نقصان مالی کسی کند ضمان بر آهنگر لازم شود و اگر
 بدون بکوفتن آهنگر از هوار و ضمان لازم نیاید * السيد اذا اخرج
 الحديد من الكيز وذلك في حانوته فوضعها على الغلات وضر بها بطرقة
 فخرج شررها الى الطريق العامة فاحترقت رجلا او فقات عينه فل يته
 على عاقلته ولو احترقت ثوب انسان فقيمت به في ماله ولو لم يضر بها بالمطرقة
 ولكن الريح اخرجت شررها فاذا صاب ما اصاب فهو مدر الخلل اذنه *
 اگر آهنگر بکناره دکان خود آتش افروزد و میدانند که آتش تابه
 شارع میرسد آنچه از آتش نقصان کسی شود ضمان آن بر حاد است
 است * ولو كان السيد ادا قد النار على طرفه انوته الى جانب طريق
 على ما يحيط العلم بان تلك النار يشتعل الى جانبها في الطريق حتى
 احترقت كان ضامنا الذ خيرة * اگر شخصی بار بر سر گرفته راه رود و
 بار از سر او افتاده نقصان کسی کند یا بار خود را در شارع عام بگذارد
 که از آن کسی صدمه خورد و بار نقصان رسد ضمان آن بر آن شخص
 باشد * رجل مرفى الطريق وهو يعمل حمله فوق العمل على انسان
 فلتغلفه كان ضامنا ولو عثر انسان بالعمل الواقع في الطريق ضمن ايضا
 قاضيه خان * شخصی در شارع عام چاه بکند و کسی خود را در چاه
 انداخت ضمان لازم نشود * رجل خفر بيرافى الطريق فجاء انسان
 والقي فيها نفسه متعمدا لا يضمن المسافر قاضيه خان * اگر کسی در چاه
 افتاده هلاک شد و روثه او بگوید که نادانسته در چاه افتاد و کسی که چاه

کند بو. نکرند که او عبد احدی. و اگر چاه انکند قول او مع عین معتبر باشد
 فی حفر المیر و قال البولی مقطوعا لئلا یستمر امتعنا بضمه فالقول للشارع
 الا شاذ و التطایر. اگر شخصی در شارع عام پائیکند و کسی در آن
 پند صفا لارم شود تا لا ینقی و کفارة و حرمان میراث لازم باشد
 و اگر در رمین مملوک خود چاه سار دهنیچ لارم بشود و اگر در رمین حق
 معادن بود یا شرکت ملکیت. اشته باشد مثل کوچ قحاص صفا لارم
 کرد. و ادا حفر الرجل براتی طریق المسلمین فی صرمانه موقع بها
 انسان و مات من الوقوع اجمعوا علی انه یحب الدنیه علی عائلته
 و لا یحب علیه الکفارة و لا یستمر من المیراث عند خواران حفر فی ساء
 دار انسان الغناء مملوک و او کاند حق الحفر فی العدم لا یصن و ان لم یکن
 متکانه یکن کان لجماعة المسلمین و مشقة و کاند انسان فی مکتع غیر نایب قما به
 یصن المصیط. سه کس مالک مکان باشد و یکی از آنها دیون
 احارب نا قی شر کا چاه کند یا دیوار ساخت و از آن کسی فلاح شد
 در یصورت ثالث دیت بروی لارم شود و در صاحبین نصف دیت لارم
 گردد. و از بین ثلثه نفر حفر احدی هم میراوی حیاطا بعد از صاحب
 لمعطی به انسان علیه ثلث الدنیه و قال ابو یوسف و محمد نصف الدنیه
 شرح جامع الصغیر. و اگر چاه نادیدوار یا حارت نامی شرکایا کرد
 هیچ لارم نیاید و انکان الحفر و اساء بادن الباقین لا یكون حایة
 و راح الوهاج. اگر در شارع عام چاهی باشد و در آن کسی بیفتند
 شخصی اقرار کند که من اس چاه کند و ام دیت از مال او لارم آید در
 سه سال به بر عائله او در آن که حکم اقرار بر دات مقرب باشد. و لو وقع انسان

فی بیر فی الطريق فاقر رجل انه هو الذي حفر البئر كان هذا قاعلى
نفسه دون عواقله ويكون المدة في ماله في ثلث سنين المبسوط *

شخصی در زمین غیر چاه کندید و در آن چاه کسی افتاده هلاک شد
بحسب زمین گفت که با جازت من چاه کندید بود موافق قیاس
قول او مقبول نباشد و استحسنانا مقبول بود * رجل حفر بئرا فی ملک
غیر فوق فیها انسان فقال صاحب الارض انا امرته بذلك وانكره ولياء
الواقع فالقياس ان لا يصدق صاحب الارض وفي الاستحسان يصدق
الظهيرية * شخصی در شارع عام چاه کندید و در آن چاه کسی
بیفتاد بسبب کربنکی یا نشنکی یا بسبب غم هلاک شد ضمان آن
بر آن شخص لازم نیاید * حفر بئرا فی الطريق فجاء انسان و ترددها
ومات جوعا او عطشا او غم الا ضمان على الحافر فی قول ابی حنیفة ریح
الظهيرية * اگر شخصی در راه چاه کندید و کسی در آن بیفتاد لیکن
هلاک نشد و مردمان او را بیرون آوردند که تا وسطاچه رسید باز افتاده
هلاک شد و اینصورت ضمان بر آن شخص نباشد * اذا حفر بئرا فی
قاعة الطريق فوقع فیها انسان وسلم من الواقعة وطلب الخروج منها
فتعلق حتی اذا كان فی وسطها عطشا وطلب فلا ضمان الا خیره * اگر
شخصی چاه بکند در صحنه یا غیر اذن امام و مرور مردم آنجا نباشد در آن
چاه کسی افتاده هلاک شود ضمان لازم نشود و همین حکم است در
داشتن چار بایه و نصب کردن خیمه و اگر در شارع عام باشد ضمان لازم
آید * رجل حفر بئرا فی المغارة فی موضع ليس يمر ولا طریق لانسان
بغير اذن الامام فوقع فیها انسان لا یضمن الحافر و كذلك یعمل انسان

فی المعارة او نصب حیة معشرهما رجل لا یصل الفاعل والنائب
 ولو كان ذلك فی الطريق ضمن قاضیهما * اگر شخصی در چاه
 باند آید کسی را همان بر آن شخص لازم آید چاه در ملک او باشد
 یا باشد * و ادا - مع رجل و حلالی بر فی ملک او فی الطريق یا لصاحب
 علی الداع المسموط * شخصی در زمین غیر چاه کندید و دیگری
 در همان چاه کسی را بکشد صماں آن بر همان کس باشد که - چاه
 افکند نه بر کسی که چاه کند نه باشد * ادا الحقیع المباشرة والمعمبة صیف
 الحکم الی المباشرة فلا صماں علی حادو السور تعد باهما تلف بانقاء عمرة
 الاشادة والیطایر * اگر کسی احارة بود چهار مورد و بر آن را بر او
 کندید چاه و آنها چاه میکندید و دیگری را آنها چاه معتاد و او
 هلاک شد در بید صورت چهارم حصه دیت بر هر یک ارسه مرد و بر آن
 لازم آید چاه چهارم حصه ساقط شود و اگر یک مرد در چاه بکند و چاه بر او
 بیفتد و او هلاک شود حواں او هلاک است * ادا استاحرا الرجل اربعة رط
 یحفر و لیه بر او وقعت علیهم من حفر هم یقتلت واحد منهم و علی
 کل واحد من الثلاثة الباقيین ربع دية و سقط الربع و کذلک لو کثر اعران الیه
 و ان کان الیه یحفر واحد اما یبار علیهم من حفر و من ممدد المسموط
 اگر شخصی نعمت عقلت یا در حالت حواں یا از بلندی بر کسی
 بیفتد که او هلاک شود - صماں لازم آید کفارة بر آن شخص باشد
 بر ابراست که در ملک خود باشد یا - و ملک دیگری و اگر در ملک خود
 چاه کندید باشد و بر آن کمی بیفتد و مالک چاه غیر امتداد را را متاد
 او شخص اول هلاک شد صماں لازم آید * و کذلک ان تعفل

فسقط الزمان فتقلب فسقط فهو ضامن لما اصاب الاستغفال وعليه الكفارة
في ذلك وكذا لو تروى من جبل على رجل فقتله فعليه ضمانه ملكه
وغير ملكه في ذلك سواء وكذا لو سقط في بئر او حفرة ما في ملكه وفيها
بئر انسان فقتل ذلك الانسان كان ضامنا لذي يته اليه سقوطا او ان
ريسماني راد وكس ميكشيد نواز قطع شدن آن مرد و بر پشت افتاده
فوت شد ند بر کسی ضمان لازم نيابد زیرا که مرد و از فعل خودها
فوت شد ند و اگر مرد و بر ر و افتاده فوت شد ند ديت هر يکي ذمه
ديکري باشد زیرا که هر يکي از فعل ديکري افتاد و اگر يکي
بر پشت و ديکري بر ر و افتاده فوت شد ند ديت آنکس که بر ر و
افتاده ذمه عاقله آنکس باشد که بر پشت افتاد و اگر کسی ديکري
ريسمان را قطع کرد و مرد و بر پشت افتاده فوت شد ند ديت مرد و
بر آنکس باشد که ريسمان را قطع کرد و اگر بر ر و افتاده فوت
شد ند منسوب بقطع ريسمان نتوان کرد منديل او حبل طر فاة
في يد رجلين يتجاذبان فانقطع المنديل او الحبل وسقطا وما ناقلا
ابو يوسف رحمه الله ان سقطا مستلقين على قماصهما فلا ذمة لاحد منهما
على الآخر لان كل واحد منهما مات بفعل نفسه وان سقطا كل واحد
منهما على وجهه يجب الذمة لكل واحد منهما لانه مات بفعل صاحبه
وان سقطا احدهما مستلقيا والآخر على وجهه فلا ذمة على السقط على
وجهه على عاقلة المستلقي ولا شيء للمستلقي لانه مات بفعل نفسه وان
قطع اجنبي من الحبل فوقه على قفله او ما تا لا يضمنه ان شيئا يضمن
المقاطع ديت ما وقية الحبل ولو وقع على وجهه او قتل شيئا من ذلك لا

یکوں میں قطع الجہل قاصدین * اگر کسی در دریاں میں ہو
 نکند و آب آن طعیان ہو وہ ملک - نکر در ارض سار صماں براں
 شخص لازم شود - و اگر در ملک خو بہر نکند هیچ لازم نہ آید * و اگر
 الرجل بہرائی عسر ماکہ ما شق من ذلک الس ماء فخرق ارضہ او ورتہ
 کاں صماں و لو کاں فی ملکہ ملا صماں المستطاع * و اگر در رہیں او
 و رواج نا جانہ موش باشد اگر با وجود علم نہ نکند آواز بہت سوراخ
 صابع شود در میں دیگر صماں لازم کرد - و اگر آواز سوراخ اطلاع
 نہ باشد هیچ لازم نہ آید * و انکاں فی ارضہ ثقب از حفرہ ان علم نہ ملک
 ولم یستحیی مسلک ارض حارہ کاں صماں و انکاں لا تعلم لا یكون
 صماں قاصدین * اگر کسی در رہیں خود آتش او روز و حق
 و حاشاک نہ خورد و آتش نور میں غیر رسد و ان بعضاں کسی شود
 در بہ صورت گرد تہ نہ باشد هیچ لازم نہ آید و اگر نہ تہ نہ در مہ آید
 کہ آتش در میں عسر و حائل و مسلک صماں نوری لازم شود - چنانچہ آب
 در مہ آب خو - نہ در در مہ آید کہ مال - بکری رہد مہ اسعہ اگر آن
 مال صابع شد - صماں لازم کرد - و اگر در جانہ خود نا تور خود آتش
 او روز و ان ہر چہ نہ خورد صماں لازم شود - * و اگر حق حششاں فی
 ارضہ او حصانہ او احمہ فخر حصانہ الی ارض عرہ و اگر قت شہا
 لا یكون صماں فیل ہذا اذا کانت الیاح ساکتہ حیث اوقد النار
 عامانا کاں النور و استیاعلم ان الريح تدھب النار الی ارض حارہ
 کل فی صماں استیاعلم ان صم الماء فی مہ و تہ المہ و اب متاع
 لا یساں فیصل نہ کاں صماں و لو اوقد النار فی دارہ او تورہ لا یصن ما

اخترق به قاضیخان *

* باب دوازدهم در بیان جنایت بهایم *

شخصی که بر چار پایه سوار باشد ضامن بود برای چیزی که نقصان کند
 چار پایه اواز دمت یا از پایا از سر یا دست و ریزند یا از دندان یکزد یا
 صد مهر ساند * الر اکب ضامن لما وطئت الدابة ما اصابته بيد ما او
 رجلها او راسها او كدمت او غبطت و كذا اذا صدمت الهيل ايله و بر سوار
 ضمان نیست از نقصان چیزی که چار پایه از بازو یا بزند از دم خود
 * ولا يضمن ما انفطت برجلها او صدمت بل نهی الی خیر * و فائد یعنی
 کسی که بکشد چار پایه را از پیش حکم او بر سوار است و در سابق یعنی
 کسی که بر اند چار پایه را از عقب در ضمان چیزی که چار پایه از پای خود
 بیرون افتد اختلاف است نزد بعضی ضمان لازم می آید و نزد بعضی
 ضمان نیست * و الجواب فیها اذا كان قائد الهانظير الجواب فیها
 اذا كان راكبا عليها و اما السابق مل يضمن النشعة اختلف المشايخ فيه
 الی خیر * و صحیح آنست که آنچه چار پایه از پای براند بر سابق
 ضمان لازم نشود * و الصحیح ان السابق لا يضمن النشعة الكافية * اگر
 برای چار پایه سوار و سابق مرده و باشند و چار پایه کسی را از پایا لایق
 قزد بعضی بر سابق ضمان نیست و بعضی گفته اند که بر سابق و را کب
 هر دو ضمان لازم آید * و لو كان راكبا و سابق قیل لا يضمن السابق
 ما وطئت الدابة و قیل الضمان علیهما النهایه * مرگه چار پایه
 یا فشد کسی را بر سوارش کفار لازم آید و مستروم می اندازد میراث
 و واز وصیت او و اختلاف قائد و سابق یعنی آنها از میراث و وصیت

مستورم بشود و وطن ابراکب الكفارة فی الايط و لا یط المسایق والقائد
 و کذا یفتلق الایط و فی حق المراكب حرم ان المیزاث و الرصیه دون
 المسایق و الة ذل المتبرین و ذکر او یامی چار پایه و ریزه مسک یا بشمار
 در حاست که ایران ایچشم کسی کور شد صیان لازم بیاید و اگر سینه
 بکلان بر من ضمان لازم شود و اب اصیاست لیلها او رحلها ایضا و او
 نوا و اراتار همار او حیر اصعیر انفقاد و ان اسان او اسد ثوبه لم فحین
 و انکن حیر اکبیر ایضاً المستحیاط بد آنکه حسیات چار پایه بر سه
 قسم است یا در ملک صاحب چار پایه بود یا در ملک غیر باشد یا در
 شارع عام بود یا نه در ملک صاحب چار پایه باشد اگر ما لکشر یا
 چار پایه و در هر چه صورت در مالک ضمان لازم بشود و اگر مالک غیر او
 چار پایه باشد در صورتیکه قائم باشد یا سابق بتر ما لکشر در هیچ
 صورت ضمان لازم نکردد و اگر مالکشر در هر چه او بود چار پایه را میبرد
 در صورتیکه چار پایه یا مشرد یا در دست یا از پایر سوارش صیان مال و
 در مائلها و در صورت قتل دیت و بر سوار کفار لازم آید و میتر و م شود
 اگر میراث مقتول را اگر چار پایه او بد یا بکر دیا بتر یا از دست و یا
 یا بتر یا در م چون تر سوارش ضمان بیعت و بحسب ان یعلم ان حسیات
 الدابة لا یخلو من ثلثة و جعلنا ان تكون فی ملک صاحب الدابة او فی
 ملک غیر او فی طریق المسلمین فانکانت فی ملک صاحب الدابة ولم کن
 صاحبها معها ماله لا یضمن صاحبها و انکانت الدابة او مائرة و طشت
 بیدها او رحلها او نشت لیلها او رحلها او ضربت بدنها او کدمت
 و انکان صاحبها معها انکان قائم الهاء او مایقالها انکذا لا یضمن

صاحبها في الوجه كله او ان كان صاحب اليد اية راجعاً على اليد اية و
 اليد اية تسيير ان رطبت بيد مالو برجله اي ضمن وعاني عاقبته اليد ويلزمه
 الكفارة ويحرم من الميراث وان كل ميت او غيبته برجله او يمينه او
 تحت يده نهيها فلا يمتحان اليه خيمه * واكر در ملك غير بود در صورتيكه
 چهار پايه داخل شده باشد در ملك غير بدون داخل كردن مالكش
 درين صورت بر مالكش اصلاً ضمان لازم نشود و اگر چار پايه را مالكش
 رسانيد باشد در ملك غير بر مالكش ضمان لازم گردد بهر حال مالكش
 همراة چار پايه باشد يا سوار بود يا سابق يا قائل بود يا مبراة نباشد *
 وانك انت في ملك غير صاحب اليد اية فان دخلت في ملك الغير من غير
 ادخال صاحبها بايك انت منقالتة فلا ضمان على صاحبها وان دخلت
 يا دخال صاحبها فصاحب اليد اية ضامن في الوجهه كلي سواء كان انت
 واقفة او سايرة وسواء كان صاحبها محياً او سوتها او يقودها او كان را كمال
 عليه الزم يكن معها اليه خيمه * واكر رسانيد باشد چار پايه خود را
 در ملك غير با جازيت مالك زمين حكم آن بر ابر حاكم زمين مملوكه او
 باشد * وانكان باذن مالكه في ملكه او كان في ملكه التيممين * واكر در
 شارع عام باشد در ضرورتيكه مالكش استاده گردد يا باشد چار پايه
 شود و در شارع عام بهر ضرورت ضامن است بر ايم چيزيكه چار پايه
 نقصان كند از فعل خود و اگر چار پايه راه ميرود و مالكش همراة او
 نبود در ضرورتيكه مالكش رانده باشد ضامن است تا وقتيكه چار پايه
 راه راست رود و چپ و راست نكرد * وانكانت في طريق المسلمين
 ايك انت اليد اية واقفة في طريق المسلمين واقفة صاحبها فصاحبها

الدابة مما من لثان بفعل الدابة في الوجوه كلها وان كانت مائتة ولم يكن
 صاحبها معها فان سارت يارسه الى صاحبها انصاح به انما من مادام
 في ركبها ولم يصر به يارسه الى صاحبها انصاح به * واكرچپ وراسه
 بر كود در صورتيكه سواي آن راه ديكر نباشد نيز ضمان برود و
 كتمان اوست واكر راه ديكر نمي بود ضمان لازم نشود واكر چارپايه
 بعد از آن كردن مانگش خود باستد و باز خود راه زود ضمان لازم
 نيابد واكر كسي ديكر در الداو را حكم او بر اين حكم نويستد اول است *
 فان مطهت بهيئا وشبالا مان لم يمس لها بطريق الا ذلك فالضمان على
 المرسل وان كان لها طريق آخر لا يمس ولو وقعت الدابة ثم سارت خرج
 السابق من الضمان فان زدها را دان لم يترك و مضى في وجهه
 فالضمان على المرسل فان ارتدت ثم وقعت ثم سارت فلا ضمان على احد
 وان ارتدت ولم تقف و مضى في وجهه او اصاب شيئا ضمن الراد مستحيط
 البسر شخصي * اكر در كس نريك چارپايه سوار باشند و عقيب چارپايه
 هاتق و پيش او قايه رود و آن چارپايه ملاك كند كسي را بوي و يك از
 آنها ديت لازم شود بخصه مسافر يعني هر يك چهارم حصه ديت
 دهند مگر بر سوار آن كفاره نيز لازم نبوده * اذا مار الزجل على دابة و
 خلفه رد ينف و خلف الدابة هاتق و امامها قائد و طشت ائسا اذا قل دابة
 عليهم ارباعا على الراكب رد ينف الكفارة المحيط * شخصي بر چارپايه
 سوار شاه راه ميرود و چارپايه بيفتاد بسبب سنگي كه كسي در راه
 گذاشته باشد يا بسبب دروگان كه كسي در راه بنا كرده باشد يا بسبب
 آب كه كسي در راه ريخته باشد شخصي از افتادن چارپايه ملاك شدن

ضمان آن بر آنکس بود که در راه احداث آن نموده باشد و این
 وقتی است که سوار چارپایه از آن مطلع نباشد و در صورتیکه با وجود
 علم از آن قصد بکند و ضمان بر سوار لازم آید * و اذا سار الرجل
 في الدابة في الطريق فعثرت بسجور وضعه رجل او يد كان قد بناه
 برجل او بهاء صبه رجل فزقت على انسان فالتزم ان على الذي
 احدث ذلك في الطريق الا واما اذا لم يعلم الراكب بما احدث في
 الطريق فان لم يعلم بذلك وسير الدابة على ذلك الموضع قصد اقامان
 عليه الميسر * شخصی اسناد کرده چارپایه خود را در راه بسته
 از او چارپایه از انجا حرکت کرده نقصان چیزی نمود بروی ضمان
 لازم نشود * رجل اوقف دابة في طريق المسامين ولم يسد ما فسدت
 عن ذلك المكان وتلف شيئا لا يضمن الرجل قاضي بخان * و اگر شخصی
 چارپایه را بسته در راه گذاشت و در صورتیکه چارپایه را شک و از انجا
 حرکت کرده نقصان چیزی نمود بر آن شخص ضمان لازم نباشد و
 در صورتیکه کشاده نشد ضمان لازم آید اگر چه از انجا حرکت کرده
 باشد * ولو اوقفها في الطريق مربوطة فحالت في رباطها فاصابت
 شيئا ان اصاب بعد ما انحل الرباط وزال عن مكانه لا ضمان على
 صاحبها وان اصابته والرباط على حاله ضمن ما جنت وان زال الشغل
 عن مكان الايقاف المحيط * اگر کسی دابه خود را در احاطه دواب
 مثل اصطبل و غیر آن گذاشت و از پای کسی را ضمان بر مالکش
 نیست و همین حکم دارد کشتی که بر کماره بسته باشند * ولو اوقف
 دابة في سور الكوابر ميت فلا ضمان على صاحبها وعلى هذا

المسفة المربوطة في الشط المحطة: اگر شخصی دابه خود را بر دو قرار
 معین عام کند اشت و آن - نه لکن - کسی را در صورت در مانکش
 صاف است: من ارتفاع دانه - علی باب المسند الاعظم ادوات قسری
 من مساحد المساء: شحت و خطها انسانا: صام من المحطة و آخر
 امام جای مقور و کرد یا شد بر ای دابه اسما: و کرد در در و در و در
 ان کر - ایه انبیا: و دانه باشد و چیزی احداث تمام موحسبه صاف
 بیست: و از محل الامام موصع: و قوف الدواب عند باب المسند
 بلا صاف: ماحد ث من الود التبیان: مکر و مسکه دانه و انسا
 کسی از عقب بر اند یا پیش بکشد: سوار شده بر اند در مسالت
 صاف احداث لارم آید: و لکن ادما: و الدابة اریه: صا و صا و صا
 لد ایه صم من محطة السور محسی: اگر کسی دابه خود را بر دو قرار
 سلطان اسما: و کرد و آید یکر و صاف هم دابه می کند: و امام صند
 در مانکش صاف لارم آید: فی الممتی عن محمد و رف - ایه علی باب
 سلطان و قد یوقف الدواب: و صاف بال تضم ما صا صا: و صا و صا
 شخصی به چار پانه راه میرود و کسی دیگر چار پانه او را از چیزی
 حلا کند: و چار پانه سوار را به قتل و او مملک شد: اگر بد و انسا سوار
 حلا کند: و ناشد: و بیست کسک: و لارم شود و اگر با حار: و صا و صا
 باشد: و لارم ساید و اگر بیست کسک: و چار پانه مملک کرد: و حار
 او را و بود و اگر چار پانه کسی دیگر: و مملک بود در صورتیکه بد و
 حار: و حلا کند: و ناشد: و لارم شود و اگر با حار: و صا و صا
 حلا کند: و ناشد: و صاف است: مکر در صورتیکه چار پانه لکن: و

یا از دم بزند ضمان بر کسی لازم نگردد * انکانت الدابة تسير وعليها
 رجل فنخسها رجل فالقمت الراكب ان كان النخس باذنه لا بسبب
 على النخس شيء وان كان بغير اذنه فعليه كمال الدابة وان ضرب النخس
 فقتلت فدمه مدر وان اصاب رجلا آخر بالذنب او بالرجل او كيف
 ما اصاب ان كان بغير اذن الراكب فالضمان على النخس وان كان باذنه
 فالضمان عليها الا في النخسة بالرجل والذنب فانها جبارا لا محبطا
 هر چار پایه را که کسی سابق وقائد بود و دیگرى از حینزى خلیل بدن
 اجازت آنها و آن چار پایه کسی را بکشد درین صورت ضمان بر آنکس
 بود که چار پایه را خلیل باشد و اگر با جازت سابق با فائد خلیل باشد
 در بک ضمان نیست * دابة لها سابق وقائد فنخسها رجل بغير اذن
 احد مما فنفسه انسانا كان ضمان النخس على النخس خاصة وان كان
 النخس بامر احد مما لا بسبب الضمان على احد قاصبه نشان * شخصی
 چار پایه را در راه استاد کرد و دیگری گفت که او را از چیزی بشکند
 و او هیچنین کرد از آن سبب اگر چار پایه کسی را بکشد کند دیت او
 بر هر دو لازم آید با المناصبه * و ان كان الامر اوقتها في الطريق ثم امرو
 رجلا حتى نخسها فقتلت رجلا فديت على الامر والنخس نصفان
 المبیح * و اگر چار پایه رسیدی بچیزی که در راه اسناد کرده باشی
 و آن چیزی به چار پایه خلیل و چار پایه کسی را بکشد زده هلاک کرد
 ضمان بر آنکس بود که آن چیز را در راه استاد کرده باشد * و اذا
 بمرت الدابة بشيء قد نصب في الطريق فنخسها ذلك الشيء فنفسه
 انسانا فقتله فالضمان على الذی نصب ذلك الشيء * و اگر

بهار پایه از دیدن سنگی که در راه گذاشته باشند گرفته کسی را
 مملوک خود ضمان بر آنکس بود که بسک را در راه گذاشته باشد و
 ولو لغوت من حجر وضعه رجل على الطريق فالرجع بمنزلة الناحس
 و مضطرب السرخس * شخصی سگ بخود و ابر کسی مرداد و سگ گرفت
 آنکس را یا ضایع کرد مال او را موافق قول ابی حنیفه ضمان لازم نبود
 و مطابق قول ابی یوسف ضمان لازم کرد و مقول بر قول ابی یوسف
 است * رجل اغرى كلبه على رجل فعضه او مضق ثيابه لا يكون ضمانا
 في قول ابی حنیفه و رضی فی قول ابی یوسف و المختار و الفتوح قول ابی
 یوسف قاضی میان * اگر کسی سگ خود بر شکار گذاشت و سابق بر
 نباشد و سگ خود بر شخصی رسید ضمان لازم نباشد * و او را سب
 بکلبه الى صيد ولم يكن مائة فاصاب انسانا لا يضمن في الروايات
 الظاهر قاضی میان * اگر شخصی را سگ دیوانه باشد که اذیت
 میرساند کسی را که نزد او بگذرد حکم شهر را میرسد که آن سگ را
 بکشند و اگر نقصان چیزی نبود در صورتیکه قبل از آن به آنکس اطلاع
 کرده باشند بوی ضمان است و الا بوی هیچ لازم نیاید * ولو كان
 لرجل كلب عقور يوذى من مربي فلا هل البلد ان يقتلوه وان ائلف
 يجب على صاحبه الضمان ان كان تقدم اليه قبل الاتلاف والا فلا شيء
 عليه كالتحاط المايل التبييض * اگر کوبه و سگ اگر مال کسی را ضایع کردند
 بهدا آنکس ضمان لازم نکرد * السناني و الكلاب اذا افسدت شيئا من
 اموال الناس فلا ضمان على صاحبها المستحب * شخصی حیوان
 درند را پر داد و پرورد سابق او سب و آن حیوان فی الفور کسی را

هلاک کرده یا نقصان مال نمود ضمان آن بر آنست چنانچه باشد و اگر سر داده
 حیدوان پرند را و آن فی الفور بر چرخ می رسید ضمان لازم نیاید و من
 ارسل بهیمة و کان لها سابق فاصابت فی فورها انسانا از شیء ضمه نه و ان
 ارسل طیرا و ساقه فاصاب فی فوره لم یضمن السراج الوهاج * اگر
 بر پیش چارپایه و رسید بر مال یا بر کسی در شب باد در روز بر مالکش
 ضمان لازم نشود و لو ان غلتم الدابة فاصابت ما لا و آدمیا لیلانها را
 لا ضمان علی صاحبها الی الی * اگر چارپایه سرکشی کرد و سوار
 او را زد یا لکام او کشید و بر اینکالت اگر چارپایه کسی را از پایا زد م زده
 بر سوار هیچ لازم نیاید * اذا جمعت الدابة فضر بها او کعبها باللیجام
 فضر بهت بر جلها الزینت بها لم یکن علیه شیء الکماوی * کسیکه قائل
 قطار چارپایه باشد ضامن بود برای نقصان چیزی که از دابه قطار حاصل
 شود اگر چه قطار کلان باشد که آخر آن را ضبط نتوان کرد و اگر برای
 قطار ساق نیز بود بر مرد و ضمان لازم شود و اگر کسی در وسط قطار
 بود بر هر سه ضمان لازم آید بتضمة مساری * فائد القطار تضمن اوله
 و آخره و انکان عظیماً لایکنه ضبط آخره و انکان معه سابق فالضمان
 علیهما و انکان ثالث وسط القطار ضمنوا الا ان خزانة المفتیین *
 شخصی از پیش میکشد قطار شتران را و شخصی در وسط قطار گجام
 گرفته بکشد شتران را که عقب او بود و غمی را ندل ببندین خود را
 آنچه نقصان از ما خلف او حاصل شود بر قائل اول ضمان آن لازم نباید و
 آنچه نقصان از ما قبل او حاصل آید بر کسی که در میان قطار بود ضمان
 بخداست و ضمان آن بر قائل اول بود و انکان الذی عافی وسط القطار اخذ

و زمام بعیر یقود ماخلفه و لا یسوق ما قبله فما اصاب ما خلفه فلا ضمان
 فيه طین القائد الاول و ما اصاب ما قبله ضمان ذلك على القائد الاول
 و لا شیء فيه طین هذا الذی فی وسط القطار لانه یتمس بسایق لما قبله
 المحیط به اگر شخصی در وسط قطار برشته شود و باشد و نمی راند
 ما قبل خود را لجه نقصان از شتران پیشین او حاصل شود ضمان آن
 بر آن شخص نبود لیکن از جهت مرکب خود و ما بعد از ضمان لازم آید
 و بعضی گفته اند این وقتی است که لیام ما بعد در دست او بود که
 بکشد ما بعد خود را و اگر برشته شود و خواب باشد یا غیر قائد بود
 برای ما بعد خود بروی ضمان لازم نیاید و او در حق ما خلف مثل
 محتامی بود بر شتر نهاده و لو کان رجلاً و الحیا و نه القطار علی بعیر
 و لا یسوق مناشئالم یضمن ما یضرب الابل التي یلین یمنوکن هو معهم
 فی الضمان فیما اصاب البعیر الذی هو علیه و ما خلفه و قال بعض
 المتأخرین هذا اذا کان زمام خلفه بیده یقوده و اما اذا کان نائماً علی
 بعیر او غیر قائد لما خلفه فلا ضمان علیه فی ذلك و هو فی حق ما خلفه
 بمنزلة المتاع الموضوع علی بعیر المبیوط اگر شخصی مار را در راه
 انداخت تا وقتی که مار از انبیا نرود و بگذرد کسی را ضمان بر ضمان
 شتمش باشد که او را در راه انداخت * رجل القبیحۃ فی الطريق
 فهو ضامن لما اصاب حتی یزول عن ذلك المكان قاضی حیات * اگر کسی
 حیوان در نکر را در شارع عام به بند در آن در نکر نقصان کنی کند
 ضمان بر آنکس لازم شود که آن در نکر را در راه بسته انداخت و اگر او را شک
 از انبیا علیهم السلام کشتن نقصان کند ضمان لازم نکرد و اگر کسی در نکر

فی شخصی هوام یا سکا کزنده را ضمان لازم شود * و من اوتلف سبعاً فی
 الطريق ضمن ما اتلف اذا كان مربوطاً فاما صاب قبل حل الرباط واذا
 اصاب بعد ما انحل الرباط و زال عن مكانه لم یضمن و كذلك لو طرح
 بعض الهوام علی رجل فعقر یضمن و كذلك الوشلی کلنا عقوراً علی رجل
 فیهما السرخسی * اگر شخصی سوار کرد طفلی را همراه خود بر
 چهار پایه و آن طفل خود سوار نمیتواند شد و نمیتواند راند و چهار پایه
 از پای خود مالیده هلاک کرد کسی را درین صورت عاقلة بر عاقله
 آن شخص دیت و بر وی کفاره لازم آید و اگر طفل بر چهار پایه سوار
 نمیتواند شد و نمیتواند راند درین صورت بر عاقله مرد و دیت لازم آید
 و آنچه عاقله طفل بداند بداند آن از عاقله آن شخص مطالبه کنند *
 اذا حمل الرجل معه الصبی علی الدابة و مثله لا یضرب ولا یستسکک
 علیها فوطیت الدابة انساناً فتمله فالدية علی عاقله الرجل خاصة و
 علیها الکفارة ولو کان الصبی یضرب الدابة و سیر علیها فالدية عامی
 عاقلتهما جميعاً و رجع عاقله الصبی علی عاقله الرجل المبعسوط *
 اگر شخصی بر چهار پایه سوار کرد غلام کسی را که مثل او بر چهار پایه
 سوار نمیتواند شد و امر کرد او را که براند و چهار پایه کسی را هلاک
 کرد ضمان آن بر کردن عبد باشد مولا یا از غلام را حواله مدعی
 کند یا ضمان دمد و از ارش و قیمت غلام هر چه اقل باشد از آن شخص
 بگیرد و اگر غلام هیچ بود که مثل او بر چهار پایه سوار شدن نمیتواند و
 او را کسی بر چهار پایه سوار کند و چهار پایه کسی را هلاک سازد خون
 آن مرد باشد * و اذا حمل السراکبیر العبد الصبی علی الدابة و مثله

بصرها و بسته سک علیها ثم امره ان یسیر علیها فارطاً انساناً لدنك فی
 عنق العبد ید بعد به مولاه و بعد به ورجع مولاه بالاعل من قیبه من
 الارش علی العاصی و لرحمته علیها و مولایضرب الدانة و لا تسجک
 علیها و صارت الدانة فاطمات انساناً ید منه و الممسوط * اگر غلام
 کسی موار کرد طفل حر را بر چار پانه و ان طفل اماده فوت شد دیت
 طفل بر کردن غلام باشد مولی را باید که علام احواله و رثه طفل نماید
 یا مدیده دهد و اگر غلام و طفل مرد و بر چار پانه موار باشد و چار پانه
 کسی را هلاک کند نصف دیت بر عاقله طفل و نصف دیت بر کردن
 غلام باشد * لو ان هذا حمل صبا حراً علی دانة فوقع الصبی منها
 و مات من یتة الصبی یحکون علی عنق العبد ید بعد المولی بها أربع مبر
 و انکال العبد مع الصبی علی الدانة فصار علیها فاطمات انساناً
 و مات علی عاقله الصبی نصف الدانة و فی عنق العبد نصفها
 قاضیان * * * ثاب سیزدهم در بیان قسامه *
 قسامه حلب چند است که تعسم کرده شود در اهل مسئله که نامه شود
 قبل در این مسئله * فی الایمان یقسم علی اهل المحلة الذین و حد
 معتقلین فثم الکافی * حسب قسامه با فتمن قتل است در محله بالجه
 پیچی محله باشد مثل مکانی یا مقامی قرب شهر که ارا بجا آوار
 مردم تواند رسید * حسبها و حدود الغتیل فی المحلة او مانی معانیا
 من الدار و الموضع الذی یقرب من المصر یستسمع الصوت منه
 النهایه * اگر لاش مقبول و مسئله یا فتمن شود و فانی آن معلوم نبود
 پیچا مردم ارا اهل محله از تحویر و رثه مقتول قسم کنند بر ایسمعی کند

بایان نکشته ایم و غنیمت انیم که کدام کس کشت او را؟ اذ اوجد القتیل
 فی مسئله لا یعلم من قبله استخلف خمسون رجلا منهم یتشیرونهم الولی
 یا لله ما قتلناه ولا علمنا له قاتلا الهل ایله؟ بر طفل و مجنون قسامه
 لازم نیاید؟ ولاید خل فی القسامه صبی و لا مجنون السراج الوهاج
 و هو رات و مملوک در قسامه دا خل نشوند؟ ولاید خل فی القسامه
 بالنساء و الممالیک المبهبوطه؟ و قتیل آنست که یافته شود در آن اثر
 قتل و میت آن است که اثر قتل در آن نباشد؟ و القتیل من به اثر
 القتل و المیت من لا یترون به اثر القتل الذ خیره؟ اگر یافته شود
 میت که در آن اثر قتل نباشد پس قسامه و دیت لازم نیاید؟ و ان
 وجد میت بلا اثر به فلا قسامه و لادیه خزانه المغتبیین؟ و اثر قتل
 آنست که یافته شود جراحت با ضرب یا خنق شدن کلو یا بیرون آمدن
 باشد خون از چشم یا از گوش؟ و الاثر بان یترون به جراحه او اثر ضرب
 او خنق او و خروج الدم من عینه او اذنه خزانة المغتبیین؟ اگر خون
 باز در بیرون آمده باشد به بینند اگر از شکم بالا شد باشد فتیل است
 و اگر از دماغ نازل شد قتیل نیست؟ و ان خرج الدم من الفم ان عا
 من الجوف کان فتیلا و ان نزل من الرأس فلا المخیط؟ اگر خون از
 معقه یا ذکری برآمد باشد قتیل نیست؟ و ان خرج الدم من دبره او
 ذکره فایس بقتیل الاختیار؟ هرگاه یافته شود قتیل در مسئله قومی
 و لی دعوی کرد بر تمام اهل مسئله بقتل او یا خطا و اهل مسئله انکار
 کردند پس فیما ید که بنجاه کس از آن مسئله قسم کنند و مریک از آن
 بگوید که بایا من نکشته ام و غنیمت انم قاتل او را نه آنکه با قسم کنند که بایا من

نکشته ایم * و اذا ورحل قتیل فی محلة قوم وادعی ولی القتل الملی جمیع
 اهل المحلة انهم قتلوا ولیه عمد او خطأ واکرا اهل المحلة فانه یختلف
 حصصون رجل منهم یختلف کل رجل بالله ما قتلته ولا هاجت له ولا
 ولا یختلف بالله ما قتلناه المستحیط * واکر در ان محله زیاده از پنجاه مردم
 باشد اختیار کردن پنجاه کس از آنها با اختیار ولی قتیل است و اگر
 در ان محله کمتر از پنجاه مردم باشند بر بعضی آنها قسم مکرر شود تا
 آنکه پنجاه قسم حاصل شود * و الاختیار فی التعین الملی ولی القتل
 انکابوا اکثر من خمسين وانکابوا اقل من خمسين فانه یکور الیمن
 علی بعضهم حتی یتیم خمسين یمینا المستحیط * و مستحیط است که برای
 قسامه اختیار کند حواریان و یاقین را با پیران و صالحین را * و له
 ان یشتر الشبان والفسقا و له ان یشتر المشایخ والصلحاء منهم الکافی
 هرگاه قسم تمام شد اهل محله دیت ادعایم را اگر قسم بکنند عقید باشند
 قاکه قسم نمایند * ما ان حلفوا غیر مرالدیه وان یکلوا فانهم یحسمون
 حتی یحلفوا المستحیط * در اختیار کردن پنجاه مردم ولی مقتول
 مستحیط است اما امام را درین باب دخل نمیرسد * و اختیار ولی القتل
 دون الامام قاصد یشان * و مردمی قسم نیست بر این معنی که اهل
 محله کشته اند اگر چه در میان مقتول و اهل محله عدوت ظاهر باشد
 و یا باشد * و لا یختلف المدعی ان اهل المحلة قتلوا ولیه سواء کانت الطاهر
 شامل المدعی یا کان بین المقتول و بین اهل المحلة جد او طاهره دارم
 بکس شامل المدعی یا لم یکن بین المقتول و بین اهل المحلة عدو و یا
 طاهره المستحیط * (دیت که بر حاکم اهل محله لازم آید در حد مستحق)

اداغا ينك * تم تجيب على عاقلة اهل المحلة في ثلث سنين المحيطية
 وكسايكه در مسئله بعارضت با اجازت سكونت داريك با مالكان محله در
 قسامه شركت بشكرايند شل * ولايل خل السكان في القسامة مع الملاك
 عند ابي حنيفة وبنحو راجح النعماني * اكر مدعى دعوى قتل كرد
 بر اهل محله بغير تعيين قسامه و دلت بر اهل محله لازم آمد و اكر بر
 چنك كس از اهل محله بتعين دعوى كردن همين حكم است استحسانا
 * وان ادعى القتل على بعض اهل المحلة لبايعيهم فكذلك الجواب
 يجب القسامة والدية على اهل المحلة وكذلك اذا ادعى على بعض اهل
 المحلة باعيانهم استحسانا المحيطية * و اكر مدعى دعوى قتل كرد بر كسى
 از غير محله بر اهل محله قسامه و ديت لازم نيائيد بس مدعى بر دعوى
 خود اكر كوهان داشته باشي با ثبات رسائيد و اكر كوهان از مدعى عليه
 يكبار قسم كنند نه پنجاه بار * وان ادعى القتل على واحد من غير اهل
 المحلة لم يكن على اهل المحلة قسامة ولا دية فيقال للمدعى الك بمئة على
 ما ادعيت فان قال نعم اقامها ونبت ما ادشاهه بينة وان لم يكن له بينة
 بخلاف المدعى عليه يمين واحد ولا يتخلف خمسون يميناً المحيطية * اكر
 دعوى كرد ولي مقتول بر يك كس از محله كه انجا مقتول يافته شد
 كوهى اهل محله بر آن كس مقبول نيست * وان ادعى على القتل
 على واحد من اهل المحلة بعينه فشهد شاهدان من اهل المحلة عليه
 لم يقبل شهادتهما بالاجماع سراج الوهاج * و اكر دعوى بر جميع
 اهل محله قايم است * لان الخصومة قائمة مع اهل الهل اليه * و اكر
 دعوى قتل كرد و اراث مقتول بر يك كس از غير اهل محله و اهل محله

در قتل او کوهی دهمد بر د امام ابی حنبله کوهی آنها مقتول نیست
 مگر اهل محله از قصابه و دیت سر می شوی و بر د صاحبین کوهی
 اهل محله بر آنکس مقتول است و مد عا علیه را اگر کوهی آنها قتل توان
 کرد * و ان - صی ولی القتل علی واحد من غیر اهل المحله انه قتله و
 شهد له بذلك شاهدان من اهل المحلة التي و حد بها القتل قال ابو
 حنبله لا تقبل شهادتهما الا انه برء اهل المحلة عن القسامة والدية
 و قال ابو يوسف و محمد ر ح تقبل شهادتهما في حق القصاص بالعدل على
 المدعى عليه الذي خير * اگر یافته شود مقتول در يك محله و اهل محله
 دعوی قتل كسك در شخصی معین و كوه آرد مردمان غیر محله را
 در ب صورت کوهی آنها مقتول است و اهل آن محله از قصابه و دیت
 بر می شوی و ارث مقتول بر آنکس دعوی كسك یا كسك * ادا و حد
 القتل فی محله و ادعی اهل المحلة ان ملاذا قتله در بهم و اقاموا علی
 ذلك دية من غیر محتلتهم حارث الشهادة و وقعت الهم السرامة من
 القسامة والدية ادعی ولی القتل ذلك و لم يدع الذي خير * اگر یامه
 شود قتل در يك محله و ارث مقتول بر اهل محله دعوی نمود و اهل
 محله بر آن معنی كوه آرد كه كشته است او را ملاك كس غیر سكه این
 محله یا كوه آرد را این معنی كه مقتول در این محله مسروح آمد اساده
 هلاك شد در ب صورت اهل آن محله بر می اندازد می شوی * فی موارد
 هشام قال سمعت محمد يقول ادا و حد قتل فی محله و ادعی ارباءه عليهم
 و اقام اهل المحلة دية على انه قتله ملاك الرجل من غیر محتلتهم ارجاء
 و ربحا حتى سقط في محلتهم و مات قال يروون من الدية المبيحة *

هرگاه شخصی در مسئله مجروح شد و او را بر داشته بردند و در مسئله
 دیگر رفته از همان جراحت فوت شد قسامه و دیت بر اهل دمان مسئله
 لازم آید که در الجرام مجروح شده بود و لو جرح فی مسئله ارقبيلة فمحل
 مجروح و مات فی مسئله من تملك الجراحة فالقسامة والدیة
 علی اهل المسئلة التي جرح فیها مصیط السرخسي: اگر شخصی
 در قبيلة مجروح شد و بشانه خود رفته از دمان زخم دلاک شد اگر
 تادم مرک صاحب فراش مانند قسامه و دیت بر دمان قبيلة لازم آید
 و اگر آمد و رفت میکرد ضمان و قسامه هیچ لازم نکرد و نزد ام ابی
 یوسف در مرد و صورت قسامه و ضمان نیست: اذا جرح الرجل فی
 قبيلة فنقل الی اهل فمات من تملك الجراحة فان كان صاحب فراش
 جتمی مات فالقسامة والدیة علی القبيلة وان لم یکن صاحب فراش
 فلا ضمان فیه ولا قسامة وقال ابو یوسف جرح لا ضمان فیه ولا قسامة
 فی الرجلین الکافی: اگر یافته شود تمام بدن قتل یا زیاد از نصف
 بدن یا نصف بدن مع سر در مسئله قسامه و دیت بر اهل مسئله لازم آید
 و اگر نصف یا کمتر از نصف یافته شود هیچ لازم نیاید: اذا وجع
 بدن القتل او اکثر من نصف البدن او نصف البدن ومعد الرأس فی
 مسئلة فعلى اهلها التسامة والدیة وان وجع نصفه مشقوقا بالطول او
 اقل من النصف ومعد الرأس او وجع ید او راسه فإشی علیهم فیه
 المیسوة: اگر یافته شود جنین یا پشه که از شکم مادر بیفتاد در صورتیکه
 آنرا ضربند داشته باشد هیچ لازم نیاید و اگر آنرا نرسب بود بشرطیکه کامل
 خلقت باشد قسامه و دیت لازم آید و اگر ناقص خلقت بود اگرچه اثر

حورب یا سه شود هیچ لارم بیاید و ولور حد فیهم حدین اویله طلیس
 مه اثر الصرب ملاشی هلی اهل المجلة وانکن به اثر الصرب و هو تامة
 التحلله و حسب القسامة والبدعة علیهم انکن باقص الشقاق ملاشی عادیهم
 الکافی و مکانیکه مملوک کسی ووشمکرتی تحاشیل یا سه شود قسامه
 بر مالک دیت بر عاقله و لارم کرد و اس و حد القلیل فی مکان مملوک
 کانت القسامه علی الملائک والبدعة علی عوالمهم قاضی حاکم و اگر
 یا سه شود ممل در مکان عور فی قسامه که عمارت ار پختاد قسم بود
 در میان عورب لارم آیک و یب بر عاقله او و اس و حد القلیل فی آرا
 امر آه کاتب القسامه علیها تحلف فی خمسین یمین فی قول انی ختیفة
 و عند و ادیة دلی عاقلتها قاضی حاکم و اگر در مکان حال و مقفل
 قلیل نامة شود قسامه و دیت بر عاقله مالک مکان لارم شود و ایکن
 الی ار معروضة فی مقفلة و وحدها متیل و القسامه والبدعة علی عاقله
 رب الدار و هو قول انی ختیفة و انی یوسف و صدیح المحيط و اگر
 کسی حورب کرد مکانی را و هو رقتة کرده بود که در اس قلیل نامة
 شن اگر بایع و مشتری را احراز داشت بود امام انی حنفیه دیت بر عاقله
 بایع و بر دصاحبین بر عاقله مشتری لارم آید و اگر بایع یا مشتری را حیار
 بود بر د امام انی حنفیه دیت بر عاقله دمی الیکن است و بر د صاحبین
 مکان در تصرف هر کس که در آند دیت قلیل بر عاقله و لارم کرد و
 من اشتری دارا فلم یقتضها حتی و حد قلیل و لهس فی الشراء حیار
 فالبدعة علی عاقله البایع و انکان فی البیع حیار احد و هلی عاقله
 فی الیمن و هذا عند اهل البصرة و قالوا لم یکن فی الشراء حیار فالبدعة

علی عاقله المشتري وان كان فيه خيار فالدبة علی عاقله الذی یصیر
 الدار له الکافی * اگر قنیل بافته شود در خانه که اگر کسی غیر از اهل
 محله خرید کرده بود اهل محله قسامه لازم نشود قسامه بر مالک خانه
 ودیت بوعاقله اولانم آید * انما یوجد القنیل فی دار رجل قد اشتری
 وهو من غیر اهل النخلة فان ادل النخلة یرى من ذلك والقسامه علی
 صاحب الدار والدبة علی قومه * حیطان البرهانی * اگر کسی قابض
 مکانی باشد و انجا قنیل بافته شود قافتی که کو امان بر ملکیت او کواهی
 نیند دیت بر عاقله اولانم نکردد * ومن کان فی یدک دار فوجد فیها
 قنیل لم یعقله العاقله حتی شهد الشهود انہا للذی فی یدہ خزائن
 المقتیین * اگر کسی در مکان بغود مقتول یابد نزد امام ابی حنیفه
 ورثه او از عاقله وی دیت بگیرند و نزد صاحبین هیچ لازم نیاید * لو وجد
 الرجل قنیل فی دار نفسه فعلی عاقلته دية لو رثته عند ابی حنیفه ربح
 وقال لا شیء علیهم الکافی * اگر دو کس در مکانی باشند و یکی از آنها
 مقتول یافند شود نزد امام ابو یوسف دیت آن بر دیگری لازم آید و نزد
 امام محمد دیت نباشد زیرا که احتمال دارد که او خود را خود کشته باشد *
 فی المنقی عن محمد عن ابی یوسف ربح فی رجلین فی بیت لیس معهما
 احدهما فوجد احدهما مقتولا قال ابو یوسف ربح انضمامه الدية وقال محمد
 لا انضمامه لعله قتل نفسه خلاصه * اگر قنیل یافته شود در صحرا و او در
 ملک کسی بود قسامه ودیت بر مالک آن و بر قبیله اولانم شود و اگر صحرا
 در ملک کسی نبود و در آنجا آواز مردم از هیچ قریه میرسد بر سکنه
 انجا قسامه لازم گردد و اگر هیچ قریه هیچ و قریب نباشد به بیند که اگر

محله امان را از آن محصور منفعه منسوب و گناه باشد دیت تهنیت از بیعت
 المال باشد و اگر فائده از آن محصور اسقط شده باشد میباید و
 هر میدانی که نزدیک آن معصومه نباشد معین حکم دارد و اذا واحد
 القتل فی ولاية فی ارض فان كانت ملکاً لایحسان بالقسامة والدية علی
 المالك و علی تخیلته و ان لم یکن ملکاً لاحد ما ینکان یسمع فیہ الصوت من
 مصر من الامصار فعلیهم القسامة و ان کان لا یسمع فیہ الصوت ما یکافی
 للمسلمین فیها منفعه الاحتطاب و الاحتشاش و الکلاء و الدیة فی بیت
 المال و ان اسقطت عنهما منفعه المسلمین من ماله و کذا ان ادا واحد فی
 المغازة و لیس یقر بها عمران محیطا العسکر خسی * اگر دو لشکر با هم
 جنگ کردند و قتل را کذاشته و متد قسامه و دیت لازم نیاید اگر چه
 قاتل آن معلوم نباشد * انکان اهل العسکر قد لقوا عدوهم من الکثرة
 فاجلوا من قتیل معلوم فلا قسامة فی القتل و لادیه و انکان لا یدر من
 من قتله المحيط * اگر صد یا مکیاتب یا مد دریا ام ولد یا عیدی که بعض
 قیمت خود را کرده باشد در محله قتل یا مته شود بر اهل محله قسامه
 و قیمت بر عاقله آنها لازم شود در سه سال * اذا وجد العدو و المکاتب
 او المدبر او ام الولد او الذی یحیی فی بعض قیمت قتیلا فی محله فعلیهم
 القسامة و یجب القیة علی عواقل المحله فی ثلاث سنین المستحیة * اگر
 قتل یا مته شود در مکان عبد ماذون قسامه و دیت بر عاقله مولا یا او
 لازم آید * و لو وجد الرجل قتیلا فی دار عبد الماذون كانت القسامة
 و الدیه علی عاقله المولى کان التعدد یونا و لم یکن قاضی حنان * اگر
 قتل یا مته شود در مکان عبد مکاتب از قیمت خود از دیت مرجه کمتر

باشد در سه سال آدا نماید و ماقله تحویل آن نتوانند کرد * و لو وجب قتیل
 فی دار مکاتب فعليه ان يصغى فی الاقل من قيمته ومن دية القتيل فی
 ثلاث سنين ولا يتحكم العاقلة الظاهرية * اگر مکاتب قتیل یافته شود
 در مکان خود در بن صورت هیچ لازم نکرد * و ان وجب المکاتب قتیل
 فی دائرة فهو مدر بالاجماع السراج الوهاج * اگر مکاتب قتیل یافته
 شود در مکان مولی در بن صورت مولی را میرسد که قیمت ادا کند در سه
 سال و حق کتابت از آن محسوب گردد و حکم حریت او باشد و باقی
 قیمت را ورثه او بگیرند * و لو وجب المکاتب قتیل فی دار مولاه کان
 قیمته علی المولی یوجله فی ثلاث سنين یقضى منه کتابته و یسکر به و ما
 بقى یكون میراثا عنه لهر ثلثه قاضی میخان * اگر یافته شود قتیل در خانه
 شخصی پس دیث بر عاقله او باشد و قسامه بر آن شخص و بر قوم او که آنجا
 حاضر باشند لازم آید و اگر حاضر نباشند مالک خانه خود پنجاه بار قسم
 کند * و ان وجب القتیل فی دار انسان فالدیة علی عاقلته و القسامة
 علیه و علی قومه انکان حضورا و انکان غیبا فالقسامة علی رب الدار
 یکر و علیه الایمان هذا عند ابی حنیفة و عند روح الهملی * هرگاه
 عبد در خانه مولای خود قتیل یافته شود بر مولی هیچ لازم نیاید
 بشرطیکه عبد دیندار نباشد و اگر قرضدار بود مولی را باید که از دین
 و قیمت عبد هر کدام که کمتر باشد آدا نماید * اذ اوجب العبد قتیل
 فی دار مولاه فلا شیء علیه قالوا من اذا لم یکن علی العبد دین فاما اذا کان
 علی العبد دین فانه یضمن المولی الاقل من قيمته و من الدین المستحیط
 اگر یافته شود قتیل در مسجد جامع یا بازار عام در بن صورت قسامه

لازم بناد و دیوار بیت المال باشد * و ان و حد فی المسجد الجامع
 او الشارع الاعظم فلا قسامة منه و ابدیه علی بیت المال الیهل ایه *
 و اگر شارع معلوک باشد قسامه و دیوار مالک باشد * و انکان
 معلوک القوم بالقسامة و الذیه علیهم مشیط السرحسی * و اگر قبیل
 یا قبیله شود در مسکنه بر ارض مسجد جامع وقف باشد دیوار آن مسجد
 بر بیت المال باشد * و لو و حد القتل فی و حد المسجد الجامع كانت
 الذیة فی بیت المال المشیط * و اگر قتل در مسجد اهل مسکنه باشد شود
 دیوار و قسامه بر اهل مسکنه باشد * و انکان فی مسجد اهل المسکنه علی
 اهل المسکنه مشیط السرحسی * و اگر قسامه شود بر زمین یا
 محاذی که وقف باشد بر ارض اشخاص معلوم در بصورت قسامه و دیوار
 آنها لازم آید * و لو و حد قتل فی ارض او دار موقوفه علی ارباب
 معلومه بالقسامة و الذیه علی اربابها مشیط السرحسی * و اگر
 معقول یا قبیله شود در مسکن حانه دین بیت المال است و نر امام
 اسی یوسف دینت و قسامه بر سکنه آنجا است * و لو و حد فی السحن
 مال الذیه علی بیت المال و علی قول اسی یوسف روح الذیة و القسامه علی
 اهل السحن الیهل ایه * اگر قبیله شود قتل در میان دو قبیله یا
 در میان دو قبیله قسامه بر بیت بر آنچه قریب تر از معقول باشد لازم آید
 بشرطیکه آوارا یا مسکن لاش معقول تواند رسید و اگر آوارا نرسد
 هیچ لازم نیست * و ان و حد القتل بین قریبتین اوسکین كانت القسامه
 و الذیة علی اقرب العریبتین و السکین الی لعقل هذا اذا کان صوب
 العریبتین یبلغ الموضع الذی و حد بین القریبتین و ان لم یبلغ ولا شیء علی

وحل من القریتین قاضی بخان و اگر قرب مرد و قریه از لاش معتول برابر
 باشد بر اهل هر دو قریه دیت بالمناصفه لازم آید اگر چه در یک قریه
 مردمان کمیر باشند و در قریه دوم مردمان فلیل باشد و احد قتیل بین
 قریتین همو فی القرب الیهما علی السواء و فی احد القریتین الف رجل و
 فی الآخر اقل من ذلك فالدية علی القریتین نصفان بلا خلاف المحیط
 اگر معتول یافته شود و ملک مشترک قسامه بر همه شرکان لازم آید
 و دیت بر عاقله آنها بپیمانه عدل و شرکان باشد نه موافق حصه شراکت
 اب و جد فی ملک مشترک قتیل فان القسامة علی الملاك و یحمل الدية
 علی عوا فلم یعد الرأس من الملاك لا یصل الی انصباء حتی لو كان
 لاجل الشریکین ثلث الدار و الآخر ثلثاها فالدية علی عوا فلم یعد انصبان
 الی خیرة و اگر یافته شود قتیل بر ملک عورت قسامه بر و عاقله لازم
 آید و بر عاقله او دیت و عاقله عورت آن است که قرابت قریه به او دارد
 نسبا و لو وجد قتیل فی قریة الامراة فعند ابی حنیفة و محمد و یسحق
 علیها القسامة یکرر الایمان و علی عاقلتها الدية و عاقلتها اقرب القبائل
 الیهما فی النسب الکافی و اگر قتیل یافته شود و خاندن مهملوک طفل با
 مجنون بر طفل و مجنون قسامه نباشد و بر عاقله آنها قسامه و دیت لازم
 آید و اگر عوا ان القتیل اذا وجد فی دار صبی فانه لا یکرر علی الصبی
 قسامة و انما تجب الدية و القسامة علی عاقله و اجمعه و انه اذا وجد فی
 دار مجنون انه لا قسامة علی المجنون و انما القسامة و الدية علی عاقلته
 الی خیرة و اگر قتیل یافته شود در خیمه قسامه و دیت بر سناکنان
 انجا لازم آید و ان وجد فی خیمه او فسطاط القسامة و الدية علی من

حکمها التیمیایں و اگر پادشاه شود مسل و راکشی قسامه بر همه مکنه
 کشتی لازم آمد سواران را کشتی و کسانیکه او را می کشند و مالک کشتی
 و غیر مالک همه در آنرا اند و همای حکم محله است و آن واحد قبل
 فی الحقیقه و العسامة عالی من و همای الرکاب و الملاحین و اللقطی شمل
 اربابهاحتی بحسب علی الارباب الدس و همای السکان و علی من
 یول ما و المالک فی ملک و غیر المالک سواء و کذلک العجیلة الهل ایله *
 قبل اگر پادشاه شود بر چار پادشاه و همراة آن چار پادشاه سابق یا قائد یا
 راکب باشد بر عاقله آلهاد دس است و همای مالک و همای مالک بر آنرا و بر
 اهل محله هیچ لازم نیست اگر همراة دایه کنی باشد دس و قسامه بر
 اهل محله که اینجا قبل پادشاه شک لازم آید * قبل علی دایه و همای
 سابق از قائد و راکب بدست علی عاقله و اهل محله و آن اجتماع
 فيها السابق و العائد و الراكب تحت الدیة هلمهم جميعا و لا یشرط ان
 یكونوا مالکین للداة بخلاف الدار و ان لم یکن مع الدایة احد بالدیة
 و العسامة علی اهل المحله الدس و حد و هم العادل علی الدایة
 التیمیایں * اگر چار پادشاه کشته پادشاه شود هیچ لازم نیاید * و آن واحد
 الهیمة و الدایة معسولة فلا شیء منها * ضیقان *
 * باب چهاردهم در بیان عاقله *
 عاقله آن است که دست او را میاید * العاقله الدس و معلول العقل ای
 یور و الدیة الکافی * عاقله مرد اهل دیوان ارست * عاقله الرجل
 اهل دیوانه المحیط * اهل دیوان اهل دیوان اند و آن گروهی باشند که
 نام آنها در دفتر برشته باشد * اهل الدیوان اهل دیوان و هم

الجيش الذين كتبتم اسامهم في الديوان اهل ابله * اكر قاتل از
 فرقه سپاهيان باشد که روز عا و هم را آن فرقه بود پس عاقله او دمان
 فرقه سپاهيان باشند و اكر قاتل در فرقه محرران باشد که روز عا و
 هم را آنها بود پس عاقله او همان فرقه محرران شوند بشرطيكه امداد
 و حمايت او از آن فرقه بود و اكر قاتل در هيچ ديوان نباشد پس امداد
 او از هر کس که باشد همان عاقله او بود و اكر امداد او از اهل محله يا از
 سکنه جائی بود آنها عاقله او باشند و باشند و اكر امداد او از باشند کان ديهي
 بود آنها عاقله او باشند * اذا كان القاتل من اهل الديوان فان كان غازيا
 وله ديوان يرتقى منه للقاتل فعاقلته من كان في ديوانه من الغزاة وان كان
 كاتباً وله ديوان يرتقى منه فعاقلته من كان يرتقى من ديوان الكتاب
 ان كانوا يتناصبون به او ان لم يكن له ديوان فعاقلته انصاره فان كان نصرته
 بالرجال والذين يحمل عليهم والرجال من اهل القرية ونصرته باهل القرية
 يحمل عليهم المحيطة * وكسى را که امداد و نصرت هم از اهل ديوان
 و هم از اقربا و هم از اهل محله و هم از اهل بازار بود حکم بر اهل ديوان
 اولی است و اكر اهل ديوان نباشد اهل اقرباى او اولی است و اكر اقربا
 هم نباشد بر اهل محله و بازار تواند بود * فان كان له متناصبون من
 اهل الديوان ومن العشيرة او المحلة او السوق فاهل الديوان اولی فان
 لم يكن متناصبون من اهل الديوان فالمتناصبون من اهل العشيرة ثم
 بعيد ذلك المتناصبون من اهل المحلة والسوق التي خيرة * اكر قاتل را
 ديوان و قربت نباشد به بينند اكر نصرت او از اهل حرفة بود همان اهل
 حرفة عاقله او باشند و ديت بر آنها لازم آيد و آنچه باقي ماند از مال

الذبيلة انك ضم اليه اقرب القبائل نسبا ويضم الاقرب فالاقرب على
 ترتيب العصابات الاخوة ثم بنوهم ثم الاعمام ثم بنوهم واما الاباء والابناء
 فقد قيل يد خلون وقيل لا يد خلون **الكافي** : اكر عاقله کمتر باشد
 اينقدر كه بر دريكي زياده از چهار درم دين شود هر ديوان كه قريب تر
 از ديوان قاتل بود ضم كنند و اكر ان قامت العاقلة حتى يصير نصيب
 كل واحد اكثر من اربعة دراهم يضم اليهم اقرب ديوان اخري **محيط**
 السرخسي : اكر شخصي قتل كرد كسي را خطاء وبعد چند سال
 نزد قاضي رجوع آرند از روز حكم قاضي در سه سال ديت بر عاقله
 باشد : اذا قتل الرجل خطاء فلم يرفع اليه القاضى حتى مضت سنوه
 ثم رفع اليه فانه يقضى بالدية على عاقلته في ثلث سنين من يوم يقضى
 الميسوط : هر جنايتي كه موجب کمتر از نصف عشر ديت باشد دين
 آن بر عاقله لازم نيابد و نصف عشر عبارت از پنجاه دينار يا پانصد درهم
 باشد و عاقله متجمل نصف عشر خواص شد و زياده از ان : لا تعقل
 العاقلة اقل من نصف عشر الدية و يتحمل نصف عشر نصيب العاقل الكافي
 : اكر ديت زياده از پانصد درهم باشد بر عاقله جاني لازم آيد از پانصد
 درهم تا ثلث ديت هر يك سال نواز ثلث آنچه زياده تا بل و ثلث بود در
 سالي دوم و از و ثلث تا تمام ديت آنچه زياده باشد در سال سيوم ادا
 نمائيد : و ما زاد على خمسين مائة درهم الى ثلث الدية يكون على العاقلة
 في سنة واحدة فان زاد على الثلث واز زياده الى الثلثين يكون في السنة
 الثانية وان زاد على الثلثين الى تمام الدية يكون في السنة الثالثة
 قاضيهان : و حکومت بدل اكر كه ترازش موضعيه باشد يا برابر آن

بر عاقله می رسد و اگر زیاد ارارش موصی باشد در آن اختلاف
است بر بعضی بر عاقله میرسد و بر بعضی بر عاقله لازم بیاید * و اما
حکومت العدل تا آن دو ارش الموضحة او مثل ارش الموضحة لا
یتحملها العاقله و انکاک اکثر من ذلك دلالت بر روایتیه عن اصحابها و قد
اختلف المتأخرون فيه المحيط * و قاتل بيرانادی حصه دیت بنایه
بقدر حصه که بر هر یک کس ار عاقله لازم آید * ثم القاتل احد
العواقل يلزمه من الدية مثل ما يلزم احد العواقل عد بالمسوط
* و عوريات و اطعالت که بر دیوان شریک باشند بر عاقله قاتل مستحب
(شونک و بر آنها حصه دیت لازم بیاید * و ليس على النساء والذرية
بعضی کأن له حظ في الديوان مقل الهل ایة * و اگر خود عورت
یا طفل قاتل باشد دیت بر عاقله آنها لازم آید و بر آنها هیچ لازم
نشود * لو كان القتال صبيا أو امرأة بلا شيء عليهما من الدية الكافي
* و بر عدل و کبیر حصه دیت لازم بیاید یعنی در عاقله کسی مستحب
(شونک * و لا يؤخذ من العبيد والاماء والمحائير المحيط * و کمیکه
داخل دیوان نیست عاقله را قریبای او باشد اگر چه حانه آنها
بعینک بود * و من لا دیوان له من اهل البادية و حوهم تعاقلون على
الانساب و ان تما عدت مبارلهم و اختلاف الباديات المرسوط *
مسلمانان عاقله کافر و کفار عاقله مسلمان نیستند و کفار عاقله یکدیگر
اند بشرطیکه در میان آنها نصرت بود اگر چه اختلاف در دین آنها
باشد * لا یعقل مسلم عن کافر ولا کافر عن مسلم و اللغار یتعاقلون فیما
بینهم - ادبوا التعاقل و ان اختلاف ما بینهم المحيط * و اختلاف دین کفار

و قتی مانع دیت نبود که در میان آنها عدل اوت دینی ظاهر نباشد *
 قالوا هذا اذا لم یکن المعادات فیهم ظاهرة الکافی * اگر قاتل را نصرت
 از هیچ دیوان نباشد اقربای پدرش عاقله او شوند * و انکان لایتناصر
 بعضهم ببغض فعاقلة غشیرته من قبل ابیه المحیط * زن و شوهر من
 عاقله یکدیگر نباشد و پسر عاقله مادر نبود مگر وقتی که قرابت از جانب
 پدر داشته باشد در عاقله محسوب تواند شد * و الزوج لایکون عاقله
 المرأة و کنذا المرأة لایکون عاقله الزوج و الابن لایکون عاقله الام
 الا ان یکون الزوج من قبل ابیه المحیط * و عاقله ولد الکفرام عاقله
 مادر او است و هرگاه آنها دیت ادا کردند بعد از آن پدر و هو پدر
 خود کرد درین صورت عاقله مادر و هرچه ادا کرده باشند از عاقله پدر
 بگیرند در سه سال از روزیکه قاضی برای عاقله مادر بر عاقله پدر
 حکم کند * و ابن الملا عنة تعقل عنه عاقله امه فان عقلوا عنه ثم ادها
 الاب رجعت عاقله الام باادست علی عاقله الاب فی ثلث سنین من یوم
 یقضی القاضی لعاقلة الام علی عاقله الاب الکافی * هرگاه در عهد
 قصاص بحسب شبهه ساقط شود و دیت لازم گردد یا متخاصمان بر مالی
 صلح کنند یا جانی خود اقرار بجرم کند با ارش کمتر از موضعه از مال
 مجایی بک مانند نه از عاقله او و نیز از جنایت عبد بر عاقله هیچ لازم
 نگردد بلکه بر مولای او لازم شود * و ما وجب بالعمد الذی تمکن فیه
 شبهة او بالصلح من الجنایة علی مال او بالقرار علی نفسه خطا او
 مادون ارش الموضحة او ما یجب بجنایة العبد لایکون علی العاقله بل
 یجب فی مال الجانی و فی العبد علی المولی محیط السرخسی *

در عاقلة مولی از حیات تصد و من در دام ولد می لازم نکردند لا یعقل
 عاقله مولی ششام خطایه العبد و الدن و ام الولد الممسوط و من و
 که آزاد شد باشد عاقله او قبیله میولای او است و میولای موالاة جايله
 مولی و قبیله او است و بیع عاقله المعتق قبیله مولا او و مولی الموالاة یعقل
 من موالاة و قبیله الکافی اگر کسی خطاء بحمایب در اطراف ممالیک
 کند ارش آن در عاقله حایب باشد اگر چه حایب در بود و در قتل
 خطاء بحمایب عاقله حایب لازم شود در سه سال لا تعقل العاقله لیسما
 خنی علی الممالیک خطاء ثیما و ذن النفس و انکاب الجانی خرا ماذا
 بلغ النفس عقلته العاقله فی ثلث سنین الممسوط اگر قاتل طفل یا
 میثون بود کفیه اند که تمام دیت در عاقله باشد و صحیح آن است که
 طفل و مسکون بود هم دارا دای دیت شریک عاقله شود لو کان الیسی
 ضیبا و میثون یا مان حمیم الیه بکون ملای عاقله فی قول مولا و
 الصبیح ان القاتل یشارك العاقله من العفار و ایجه حایم اقرار
 کند بر عاقله اش لازم تیایل مکرو و تیکه عاقله هم تصد بق حرم او کند
 لا یعقل العاقله مالرم باعتراف الجانی الا ان یصل قرا الیهل اند اگر
 کسی اقرار بقتل خطا کند و زارت مقتول بر قتل او کواه آرند کواهی
 آلهما مقبول بود و حکم ادای دیت در عاقله او باشد و اقرار قاتل مانع قبول
 شهادت نکرد و رحل اثر عند القاضی انه قتل فلانا خطاء فاقام و ان
 القتل بیس علی ان المانی علیه قتله یعقل مثل الشهادت و یقضى
 بالبدیه علی العاقله و اقرار المدعی علیه بالقول لا یمنع قبول منه لیس
 قاضی بیان کواهی بیکه بر مسجود قتل کواهی دیت که ارا ان دیت بر

ما قتل لازم آید در غیبت عاقله کوامی آنها مقبول نیست و ذکر
 فی المعادل ان البینه علی القتل الذی یوجب الدیة علی العاقله لا تقبل
 من غیبة العواقل الظاهریه * اگر کسی قتل بشطا کرد و او را هیچ
 عاقله نباشد دیت بر مال او لازم آید * اذالم یکن لقاتل الشطاء عاقله
 یجیب الدیة فی ماله الشلاء * اگر قاتل را هیچکس عاقله از دیوان
 و اقرار یا نباشد نزد امام ابی حنیفه دیت بر مال او لازم آید و دقتی
 به آن است که دیت بر بیت المال لازم شود * ومن لیس له عشیره ولا
 دیوان فعن ابی حنیفه روح انه یكون فی ماله و به اخذ عصام و فی ظاهر
 الروایة علی بیت المال و علیه الفتوح قاله حمام الدین السراجیه *
 و اگر کسیکه اقربا و وارث داشته باشد بیت المال عاقله او نبود و ارث او
 مستحق میراث باشد یا نه * ذکر فی کتاب الولاء ان بیت المال
 لا یعقل من له عشیره او وارث سواء کان مستحقا للمیراث بان کان حرا
 مسلما اذ لم یکن بانکان کافرا و عبد المستیط * بعضی گفته اند که برای
 اصل عجم عاقله نیست * مختلف المتأخرون قال بعضهم لا عاقله للعجم
 قاضیهان * و بعضی گفته اند که برای اصل عجم عاقله نیست زیرا که
 مدد میکنند وقت جنگ بعضی به بعضی * و قال بعضهم للعجم عاقله
 عند التناصر و المقاتلة مع البعض لاجل البعض قاضیهان *
 * باب پانزدهم در بیان احکام جنایت عبد
 و احکام جنایتیکه بر عبد واقع شود *
 هرگاه عبد بر کسی جنایتی کرد که از ان مال لازم آید مثل دیت و ارش
 در این صورت مولای او را اختیار است که غلام را دفع کند یعنی حواله

مدعی غایب و اگر اختراع دارش آن ادا کند لیکن در اصل دفع است و
 مولی را میبرد که ندادن ارش منحصراً از کد و هر چه از دفع زارش مولی
 اختیار کند بعد اختیار کردن میباشد که بلا توقف و مهلت ادا نماید و
 حکم ارش با دفع گردد؛ بشود تا وقتی که مستحق علیه از حرمانت صحت نیابد
 و خطاء عمد و عدا و در حق اطراف بدن برابر است یعنی بر عمد
 قصاص عضو لازم نیاید و در مورد و صورت مال لازم شود؛ اذ اجنبی
 العبد علی آدمی جنایة موجبة للمال فان مولاه بالخیار ان شاء دفعه
 به او ان شاء مدد به الارش هذا من مائة الا ان الموجب الاصلی الدرع وله
 التخلیص عن ذلك بالذل اعوان الارش و ان ذلك اختار فانه يكون حاله ولا
 يكون موحلا ولا یتصی بشیء حتی یمرء المجبی علیه و خطاء العمد و عمد
 فیما دون النفس علی الحر او یوجب المال فی السالین المستبطل؛ اگر مولی
 عمد را حواله مدعی کند عید در ملکیت او شود و اگر مولی فدیه اختیار
 کند فدیه ارش جنایت او باشد و مولی هر چه اختیار کند باید که فی
 الدور ادا سازد؛ مان دفعه ملکه ولی الجنایة و ان فد او ادا بار شها و کل
 ذلك يلزمه حالا الهل ایه؛ و اگر هنوز مولی از دفع زارش هیچ قبول
 نکرده باشد که عید او فوت شد ترین صورت حاق مجبی علیه باطل گشت
 و بر مولی هیچ لازم نباشد؛ و ان لم یشتتر شیء حتی مات العبد بطل حق
 المجنبی علیه الکافی؛ و اگر مولی خود قتل کرد عمد خود را پیش از
 اختیار در صورت ارش مجنبی علیه بر مولی عاید شود و اگر مولی نکشت
 و کسی دیگر عید او را قتل کرد پس اگر قتل عمد باشد جنایت عید باطن
 گشت و مولی را میبرد که قصاص از قاتل بکشد و اگر قتل خطا باشد

مولی قیامت عبد خود از قاتل بگوید وارش بمجنبت علیه ادا کند و ان لم
 یست زکین مولاد قتل فانه یصیر مشتار الارش فان لم یقتله مولاد و لکن
 قتله اجنبی اذ کن محمدا بطلت الجناية للمولی ان یقتص وان کان خطاء
 یا حن القیمة تم بدفع تلك القیمة الى اولیاء الجناية شرح الطحاوی
 اگر عبد جانی را دیکر غلام کسی قتل کرد مولای غلام قاتل در
 دفع و دادن فدیة اختیاریه را اگر ادا کرد قیامت عبد مقتول را میباید
 که آنرا ورثه مقتول موافق حصه خود منقسم سازند مولای عبد مقتول
 را در آن هیچ دخل نباشد و اگر مولای غلام قاتل در احواله مولای
 عبد مقتول کرد و اختیاریه است که عبد را حواله ورثه مقتول اول
 نماید یا قیامت غلام خود بورثه مقتول اول دهد و لو قتل العبد
 الجانی عبد الرجل آخر فان مولی العبد الثانی یشیر بین الدفع والغداء
 فان فدا بقیمة المقتول قسمت القیمة بین اولیاء الجناية الا ولی بقدر
 حقه و تم ولا یشیر المولی وان اختار مولی الثانی دفعه الى مولی العبد
 المقتول کان مولی المقتول فی العبد الذی اخذ مخیر ان شاء دفعه وان
 شاء فداه السامی و اگر مولی دادن مال قبول کرد و بعد از آن غلام
 او مرد درین صورت مولی بری الذمه نشود و اورا لازم است که ادای مال
 نماید و ان مات بعد ما اختار المولی الفدا علم بمبرء و موت العبد الکافی
 اگر عبد برد و کس جنایت کرده باشد و اورا مولی باولیاء هردو جنایت
 حواله کند آنها بقدر حق خود تقسیم کنند و اگر مولی فدیة اختیاریه کند
 بلیل که ارش هردو جنایت ادا سازد و ان جنبتی جنایتین قیل للمولی
 اما ان تدفعه لی ولی الجنایتین فیه قسمة علی قتل و حقه اما ان تغدیه

بارش کلا واحد من مال النقل وری * و هرگاه مولی دامن مال بدول رود
 و بار علام او حساب دیگر و - موص آن بر مولی را احتساب است که
 غلام را حواله مدعی دوم کند یا ادای مال بماند و بار اگر غلام حساب
 کرده بین حکم است * الفس ادا حی بعد الفداء یستمر المولی بید الفداء
 و العداء کالتحایه الا ولی رکنا کما حی بعد الفداء و مرنالد مع الفداء
 التبیین * و اگر مولی غلام خود را دفع کرد مدعیان او را غنیمت و شد و
 بعد رحق ارش خود را بکریک * ثم ادا دفعه السهم اسمع و اخطی در
 حقوقهم و حق کل سهم اوش حساب التبیین * اگر غلام کشت کسی را
 و کزیر کر - بک چشم دیگر در در صورت ارجح است علام و ثلث عوض
 حول باشد و بک ثلث عوض چشم * فادانقل و احک او بقاء عین آخر ما
 بمصانه اثلثا سراج الوهاج * و اگر علام بعد حمایت مدعیان
 چمری یا کبیر بعد حمایت پسر رانند مولی احتساب کرد که غلام و پسر
 را حواله مدعی کند در صورت علام آنچه از کسب پیدا کرد و کبیر
 طفل رانند * حی مولی است * ولو اکسب العبد لیتامی او ولد
 التحایه ولد افاختار المولی اند مع ثم مدع الکسب والوالد لکسای *
 و اگر علام بعد حمایت معروف شد مولی در دفع علام و دامن مال محاسب
 است و بوجه عیب مدعی مولی هیچ نامی بماند * و ادا حی العبد حیایه
 ثم اصابه عیب ماری مال المولی بحاطب بدفعه او الفداء را شیعی علیه
 نصب ذلك العیب المستوط * اگر مولی در وقت علام خود را بعد
 حمایت نا آرا کرد و در انا مدبر یا مکاتب کرد و مید است حساب او را
 در صورت احتساب کرد * است مولی ارش رای محیی علیه و اگر

نمیدانند جنایت او درین صورت از قیمت وارث جنایت در کدام که
 کمتر باشد اداناید * لو باع المولی العبد التجانی او اعتقه ارد بر او
 کاتبه و هو یعلم بالتجنایة فهو مشتار وان لم یعلم بالتجنایة لم یکن
 مشتاراً من الاقل من قیمتة زمن الارش * حیث السو خسی * و اگر
 مولی عبد را بدست مبینی علیه فروخت پس او مشتار است * ولو
 باعه من المبینی علیه فهو مشتار الیهل ایه * و هذین حکم است در همه
 کردن مملوک بدیگری و ام الولد شدن کنیز یعنی در صورت علم
 ارشست و در صورت بی علمی از قیمت وارث هر چه اقل باشد * و علم
 هذین الوجهین النہیة والاستیلاء فی الامة الیهل ایه * اگر عبد
 ماذون دین دار هزار درم باشد و جنایتی کند و مولی از جنایت او مطاع
 نباشد و او را آزاد کند باید که در چند قیمت عبد اداسازد قیمتی برای
 قرض خواہ و قیمتی برای ولی جنایت * و اذا جنی العبد الماذون له
 جنایة و علیه الفید و هم فاعقه المولی و لم یعلم بالتجنایة فعليه قیمتان
 قيمة لصاحب الدین و قيمة لاولیاء التجنایة الیهل ایه * و اگر کنیز جنایت
 کرد و بعد از آن مولی با و عوطی خود اختیار کردن مال بر مولی لازم
 نباشد میتواند که کنیز را دفع کند مکر و قتی که کنیز حامله شود یا از اله
 بکارت شد درین صورت اختیار دفع نماید و بر مولی ادای مال لازم
 نگردد * ولو کان التجانی جاریة فوطیها لا یصیر مختاراً للهداء الا اذا
 حبسها او کانت بکراً خزائنة المغتبیین * اگر مولی عبد را این قدر زرد
 که نقصان قیمت او شد در صورتیکه از جنایت مطلع بود ارش اداسازد *
 ولو ضرب به فنقصه فهو مشتار اذا کان عالماً بالتجنایة الیهل ایه * اگر مولی

همه که علام هر در این محلی علیه بعد علم حساب تا بعد علم در مولی
 روحه حساب او هیچ لازم نباشد * و نور و صفت العبد الخائبی مع العلم
 تا حساب او من عمر العلم من المحلی علیه فلا شیء علی المولی المستطاع
 و اگر علام حساب کر سر مولی گفت که علام را پیش از حساب نکشت
 فلاں کس در وجهه ام اگر مشرعی بیرون قول کرد پس احسان و مع نادان
 بمشرعی است و الا با اختیار مولی است * و نور حی العبد خائنه و فعال
 المولی کتب بعه من فلاں قبل الخيانة و صدقه فلاں قبل لعلان
 ادبها و امانه و ان کلمه فلاں و لی للمولی - مع است اوانه المستوسط
 (اگر من که در مولی علام خود را بعل حساب نه قبل عمل با حقا و ار
 حساب او واقع نبود در تصور مولی را لازم است که بیست علام
 محلی علیه نکند بی انقور * و نور قبل المولی عند الخائبی عمل او خطاء
 و هو لا تعلم بالخيانة بعلیه بیتمه حاله فی ماله الخائبی * و حابر نسبت
 ادرا و عمل بر حساب و اگر بعد ادرا و آزاد شد وجهه امر او را و مع مواحد
 معرسل * و لا یشعور ادرا و العبد تا حسابیه عا ذ و نا و معرسل و اعلمه و لا
 یتبع نیک بعد العسی الخائبی * اگر بعد امر کرد طفلی را بر او
 کشش کشی و طفل قبل کرد آنکس را بر ما فله صبی دس لازم آمد
 زیرا که صبی فی الضعف قابل است حکم عمل و خطاء صبی برابر
 است و بر عمل هیچ لازم نیاید همین حکم است در صورتیکه طفل امر
 کرده باشد زیرا که بر طفل و عمل نسبت قول آنها مواحد معرسل *
 و اذا امر العبد المستعبر علیه صبا بعمل و دخل بعمله و علی عا فله
 الصبی الذی لانه هو العاقل جمیعة و مع خطاءه هو اقل الذی است

من قبل ولا شئ على الأمر وكذلك إذا كان الأمر عيباً لانهما لا يوافقان
 باقواهما الهل ايله * ارش جنایت غنبد مد بروام ولد از مال مولی اما
 کرده شود فی الحال نه از غاقله مولی * و جنایة المد بر تگون ملک سیک
 ، فی سغله دون ماقلته حال رکذ ام الولد سراج الوهاج * اگر قیمت
 عیله مد بر زیاده از ده هزار درم باشد بر مولی تانه هزار و نه صد و نود
 درم ارش تواند بود و برابر است جنایت او در نفس و در اطراف
 یعنی تابک هزار درم غیر مد * و عند کثرة قيمة المد بر لا يجب على
 المولى اكثر من عشرة آلاف الا عشرة ويستوصى جنایته على النفس و
 دونها المبسوط * اگر مد بر مال و غیره باشد و ارش جنایت مد بر
 ارش جنایت هر کدام کمتر از ده هزار درم باشد و ارش جنایت مد بر
 او ام الولد جنایة ضمن المولى الاقل من قيمته و من ارشها الهل ايله
 اگر در میان مولی و مدعی در قیمت عبد اختلاف واقع شود یعنی مولی
 بگوید که زوز جنایت قیمت عبد کمتر بود و مدعی بگوید که قیمت او
 بیشتر بود در صورت قول مولی مع خالف معتبر است * و ان اختلف ولی
 الجنایة مع المولى فی قيمته بعد زمان و قال ولی الجنایة كانت قيمته يوم
 جنى الفی درهم و قال المولى كانت خمسمائة فالقول قول المولى مع یمنه
 و رجح اليه ابو يوسف النخعي * اگر مد بر چند جنایت کرد بر مولی
 زیاده از یک قیمت لازم نیاید * جنایات المد بر و ان ثوالت لا توجب
 الا قيمة واحد الهل ايله * و اگر عبد مد بر جنایت چند کرد قیمت او
 بر عهده مدعیان تقسیم شود پس و پیش ایا م جنایت معتبر نباشد
 جنایة عبد مد بر اگر کشت کسی را بخطا و کور کرد دیک چشم دیگر را

پس مولی نیست مگر ادا اماره در وقت برکت، مقتول بگیرند و یک ثلث
 کور چشم بگیرد و اگر بعد از مدتی برار کتب چیزی پیدا کند یا کسی بار
 چیزی به خودش حق اهل جنایت لیست * و آن کثرت التجایه من
 المک و بالقیمه مشترکه بین اولیاء الجنایات هزء قرین الملة دنیا
 منهم ما اودعت ان تتل المک بر و حلا خطاء و مقامین آخری مولی
 قیمته لا محاسب الجنایتین اثلا فان اکتب کتباً و ذهب له منه
 لم یکن لاهل التجایه من ذلك شیء المسموط * اگر مولی در یک حمایت
 مدعی حکم قاضی بکار قیمت ادا کرد در حمایت دیگر مولی هیچ لازم
 نگردد و حمایت اول حق وجود بگیرد و اگر کسی حکم قاضی ادا کرد ولی
 جنایت دوم اختیار دار شود و اگر از اولی حمایت موافقت کند بر مولی هیچ
 لازم نیاید و اگر از مولی بگیرد مولی را میرسد که آنچه ادا نماید از ولی
 جنایت اول بگیرد * مان حتی جنایه اجری و قد دفع المولی الیمه
 الی ولی التجایه الاولی بقضاء فلا شیء علیه و تتم ولی التجایه الثانیة
 ولی التجایه الاولی بشار که میمالند * مان کان المولی دفع قیمه بغير
 قضاء و المولی بالخیار ان شاء یتبع المولی و ان شاء اتبع ولی التجایه
 و ان اتبع المولی لم یکن ان یرجع علی ولی التجایه الاولی القل وری *
 اگر مدعی بر اقرار جنایتی کند اقرار او معتبر نباشد و بر مولی هیچ لازم
 نیاید * و ادا اقرار بر جنایت لم یستز اقراره و لا یلزمه شیء عتی او لم یتجی
 الیه * عند مکاتب اگر حمایتی کند که موجب مال باشد دین
 آن بر مکاتب است نه بر مولی * المکاتب ادا حی جنایه موجب حمة للمک
 و حمة علیها و ان صحت بلا خلاف بین علماء انما للثمن خیر * بر مدعی

قیس جماعت هر کس در حای باشد و ولولم الحز ولکنه ادب معتق
 هارد یاعلیه البسایوی مرکه شخصی کشت علام کسی راحطاء
 بر قتل قیمت او بر سر له دیت بود و ریاضه از نه هزار و بیست و نه درم
 لازم نیاید اگر چه تصب از زیاده ازان باشد و قیمت مقتول بر ضابطه
 قاتل باشد در سه مال ادا نمایند و قیمت کلید و قتل خطباتا پنج هزار
 پنجاه و نه درم کم بود و الا قتل رجل فیما احطاء فعليه قیمتهما نکاح
 قیمته مشرة آلف او اکثر قصی علیه بعشرة آلف الا عشرة دراهم
 و یکون ذلك على العاقلة في ثلث مہین و هذا اول ابی حسیفة و محمد ریح
 و ابی ادریس و ابی ادریس قیمته ثلث المکیة خمسة آلف درهم الا خمسة
 دراهم الشراح المومنین ما اگر صد مادن تین دار بود و کشته شود
 بی خطا همان یک قیمته ما بکشد بکشد و اگر احواله قرص حوامان کند
 و لو قتل العبد المادون المادیون محتاط علم بغرم الا قیمته واحدة للمالك ثم
 یل معها المولی الى الغرماء البکافی و حکم اطراف بدن عید آنست که
 هر چه بر ایا حرم موجب دیت کامله باشد در عید موجب قیمت کامله
 او بود و هر چه بر ایا حرم موجب نصف دیت بود در عید موجب نصف
 قیمت او بود مگر و قتیکه قیمت ده هزار درم یا زیاده ازان باشد از ده
 هزار درم ده درم یا بیشتر درم کم معتبر دارند و ابی بود امام ابی حنیفه
 است و بر صاحبین عمل و اصحیح البدن مرض کرده قیمت نمایند و
 باز با نقصانیکه با و رسید باشد قیمت کند هر چه در قیمت بقصان
 آید همان ارزش جنایت او بود و اما الجسایة علی اطراف العبد قتل
 و حنیفه کل شیء من الترمیه الذی یجب فی العبد القیمه و کل شیء

من الحرفیه نصف الدیة نفقة من العبد نصف القيمة الا اذا كان
 قيمته عشرة الاف واكثر بنقص منه عشرة وخمسة وعندهما یقرم
 صحیبا ویقوم منقوصا بالجنایة فیجب فضل ما بین القیمتین وهو
 ربحیة ابی دوسف عن ابی حنیفة صحیبا * وهرجنا یمیکه در حق
 حنراش آن مطین نیست در حق عبد هر چه نقصان قیمت شود ارش
 او باشد * وکل جنابة لیس له ارش مقل رفی، حق الحرف نفی العبد
 نقصان القيمة السراجیه * در قطع کردن گوش و بینی عبد و در
 کندن یات ریش او بشرطیکه باز یبد ان شود نقصان قیمت لازم آید *
 و فی اذن العبد وانفه و لبتیه، ناقصان
 ما ذکره! لقد ورى الله
 قیمت لازم آید * قال فی اشعار عین المملوک و فی حاجبه و فی اذنه
 مانقصه ان خیره * و ارش یکست عبد نصف قیمت او باشد لیکن از
 چهار هزار و نه عبد و نود و پنج زیاد نبود * و فی ید العبد نصف قیمت
 لایزاد علی خمسة الاف الا خمسة الیهل اید * غلامیکه دست برید
 است با کسی باجا و را از همان طرف قطع کرد نقصان قیمت عبد
 دست برید بر جانی لازم آید، و اگر قطع کرد پای او را از جانب دیگر
 نصف قیمت او لازم آید * عبد مقطوع الید قطع انسان رجله من
 هذ الجانب یضمن نقصان قيمة العبد المقطوع ید و ان قطع من
 الجانب الآخر یضمن نصف قيمة العبد المقطوع ید و تمر تاشی *
 و اگر غلام دست بریده را کسی دست دیگرش قطع کرد بر قاطع دست
 بر نقصان قیمت لازم آید * ولو كان العبد مقطوع الید فقطع انما یضمن

بد الاخرى كان على قاطع اليد الثانية فمما ان قيمة مقطوع اليد

الظاهرية * واكر چند روز را قطع كند شت و بعد از ان با قاطع

ومولى در قيمت او روز قطع اختلاف واقع شد قول قاطع مقبول باشد

فمى بود ارس رشيد بعد قطع راجل ياد ثم مكث مائة ثم احتلف العاطع

والمولى فمى قيمته يوم القاطع فقال القاطع الف وخصمائه وقال مولى العبد

كبت قيمته الفى درهم وقيمة العبد وم احتصموا الف - درهم ولو كان صحيح

اسد كانت قيمته الفى درهم والقول قول العاطع المستصفا * در موصوفه

ريش بعد اكر ناپيد ايشود حكومت عدل بر حاضى لازم آيد * وى

الاول * ثم في شهر العبد والى * حكومة عدل الله خير ولا يحكم حمايت

حرم بعد مذبذوقى * وى * ثم يرمى يرمى در قتل بركه اقله قاتل قيمته بعد

لازم آيد و در قطع دست او نصف قيمته بر حاضى باشد * كناية الحو

على المدبر كالحماية على النفس حتى لو قتل حرم على عاقلته قيمته ولو قطع

يد اعزم نصف قيمته مستصفا * وى * اكر شخصى حمايتى كرد

بر علام كسى ومولى بعد حمايت مدبر كرد علام حود را حاضى مر ايب

رحم بر حاضى باقى باشد واكر مولى آزاد كرد نامكاتب بود و در ان بعد

حمايت ضمان سرايت رحم ديع شود * وى * اصله ان التل بغير بعد الحماية لا

يهدى والحماية وتكون السراية مصونة على التلانى والعنق والكتابة

بعد الحماية تهدى والسراية حتى لا يصب على التلانى ضمان السراية

مستصفا * وى * اكر بر كسى ملاوك شخص ديكرد و در پدش

پدر را نكشد مولى را ميرسد كه قصاص او پدش نكرد * انكالب الولد

مملوك لا ضمان قبل الثورة بعد الاصلان عليه مولا وشرح الملبس

* و اگر مولی غلام یا مدبری یا امیکاتب خود را بکشد یا غلام پسر خود را
 بکشد قصاص لازم نشود و نیز در قتل غلام که قاتل شریک در ملکینها و
 بود قصاص لازم نیاید * و لا یقتل الرجل بعبد ولا بهدیره ولا بهکاتبه ولا
 بعین ولد * و کذا لا یقتل بعبد ملک بعضه الهل ایله * اگر کسی
 غلامی و قفرا بکشد بر قاتل قصاص لازم نکردد * رجل قتل قبل
 الوقت لا یجب القصاص الخلاصه * اگر شخصی امر کرد غلام کسی را
 برای کاری از آن آنچه نقصان غلام شود ضمان آن بر فرستنده باشد *

رجل امر عبد الغیر بکسر الکتاب او بعمال آخره * و انما
 الخلاصه * شخصی که امر کرد غلامی را یا
 او فرستاد و غلام همراهِ او را بکشد یا بکشد یا بکشد یا بکشد
 یا نقصان رساند ضمان آن بر آن شخص باشد که غلام را بفرستد
 گرفته برای کار خود فرستاده بود * رجل بعث غلاما لانسائی
 حاجه له بغیراذن سیده ثم ان الغلام رأى صبیا یلعبون فانتهی الیهم
 و ارتقى فوق بیت فوق منه فالتصمان علی المرسل لانه باستعصال
 العبد صار غاصبا خزانه المغتبین *

* فصل در بیان متفرقات *

اگر کسی بر شخصی شمشیر روان گردان شخص شمشیر بدست خود
 گرفت و آن کس شمشیر کشید از دست او و انگشتری آن شخص قطع شد
 پس اگر از مفصل قطع نشد باشد بر صاحب شمشیر دیت لازم آید و
 اگر از مفصل قطع شد باشد بر وی قصاص است * فی المنتفی عن محمد قال
 یضرب بالخنجر یا بالسیف فان شل المضر و فی السیف یلجم

فجعل ياب صاحب الجيفتين بك قطع اليه فاصابع الرجل قال انك
 من غير المعامل فعلى الجاذبة الذب والكا من المعامل فعليه القصاص
 الذي خيره * اكر شخصي گرفت کسی راود يکری قتل کرد آنکس را
 در اینصورت قصاص اجتناب بر قاتل و تعزیر است بر مقتک که او را گرفته
 بود * و لو ان رجلا امسک رجلا حتی قتله رجل قتل الذبی ولی القول
 و حبس المحکمی بالجن و عوقب الباطل سریده * اگر شخصی قتل کرد
 کسی را و گفت که او یا من محارب کرده بوداگر میار به او مشهور بود
 دیت بر آن شخصی لازم آید و لزوم میی لازم نیاید * و کذا اذا
 قتله ثم ادعی انه کابره و هو من ذوف بئ لك یجب الذب و روی الجن
 زلع انه لا شفی فیہ * اگر کسی در جواب باشد و او را شخصی
 ذبح کرد و گفت که او مرده بود در اینصورت بر قاتل قصاص است قیاسا
 و دیت بر و و لازم آید احتیاجا یا * رجل نائم و هو ضحیح البدن
 فذبحه انما یقال ذبحته و هو میت فانه یقتل قیاسا و فی الاستحسان
 یجب الذب الذیة الجماذیه * شخصی قتل کرد کسی را و گفت که او را
 بازو خود مشغول یافته بودم قصاص از و سابقا نباشد تا بیند نیارد
 بر یعنی که او مشغول بزنا بود * من قتل رجلا ثم ادعی انه وجد
 مع امراته لا یسقط منه القصاص حتی یقیم بینة علی کونه مستحقا
 للرجیم الجماذیه * اگر مقتول در خانه کسی باشد و صاحب خانه
 بگوید که من کشته ام او را برای آنکه او میخواست که مال من بگیرد
 اگر در مقتول آثار زنی یافته شود بر صاحب خانه هیچ لازم نیاید
 و برایتی دیه بر و لازم شود و قصاص لازم نکرده * و جل قتل فی ذل

وقال صاحب الدار قتله الا لانه اراد اخذ مالي وعلى المقتول سيما
 السارق بدو متهم في ذلك فعن أبي حنيفة رجع انه لا شيء على صاحب
 الدار في موضع آخر عليه الدية دون القصاص **الحمد لله** * **اكر كسى**
كشمت شىءى را كهفت او را بعد زدى در خانه من آمد بود و برين معي
كه بود اندارد پس اكره قتل دزد و شه و رنبا شد بر قاتل قصاص لازم
آيد * **اذا قتل رجلا و ادعى من غير بينة انه دخل لي بمرق ماله و جيب**
القتل ان لم يكن معروفا بذلك الحمد لله * **اكر شىءى متهم بدزدى**
شد مقيد گردد و مردمان بروى دعوى دزدى كه در خانه او بر ما
مردود زد بعد منحصى الزمان
كرده بودم پس اكره مدعى دزدى بود صلح جايز است و اكر
دزد قيل اهل دعوى او صلح جايز نيست * **رجل اتهم بسرقة و حبس**
فادعى عليه قوم فصالحهم ثم اخوج و انكر فقال انما صالحكم خوفا
على نفسى قالوا ان كان فى حبس القلضى قال صلح جايز و ان كان فى حبس
الوالي لا يصلح الصلح الظاهر يرويه * **قاطع الطريق را اكر امام مقيد**
سازد و كسى او را قتل كند بر قاتل قصاص لازم آيد * **قاطع الطريق اذا**
قتله رجل فى حبس الامام قتل به النسر اخيه * **اكر كسى بضاعتى قتل**
شود و شيپاكس و ارث مقتول نبود امام از عاقله قاتل ديت ميتواند
گرفت و بر قاتل كفاره لازم گردد * **من قتل مسلما خطاء و لاولى له او**
قتل خريباد دخل الينا بامان فاسلم فالك يه على عاقلته للامام و عليه
الكفارة الهل ايه * **دزد را اكر حريف اكر مسلمان مسلمانى را عدى**
المرء قتل كند قصاص لازم نيابد و ديش از مال قاتل بود و بر و عجل

كفارة لازم كردن * اما محل مسلم دارا الترف نامان بقتل باحد هما
 صاحبه * مل او خطاء و على القاتل الذي يقتل ماله و عليه الكفارة الاله ايه
 اگر دو کس در حقیقت را می کشیدند و در صحت بر آن با یقین و هر دو هلاک
 شد و هر یکی نصف حسد دیگر را لازم شود و اگر یک کس را آنجا هلاک
 شد شخصی دوم نصف دیت ادا باشد * و حلال مل اشتراک و نفعیت
 علیهما قما تا علی عاقلة کذا احد من ماله نصف دیت الا حر و لو ماله احدی
 ما مل عاقلة الا حر نصف الدية قاضیهان * اگر شخصی را امیر مت
 و سوار را رعیت آمدن اروی هلاک شد هر ان شخص صان لازم نماید
 و اگر آن شخص هلاک گشت * سوار صان لازم کرد * لو حاعر اکس
 یحلف ما ترصد منه فکفای الحانی لا صکان علی السائر ولو عطی
 السائر صا به علی من حال حلفه قاضیهان * اگر شخصی را
 بران سپید کسمه یک حصیه اویا مردم و خصمه او شکست حکومت
 عدل لازم شود * لو صرحه ایشی رجل ما ن تفسدت احدیها
 او کلاهما فیه حکومت عدل القتیة * اگر حشی پیش اربلوع
 یکی عدل کرد حد بر وی لازم بیاید و اگر عدل بلوغ قد و کرد حد
 لازم کرد بر او که بعد بلوغ و امثل مردی بود که تصیب بداشته باشد
 یا امثل عورتی بود که در ح نداشتند بر آنها نیرفتد لازم شود * ادا
 کال الحشی هو القاد و قد و رجلا قبل البلوغ لاحد علیه و بعد
 البلوغ یحسب علیه الحد لان المحسوب المالع و الرتقاء المالع اذ قد
 انما ناسب علیه الحد المستیصا * اگر کسی حشی مشکل را ندی
 کند حد بر قادی لازم بیاید و اگر حشی مشکل کسی را ندی کند بر او

الرواج * اگر خنثی در مس کبی مرد یا عورت قطع کنند و خنثی

قصاص لازم نیاید خنثی صغیر باشد یا بمن دله غرسید ولیکن متحقق

نشد باشد که مرد است یا عورت و در صورت خطا دیت بر هائله اولانم

آید و در عمل دیت از مال اولانم کرده * قلت رأیت ان قطع هذا

الخنثی ید رجل او امرأة قال طی عاتلته ارش ذلك ولا قصاص علیه خیرا

كان او بمال الغاب لمن ولم يستتب امره بعد و یجب الدیة طی عاتلته اذا كان

الخنثی لم یدرک بعد و بعد الملوغ اذا قطع ید النعمان قیل ان یتبین

امره عمل امامه یجب الارش فی ماله الی خیر * هر کس که از حد

یا قصاص بقتل رسید او در کفیل و کفن دهند و روی نماز خوانند *

من قتل فی جلد او قصاص غسل و کفن و صلی علیه القل و روی *

هر کس که قتل در شهر یا مکه شود او را نیز غسل دهند * من و جد

قتیلا فی المصر من اهل ایه * هر کس که از بغاب یا قطاع الطريق

کشته شود بر روی نماز نماید خرواک چنانچه حضرت امیرالمومنین

طی ابن ابی طالب برعات بخارنمی خواندند * من قتل من البغاة او

قطاع الطريق لم یصل علیهم لان علیارض لم یصل طی البغاة اهل ایه *

تم تم تم

برداشتوران معنی شناس و بالغ خوردان حقیقت اساس مخفی و

مستحب مباد که چون این کتاب بلاغت انتساب را که معنی

باختیار است در تنقیح مسائل فقهیه حد و دو قصاص وافی و کافی یا قسیم

پنجاهان ماسیچمدان خادم حسین و ظهور طی و صاحب طی پیمانی

توفیقات ازلی و با هانت تصحیح جناب مفتی وارث علی صاحب آن را
 در سنده یک هزار و دویست و چهل و چهار مجری از دست منشی
 محمد سلیم الله و منشی محمد مشرف به طبع جناب استاذنا
 مولوی عبد الرحیم صاحب بتحلیه طبع مستطی
 ساختیم * که خطائی رفته باشد
 در کتاب * قاریا بر من مکن
 جور و عتاب



فهرس کتاب

مقدمه در بیان معنی حدود ۴ کتاب اول در بیان حد و د
 مشتمل بر چهار باب و یک فصل باب اول در بیان حد و مرکه متضمن
 بر چهار فصل فصل اول در بیان حد و مرکه و معنی آن ۲۹ فصل دوم در

در این چهره که اردردی آن قطع لازم آید و بیان چهره که اردردی آن
 قطع لازم نه شود و بیان کیفیت شش و تهرقه ۴۲ فصل سوم در بیان
 کیفیت اجرای حد تهرقه و احکام مال مسروق ۶۲ فصل چهارم
 در بیان احکام تطیع طریق ۷۳ باب دوم در بیان حد زنا مشقة
 در چهار فصل فصل اول در بیان معی ربا و کیفیت اقرار آن ۸۰ فصل
 دوم در بیان کیفیت اجرای حد ربا ۸۹ فصل سوم در بیان
 وطی که موجب حد باشد و بیان وطی که موجب حد نیست ۹۴ فصل
 چهارم در بیان شهادت زنا ۱۰۳ باب سوم در بیان حد شرک
 ۱۱۲ باب چهارم در بیان حد نذ ۱۱۷ فصل در بیان تعزیرات
 ۱۲۷ کتاب دوم در بیان حیایات مشتمل بر پانزده باب و یک فصل
 ۴۲ باب اول در بیان تعزیرات حیایات باب دوم در بیان لزوم
 قصاص و عدم آن ۴۳ باب سوم در بیان استیفای قصاص ۱۷۷
 باب چهارم در بیان شهادت قتل ۱۸۳ باب پنجم در بیان اقرار
 قاتل و تسدق مدعی و تکذیب او ۱۹۶ باب ششم در بیان صلح و
 صفو و شهادت آن ۲۰۲ باب هفتم در بیان قصاص اعضاء ۲۱۷
 باب هشتم در بیان دیات ۲۲۹ باب نهم در بیان شحه و احوارحت ها
 ۲۵۹ باب دهم در بیان امر حاییت و مسائل صما و وحیه ۲۶۵
 باب یازدهم در بیان حمايت حایط و غیر ۲۷۵ باب دوازدهم
 در بیان حمايت نهانم ۲۹۱ باب سیزدهم در بیان قصاصه ۳۰۲ باب
 چهاردهم در بیان عاقله ۳۱۴ باب پانزدهم در بیان احکام حمايت
 علی و احکام حمايتیکه نرعد واقع شود ۳۲۱ فصل در بیان مصروفات ۳۳۳

صحيح	غلط	مشارف	مصحح
سزاور	سزاور	۹	۵
کنند	کنند	۱۰	۵
تندرو	تندراء	۱۷	۵
بالشبهه	بالشبهه	۲۰	۸
يثبت	ثيبت	۲۰	۸
السرقة	السرقه	۹	۹
عليه	عيله	۲۱	۹
ادب	آداب	۵	۱۰
نعميه	نعميه	۷	۱۳
وكنك اليك	وكنك اليك	۲۸	۱۵
مخالف	مخالف	۱۱	۲۱
محيط الروح	المحيط	۱۸	۲۵
لاواخذ	لايؤخذ	۲۱	۲۸
يواخذ به الهدايه	يواخذ به	۱	۲۹
به	به به	۱۶	۳۱
ازدو	ازردو	۸	۳۲
شيئا	شيء	۲۱	۳۶
اندر ورن	اندر ورن	۴	۳۶
بطور و انداخته	بطور و رآمد	۱۱	۳۶
نهاراً	نهار	۴	۳۸

مصحف	۱	مطر	علط	مصحف
۳۹	۱۲	مطاع	مطاع	مطاع
۴۰	۲۱	اکسی	اکسی	اکریسی
۴۳	۱۳	شیین	شیین	شیین
۴۶	۷	الترتاشی	الترتاشی	الترتاشی
۴۸	۱۱	دنیس	دنیس	دنیس
۴۸	۱۲	وزایر	وزایر	دزایر
۴۹	۲	یقطع	یقطع	لم یقطع
۵۰	۵	خوشو	خوشو	وخوشو
۵۰	۹	باشک	باشک	نباشد
ایض	ایض	نیود	نیود	بود
۵۶	۱۶	مصامر	مصامر	مصام
۶۷	۲۱	بجیله	بجیله	علیه
۷۳	۱۵	التموط	التموط	المموط
۷۷	۴	جدا	جدا	جدا
ایض	ایض	به	به	به
۷۷	۱۲	و	و	یا
۷۷	۱۵	و	و	او
۷۹	۱۶	لاولاء	لاولاء	الاولاء
۸۰	۱۴	فامتخائوا	فامتخائوا	فامتعانوا
۱۱۸	۲	مموک	مموک	مملوک

مصدر	مصدر	مصدر	مصدر
١٢٦	٢٠	مطر	مطر
١٣٠	٢١	مطر	مطر
١٥٢	٢١	مطر	مطر
١٧٧	١٢	مطر	مطر
١٨١	٨	مطر	مطر
٢٠٧	١٥	مطر	مطر
٢٠٩	٣	مطر	مطر
ايض	٢١	مطر	مطر
٢١٠	٣	مطر	مطر
ايض	ايض	مطر	مطر
ايض	٢٠	مطر	مطر
٢١١	١٢	مطر	مطر
٢١٢	١٧	مطر	مطر
٢١٣	١٦	مطر	مطر
٢١٧	١١	مطر	مطر
٢٢١	١٠	مطر	مطر
٢٢٦	٧	مطر	مطر
٢٣٣	١٣	مطر	مطر
٢٣٤	١٧	مطر	مطر
٢٣٦	١٨	مطر	مطر

صفحة	مطر	الغلاط	مصحح
٢٤٨	٧	الفا	الفا
٢٤٢	١٩	چيزيكه	چيزيكه
٢٤٦	٩	للتيمة	المليحة
٢٤٦	٢١	لايتحمل	لايتحمل
٢٥٩	١٤	الشجا	الشجا
٢٧٨	١٥	دورنى	دورنى
٢٩٦	١١	للدايتة	الدايتة
٣٠٠	١١	منا	منا
٣١٢	٢١	يبلغ	يبلغ
٣١٣	١١	وحله	وحله
٣٢٩	٢	دم	دم